

سیر پنجاب - تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہے جو  
مین -

۱۔ حصہ اول - مولفہ راے کالی راے اکشر پٹ  
سیر سیاح - سفر نامہ منشی میان داد سیاح تخلص  
مع غزلہاے مشاعرہ لکھنؤ کا پور مرتبہ حضرت سیاح -  
تاریخ ستارہ ہند - مخصوص حالات شاہان اودھ مولفہ  
منشی طوطا رام شایان -

ریاض الامراء - حالات امراء ہند جسٹ گوگرنٹ  
سے سلامی شاک کا حکم ہے مولفہ منشی رحمن علی خان -  
خلاصہ تاریخ مسعودی - حضرت مسعود غاری کا احوال  
از محمد صادق وکیل -

کیشن بروہہ - اسین کمال مقدمہ زہر دیے کرنل  
فیروز صاحب بہادر ریفٹ بروہہ کو مارا جہ لمہار راؤ کیر  
گاہگوار کی طرف سے اور رویداد گواہان انگریزی سے  
ترجمہ خواستہ جہ باو دامودر اس وکیل اگرہ مسندیانہ  
اگرہ کالج -

تاریخ راج پرستہ - کارنامہ راے رانا سے اوچے  
راجپوتانہ جو ملک یواڑ میں راج سندھ نالاب کے  
اوپر طاقتور میں کسندہ ہیں اشکو جرایس بدوس صاحب  
اور کپتان ہے ہے ہیر صاحب بہادر اسٹنٹ گورنر  
راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو راے نام سے  
آن کتوں کو انگریزی میں نقل کرایا اور مورخ کال  
افکر منشی دی پرشاد نے نہایت صحت کے ساتھ منکرت  
سے اردو ترجمہ کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جکا اردو  
چڑھنا دشوار تھا انکو دلیا گری میں بھی لکھ دیا لائق  
تاریخ گلشن پنجاب - مع نقیحات مولفہ پنڈت دی پنڈت  
دیپتی گلہا ملک مغربی و شمالی -

انیس البیاحین - یہ نوٹ لکین صاحب کی جاگرافی کا  
ترجمہ ہے تین حصہ میں مولفہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر

نارل اسکول لکھنؤ -  
تاریخ انگلستان - شاہان انگلستان کا احوال جسکو میر  
سدرینڈ صاحب بہادر نے باغات منشی فرید بخش انگریزی  
سے ترجمہ فرمایا -

وقائع نگار انگلستان - احوال سلطنت بروہن اور  
انگلستان کا ترجمہ پنجاب کالیر صاحب بہادر -  
مرآۃ السلاطین - ترجمہ اردو سیر المناظرین کال ہرستہ  
جلد کا جنہیں حالات شاہان دہلی ابتدا سے حکومت  
راجاؤں سے شاہ عالم تک ہے ترجمہ منشی گوگل پرشاد  
تاریخ فخر پنجاب - بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے  
مولفہ منشی غلام سرور لاہوری -

کارنامہ سکندری - تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی  
گوگل پرشاد -

### تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبر نامہ - کالی ہرستہ دفتر از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر  
۱۔ دفتر میں ذکر ولادت اکبر شاہ ہے -  
۲۔ دفتر میں انتظامات اور وضع تاریخ جدید الہی فوٹو  
۳۔ دفتر میں فتوحات ملکی کا ذکر -  
آئین اکبری - ہرستہ دفتر آئینی بالتصویرات و نقیحات  
خلف رنگ کے حسب موقع سرخ سبز یاہ اندہ شیخ  
ابوالفضل وزیر اکبر شاہ -

۱۔ آئین میں خزانہ آبادی و خزینہ جواہر و دارالفر  
وغیرہ -  
۲۔ آئین میں آئین متعلقہ سرکار ہاے صوبہ اودھ  
۳۔ آئین میں آئین مفرقات انتظامیہ -

مینگه چند سیکس ار و دندان شیر سید دست برد سپاه شدم به با شقیانی وطن خاطر سبقت دل از اقامت هندوستان  
بر کنه ز لاکن چو شاه شایان از سمت آباد هندوستان نظر بخت حال سلطنت و شوکت و اقتدار سلطنتی که بیشتر ملک  
را نده اند خوش داشت میخواست که در دلی شریف و کشته بعد نظم و نسق درست سلطنت برانند و ز اینها آنرا از جنت دال اور  
در یافته آسپه سر شدند و همه با اتفاق و رزیده هجوم آوردند که دو سال است که شاه مارا از اوطان ما جدا کرده آورده و با خود  
و عده های گرانمایه تا حال سر و سات هم کما تنفی بجا مردم رسیده حالا که سعه و تماش هندوستان با انجام رسیده پانچوا  
ما از حضور عنایت شود و پاشاه شایان ملک خود عطف عنان فرمایند چند روز این هنگامه بر پا بود بهر چند وزیر آشی  
برین آتش میزد آشی بروی کار می آورد و دران حال دزاینها که اکثری عروا اقتدار بندگانعالی دیده خارج در دست  
می شکستند بی سبب بالشکریان جنابعالی آویشش بنیاد نهاد بر سر دران هندوستانی که بیچاره نظام آنها گرفتار آمدند  
و آخر پانچاه یکی از لشکریان بندگانعالی آورده با و ده روانه شد هنگامه بر پا شد چون این قفقه معضل در عمارات السعادت  
تجسس در آمده نکر از آن بیفایده دانسته عنان شبدر خامه از ان وادی منعطف ساخته با جمال پرداخته می آید  
اغیست که آن مقدمه بی سبب شمول افغانه هندوستانی و عنایت شاه شایان و محبت اشرف الوزرا در اینها از پیش  
نبرد لاکن بندگانعالی انجام این امور بخیر نندیده دستند که حالا این فوج و بسته فرمان شاهی هم چندان نیست کثر  
کار نوبت پستیز و آویر خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطر می و اظهار بد پیمانته قوم دزانی بمیان  
در آورد اشرف الوزرا مجا ذیر دلپذیر پیش آمده گفت که ازین دزاینها خرد و دشمن حسانه نباید گرفت و آنچه می بایست  
دلجو نیهای جنابعالی از قصد مر حبت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شایان شوره  
جات بندگانعالی را العرض رسانید بجهت که در عمارات السعادت سمت توضیح یافته با بندگانعالی طبل نهضت انوخت و بگو چکا  
متواتره مهند کز و سه بر فریخ بر مندی گمات نزول اجلال فرمود صبا ج آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده  
رولق بخش ملک خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا بر یکی را خارا اندیشته بجا طرے خلید که مبادا تعاقبی کرده دست برد  
نماید چون شاه شایان را فرط عنایت بجنابعالی بود و انقوم نا عاقبت اندیش را از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد  
ورود جنابعالی در صوبه از روی اخبار منهبیان معلوم شد که شاه شایان از دست لشکریان خود سبوتوه آمده که از اراده  
سلطنت هندوستان خاطر بر کنده و رجوت بولایت فرمود بهر جافران معدن تحقیق احوال واضح باد که در مغرضه  
یکسال و کسر منقضی شده بود و کثیب الدوله بهادر مع سرانجام سر سات و نقد بگی چهل لک روپیة بحضور شاه شایان  
و افتد اعلم بالصواب

حمد

اندیشاک بودیم که مبادا در اینان از مروت بریگان درین سوختن آتش بر پا کنند اما چون سنجیدیم که بجهان حضور بر نور مجرا با بود و ندانست  
فساد انقوم سرست کشید بر چند لشکر باین بجا و بالاتفاق میگفتند که این لاش بجا و دست اما از نبودن سرسری سنجیدیم  
نداشتم و سرسری شک می بردیم شکر که از سوختن آن فارغ شده و بعد از آن بجهت خود آمده شب حقیقت حال حضور بندگان فانی العز  
رسانیدم بندگان عالی آنوقت بجهت شرف النور التشریف می برد و حکایت را از سر به رای بیان پو شانید و نشان میدهند که آن  
دو زانی فلان نام دارد و از سال بر خور دار خان است که میگوید که سر بجا و نزد او باشد اشرف النور از زانی مسطور را طلبیده بدلاست  
تمام تسلی کرد که تعرض و باز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض بکن و سرگرداری بیار که همه سبابا و بتو معاف  
خواهد شد و زانی مسطور خوشدل شده سر بجا و را گذرانید و تمامی حکایت بجهت عرض کرد آنگاه اشرف النور با بوجی پندت کویل  
بجا و را که زنده اسیر نشده بود طلبیده سر بجا و مینماید که شناسد موی الیه چشم بر آب میگفت که این سر بجا و است و بیتا باز عرض  
که از پدر و پدیر کلان خانزا دموروثی این سرکارم اگر نواب اشرف النور را رحم سردارانه و مدلی نویسر وانه که سجد مرصیه آنحضرت است  
فرماید که این سرمن شے سرو پاعتنایت فرماید تا این را موافق ملت خود با نش سپارم هر آنکه شمر بلند نامی ملازمان حضور نور  
است اشرف النور را شمس شده قدری ز راز سرکار خود کویل مسطور با سر بجا و عنایت ساختن بچی چند همراه میفرماید تا که  
دست تعرض با و نرساند و حکم داد که بدست و قوم خود هر چه داند عمل آورد با بوجی پندت فی الفور بیرون لشکر رفته سر را بقاع  
هنود آتش داد ازین واقعه بنامی اعز یعقین کلی گردید که بجا و کشته شد و الا تا آنوقت خارش به سناط را بجهت خلاصه بعد ازین  
اگر مردم از دور دست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار را و ملکو و آجی کانکیوار و ایستمال شید و دیو و غیره  
چند سرداران سالار راه فراتر بودند و الیه بجا و که در شادی دو مین بقدر آورده بود دست بچسبالتکامیش نیز زنده از معرکه  
بد فرست تفصیلش اینکه غلامی او را ربست اسب ماده چالاک نشانده بردوش هواتا و یک پیش سورجل جاٹ رسانید و سورجل  
با حرام تمام بنوعیکه می بایست جادو قلمه داده و اسباب پوشاکی و بالکی برای سواری پیش کشیده مردمان معتد همراه داد که  
بجهانسی رسانیده برگشتند و از آنجا صوبه دار ججهانسی بدکن روانه ساختن ظاهر ایاتی مسطور در عرصه یک شبانه روز و یک  
روز بیک رسیده بود و شمشیر بهادر نیز که او هم پسر حاجی را و از بلین لولے بود درین معرکه که زخم گد زنبورک برداشته از میدان  
فلک را برگشته یافته سر تافت و خود را تا و یک رسانید و سورجل با کرام پیش آمده سه موفوره را تدارک و تیمار او بکار برد تا  
بجای نرسید آخر الامرجهان فانی را پدر و در کرده در قلعه مذکور مد فون گردید تا حال آنجا سجدی و مکانی بنا کرده خلف  
او گردن را راست از و خلفی مانده بود و علی بهادر نامی که سردار دی شوکت و با خیل حشم بود از و نیز بر دیبای فارغ مسلح  
اهل هند است از آنجا انیکه آخر با در بندل کهنه بلبل جو اغردی زده علم ریاست بر افراشت در جنگ مذکوره از و کار نامه با بر  
بالسنه جاریست چه مثل لونی ارجن سنگه شیر مردی را در میدان کشته آن ملک را بنام بدست آورده سپاه بالسنه و فون شایسته  
بهم رسانیده بود لیکن جیت که در همین حال ملک گیری قریب بچهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدلا از ملک انقاشت  
الحاصل بود و کار او همین تخریب ملک و سر مقابل با حریف بود و الحال پسرش که سه جد خودش شمشیر بهادر است در بندل کهنه کف  
حمایت سرکار و الای کمپنی انگریز بهادر سه لکرو و پیه سال بسال برای اخراجات غروری می یابد و او ادعایش و کامرانی مینماید  
منصت را یات طفر طر از شاهی بدلی و شورشن و زانیان و محبت بندگان عالی بملک خود و خدام  
بعد ازیدن نسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود و فرخیم شاه شایان همنان فتح و فیروزی  
از آنجا منصف فرمود و چهار کوچ متواتر سایه عزوجل بر زمین دلی اندخت و بعد انقضای نسبت روز در دلی طرفه آشوبه  
در فوج و زانیان پدیدار شد و انهمه مفسدان بود که چون مردم ولایت گرسنه زربودند و دینگر که آنچو بجهت سال

که این بجاک و خون غلطیده همان بجای است که وی لشوکت بر فلک حشمت خورشید است و علامتی چند که شخص کردند  
اعضایش یافتند از آن جمله دلغ سیاهی از گل تفنگ بقدر فلوس در آن و بر پشت زخم که منظر خان کار دی که پیشتر در کدام  
خورده بود و در پاشان مجید یافته شد الحاصل کشته شدن بجای آن و زور یقین پیوست و از شکل اعضایش یافته میشد که  
بوده است پر زور و لشکر الحاصل چنانچه هر روز یکبار رود و صد و نود و یک که سلامی است مختص بسروان بر و آفتاب میگرد و از او کاش  
منقولست که در وقتیکه بندگان عالی از لاش بجای و شخص حالش میفرمودند و زمانی از دور میدیدند و بی میگرد و بندگان آن دُرانی را می  
بجصور عرض میکنم که این دُرانی که از دوری میبند و تبسم میشود یقینست که از حال این کشته آگهی داشته باشند بندگان عالی او  
جدا از مردم کرده است و سوار میباید که رست بگو که حقیقت حال حبسیت دُرانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه رزم  
اینجوان را دیدم که بر اسب کوه پیکر برق جولان سوار بود و آسار سرداری بر ناصیه او می یافت و فتنه آن اسب بصدمه گل از  
در آمد و اسب دیگر همین صورت پیش او آوردند و بر آن نشست همچنین دو اسب دیگر یکبار آمدند باز چارم مرتبه بر اسب ماده که  
برق و باد چالاک تر بود نشست و تردد های شیرانه و دلاوریهای رستمانه یکبار بر دآخر از قضا زخم نیره بکفت و گل تفنگ و  
در آن میخورد و از پشت اسب بر زمین می افتد و بجز در سنج این حال فوج او هم رو بقفا شدن بعد جوان تا از زمین بر میخیزد  
می بیند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یاری و مدد کاری نمانده و اسب سواری او کشیده بر دند و بجز بر دار و دیگر و بند  
و یکش مردان این لشکر و فرار و غرر فراریان بگوشش نرسیده استاده آهسته آهسته راه سپردن شد و باز میدان جنگ پیش  
میگردد و با مصورت که نیره میان در دست دارد و بر هر قدم سر بر میدارد و نفس بگیرد می کشد که دودش تا فلک بچان میشود و انجبال را  
ساخته کرده و دستیم که سرداری باین بلا متبلاست تا اندک متصل رسیدم که سلاح جنگی بر بدن و جواهر آلات گران بهادر گلود  
من و چند سوار دیگر بچو اگر غنیمت متصل تر رسید می برم که ای جوان ترا از جان امان باد از کجائی و چه نام داری مگر سردار بوده  
از لشکر سجاد هستی حرف رست نزن تا ترا امان داده بهر جا که خواهی بر ساختم و جوابی نمیدهد و همان خرام سردارانه دل از جان شسته  
قدم بقدم راه میرود و از سنگینی و قار حسابی از مانع گرفت جوانی از میان ما بایر شفته تیر بر روی اندازد و آن جوان تیر دل و ز  
خورده از نیره که در دست داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت باینجا رسید و در او را گرفته کارش تمام کردیم و سرازین جدا  
ساختیم و آن پیش یکی دُرانیما است هر چند سر پیش همان دُرانی بولاکن سر رشته سر را سر دست از دست نداده گمان نموده  
این جوان کشته مرور دیگران بها و مالای از مرور اید علقطان در گردن و باز و بند مرغ بر باز و داشت دیگر نرسید انم بندگان  
این همه حقیقت را شنیده دُرانی را رخصت فرمودند بعد از آن لاش دیگر بر آمد که آن لاش سبناجی تا سحر سردار غده بود و چهل  
زخم از گل تفنگ و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی البته شیرینک بود بندگان عالی این هر دو لاش را قبل برداشته بحضور شاه چاه  
آوردند و حقیقت راست کم و کاست بعرض رسانیدند شاه شاهان پاس خاطر بندگان عالی حکم فرمود که لاش پس او را مع این  
هر دو لاش تفویض وزیر الممالک هند بسازند تا اوبقا عده اهل هند هر چه مناسب دانند عمل آورد و بستی نفرستند معین فرمود  
همراه باشند تا کسی از لشکر باین ممانعتی نکند و مقصد رشوخی نشود و بندگان عالی به بنده ارشاد میفرمایند که شما هم قوم و هم وطن  
بجای و بوده اند بطور ملت خود این را بر بند و هر چه مناسب دانند عمل آرند بنده آن لاش را برداشته در مکانی مابین لشکر  
شاه و نواب آوردم در آنوقت قریب بدو هزار مردم لشکر بجای که بگذرید بندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش  
بودند و خون از دیده باریده بهای پای میگریستند و میگفتند که این لاش لاش  
رسید از سینا دودی بر افلاک یکی از دیده خون دل فشانده  
را بود و رلب وای وای به مروت پیشه کن تا بعد مردن





میگوید غالباً پیام جنگجوی سینه سپر آورده باشی و جناب عالی هم سرب مبارک خود قسم دادند آنگاه من مجبور شده حرف بگویم  
درستان را سردار دهم بجا آورده باشد بندگان عالی گفت که در وقت بد اعانت بزرگ خاندان و سرداران کردن شایان سردار  
و بزرگی است بندگان عالی در بنیاد مدعی فرمایند شهم هزاران خواهی بود و هر چه از نقد در جلد وی آن داون قرار می باید نصف من  
و نصف جناب عالی بدیند ازین قبیل کلمات گفتی خصصت شد و بخط مستقیم نزد اشراف العزرا شافیه حقیقت را بنیاد و طبعی که در  
گوشت اشتهای پیرایه الطامری پوشانده شرف العزرا را که از بر خور دار خان خوش شدم است از اخفای چنین امر مقصور عظیم گردان او نهاد و محض  
شاه عرض میکند شاه شایان بر خور دار خان را یا در فرمودم که با حصار جنگجوی سینه سپر عیساز و بر خور دار خان از خیال که اشراف العزرا  
پای بکارش برده آسینه سر شده چار و پنج انکار نمی بیند و بالاخره اشراف العزرا بنده را محض شرف اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده است  
را بنیاد اصلی داشت بعرض میرسانم لیکن با اینهمه بر خور دار خان دهن انکار از دست نمیکند و نا آنکه شاه شایان حکم نشیمن بفرماید  
که خود بر و دوزخ پس بردارند و بر خور دار خان بفرمایان اشاره میکند که جنگو را بیاسار رسانیده بجا بنیان از نظر مردم دهن سازند  
که بر سرخی یافته نشود و مردم قول او پاس بروی خان مسطور همچنان بعمل می آرند نمی چاره جنگو برینج کشیده شد شعری که اگر  
چنگ بازی شده گمان میرود که ربانی نصیب او گزیده از بنیاد حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان است نیست که ابراهیم خان  
کاری که با رسم و زبان همدستان بود نیز زنده بدست لشکران جناب عالی گرفتار آمد و جناب عالی او را بنوار شمای بزرگانه زند  
نازه بنشیند حکم کرده بود که در تیمار او کوشیده متواری دارند و هرگاه صحت یابد بطوری او را روانه صوبه سازند چون از قضا اگر نیست  
این خبر سبب کردگان فوج شاهی میرسد و بیشتری که خارج از حصار از جناب عالی بدلی می شکستند محض شرف بعرض میرسانند شاه  
بجایه بندگان عالی را طلبیده ازین کلمات شفقت و محبت میفرماید که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را  
از بودن تو میسر شد و این کار نامه تا ولایت بنام تو نوشته شده حرف من است که اگر با ظهار رسانی از تو می پرسم و دران باب  
هر چه را تو خواهد بود و مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر اینهمه فضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن ندیده قبول  
فرمود و عرض کرد که کدام سخن است که از حضرت ظل الهی توان پوشید آنگاه شاه شایان از ابراهیم خان کاری استفسار فرمود اول  
جناب عالی از بودن او انکار نمود بعد از آنکه شاه قسم بسر خود داد که آنچه واقعی است اظهار بکن بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود  
فی الفور در انیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان کاری بسیاری را از ما مردم بجاک هلاک نشانیده ما را با او سر قصاص است  
مناسب نیست که خان مسطور حواله بجا مردم شود تا هر چه خواهیم گفتیم و اگر شاه او را حواله بجا مردم میفرماید هر که حامی او باشد ما را آتش  
خوار و زخم خواهد بود بندگان عالی همبیکه اخیر می شنود از پایه تمکین فرود آمده بدست بقضیه شش میزند و بدوی سرداران در آن  
میفرماید که اینک من حاضر می کنم نیست که موئی از ابراهیم خان کاری بدست شما آید اگر اراده جنگ است توقف چیست این گو  
و این میدان پیغمبر تا بخناری اگر است ما مردم قوت و جوهر مردی پیشه داریم در وقت جنگ مقابل هر طوریکه باشد در دفع خصم و مدافعت  
میگویم و هرگاه عدو نیز بونی گرفتار شده بدست ما می افتد و ارامی نوازیم و بجان برابر میداریم شما با چرا در جنگ چه رو با ابراهیم خان  
نشدید که وقت تلنگ تان در رفت و این وقت تنها دبی یا ور دیده میخواهند بیاسار سازند این نه آئین قوت و مردانگی است هرگاه  
بندگان عالی کلمات غضب آمیز فرمود و روسای اخافه هندی نیز در بنیاد که هم زبان و بدل شریک جناب عالی بودند اگر اندک  
کج از شاه میدیدند بلا شبهه پاس آداب شاهی هم نمیکشید با و چه میشدند احدی لغزش نمیکشید و چون بطول انجامید چون شرف العزرا  
می بیند که نواب شجاع الدوله بیاد در باری حمایت افشوده و در انیان جهالت شمار همان سرگرم شیرگی و اخافه هندی نیز همه بنده در بند  
قیافه شریک نواب زبیر اند اگر تشریف نمی کشیدند و خشک جبهائی خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را کمال لطف و مدارا بخوبت  
برده و التواح چاپلوسی با بکار برده گفت که شما می بینید که این در انیان ستاس حق نشناس را اختیار می کنند و شما را شایسته



کش کشل سپان را قوت جولان و بلال را زور بازو کشتاوتی نمائند میانهم ناور و عظیم روداد که چشم جهان و دیگران کن  
سال ندیده بود و انحراف هول روز رستی در جنب آن حقیقی نداشت نظم و دو لشکر هم چون در آمیخته عباری زمینان بر آن گنجینه  
چهری زانویه رزم آوردان به گواه ست قول نظامی بر آن در ترم کستوزان در آن بین دشت به زمین کشش شد و آسمان  
گشت هشت به روان گشت دریای خون هر دو سو به زین نهر بران یکبار جوهر سم و زربان اگر می دیدند زهره می بافتند مرثیه  
با وصف مقابل با بلال و لایق و افغانه قیل تن شلر لکن چنان مردانه در آویختند که حسابی از شوکت و قوت اینها نگرفته و بر  
حمله گفتا کرده کاری از اینها پیش نرفت و در همین روز در از اتفاقات اینکه نجیب الدوله با شش هزار پیاده از عقب یورش  
آورده یکدست سر آدم و دود بان میدهد که سر دهند و دوازه هزاران که در فوج می افتد وضع و شریف هوشم حواس را  
در می بازند خلاصه تا شهر دریای خوزیری بجوش و تلاطم امواج عثمان با احتیاط فرمان داد در اینها نخست فرمود آندان  
نفس بسواس او بدر خانه شاهای و ملاحظه فرمودن شاه شامان آنرا و گریه کردن اشرف النور را و دیگر  
سرداران برجوانی او و طلبیدن لغاب شجاع الدوله بهادر آن نفس را و بغیرت تمام حکم بسوختن آن  
کردن و سوخته شدن نفس بجا و دیگر سرداران نیز حکم آنجناب و خاک بسپر کردن و کنیان به کردن  
ابراهیم خان کار دی از اینجا همه سیاه رقم تهریر حال سیاه روزی داسر و قتل آنجناب می برد از دسبحان افند دولت  
نمی ثبات دنیا را با تحکیم حسادی نیست و این راحت دور و زده را که با هزار پنج هم آغوش است ثباتی نه اسباب لشکر  
که بجا و دشت سلاطین عظام را چنین جمعیت کم هم رسیده لاجرم بآباد شاه فالو و خور و از کبر و نخوت سر به بردانی داشت  
و غیرت از دی او را یک چشم زدن با مال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم بلکه کوب حوادث هیاه و شور است  
و همه زرو و پایش بجاک نشست و بجز غباری از دود آه فلک زدگان که هم از اش بودند برنجاست از اینجا باین قصه عبرت بین گوثر  
داشته بایستند که نفس بسواس او را که جوان نوجوانه و نازک اندام و رشک حور و پری بود چون هنگام صبح بدر خانه کشاکش  
طلب داشتند و حسب الحکم علی آن نفس را بجنور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف النور را و غیره همه با آنرا دیده اشک  
حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او می ریختند بیت اگر بپر یود ساله بمیر و محبی نیست به این ماتم سخت است که گوید جوان  
مرد بزرگ گنم گون بلخ دشت و خیلی متناسب از اعضا و افع و مجبول شده و دستمالش چنان دراز مخلوق بود که تا بزنو می رسید و بام  
نیم باز با و صفت مستطرد و چشم چون نگار و متغیر گشته بود از حسن و چیزی نه کاسته بود و نه خرم دشت یکی از تیر برابرو و نیکو حجاب شاهان  
در پای و قدری گوشت از اینجا جدا شده با بر دو دم چسبیده و زخمی برگردن در میان هر دو گوش نیم انگشت چون جوان کم سن  
و نازک اندام بود تحمل با ده قتب نگشته به بین زخمهای بسبک جان داد و طرفه این بود که برخست و بدن او اصرار شده از خون کلاه  
زخم ترشح و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد ظاهرا در افتادن بر زمین و بر دشتن خادمانش خون را بر خست های خود گرفته  
باشند و زانیان با یکدیگر گریسته بودند که چون این مرده پادشاه هندی است این اشک ساخته بولایت خواهم بود و دل از فرود  
دسته برخوردار خائن صل خیمه موتی لال زو و دیوان خان غریب برده نگاه داشتند بندگان عالی آراءه ترحم حیل و عنایان کردار  
بمجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده با اتفاق اشرف النور را بخرش ساندند که سرشته محبت و عداوت و همه بر روح کشا  
که مدبر این امور است می باشد هرگاه آدم گشته شد باز با شست خاک استین و آونیری رو نیست و همواره سلاطین عظام و صاحب  
غزبان با احتشام احوام امرانیکر قمار شده آمده اند کرده اند بلکه رسم و زین سلاطین هندی چنان بوده است که بعد سنج چنین و آنه شتر  
کشگان بپورنه خواهه متهم بیان آتخذ بهب خواهه سکه جو را آن رئیس نفولین ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها هر چه باشد عمل  
کردند و بختی را نیکنامی پندارنده عالمی و باین اوضاع گرو احسان فرموده اند حضرت شاهنشاهی که ابر حرمت الهی و مطرح انکلا



و بیلداران و پیاده با حرکت بیشتر میکردند چار هزار بان بردارین و بسیار خود شست هرگاه مخالف یورش می آورد و هزار بان از چپ  
و راست آتش آتشنا شده بر کوخالت میرسید و از قنقه بان رسواپ بر میگردد و در این بانها که کیرتیه در لشکر مخالف می افتاد و عالمی را  
سوزی می شکست ناچار فوجی که دلیرانه می آمد فرصت پیش آمدن نمی یافت و درین دقیقه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچه تیار  
می ساختند خلاصه بین آئین بکنیم کرده را مسافت طی کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام و رزید و پیش روی  
خان مدح جنگجوی سید سیه که دعوی خون و عداوت قلبی با او داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سردار  
بافج و ولایتی سوار چنان تجربه کار روزگار گذرانیده و کار را دیده بود که از چپ دست عرب افغان بر حریف می آمد خلاصه خان مدح  
بفاصله دستور جا گرفت من بعد تو بزن و بان سردار دن از منظر شروع شد هر چند جنگجوی هر بار دل بزرگ نهاد و یورش آورد  
لیکن چون بان پیام جل شهاب ثاقب شده آید گان میسوخست و از چپ دست سواران شاه پسند خان تیر عنانی کرده از گله  
بندوق خبر آید گان میگردد نظم ز سعی دلیران در او دوی می یافت آئین جنگ آوری به شد از گرد تا چرخ نفهم سیاه به  
ندیدست کس چمن رزمگاه و در جان هر تنه خبر بادی شنیده ز سر دوش را الو دای رسیده چون از حسن تدبیر خان مدح پیوسته  
فرصت مزون میسر نشد لاجرم پس پاشده بمقام خود میرسید و بتوپ توپ تفنگ جواب میداد خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش  
کارزار زبانه کش بود و از او از کرنا و طبل جنگی و غرش توپ تفنگ قنقه بان هر طرف هنگامه محشر بر پا بود هر چند از عنایت ایزدی  
که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمی میشدند و از انطرف هر که قدم پیش نهاد بعد از رزمگاه می شافت  
لاکن چنان دلیران فوج دینی بر روی کاری آمد که ششم فلک خیره میشد و آخر کار پای ثبات و لایتنان لغزیده از جاحید و ثبات  
تغیر و جنت حال افواج اینطرف ظاهر شد حال شرف الوزرا و آنچه بر وقت در دستور سابق بمعرض بیان در آمده قریب دو بهر  
این حقائق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب شرف اقدس خود بنفس نفیس از صبح در خیمه عز و اقبال تشریف داشت چون از یک نشین  
فلکی جادو شده خبر جوی و احوال گیری فوج از بهت مردانه و عقل فرزانه میگردد میشود شاه شامان و وزیر اسبقی با حکم قضا توام میفرماید  
که در لشکر مارا گرفته هر طرف که مردم فردی را یابند به تیر کارشان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده و رولفر را آورده اند آنها را  
به تیر و نیزه چین ما خون چکان ساخته باز رجعت قهقری بمیدان معرکه در آورند و پاره از لشکر بای که در جنگ و همیشه متواری شده اند  
آنها را یانگ بر زده بر آورند و یک نزار و پانصد نفر علاوه بدل آن دو هزار متعین نگل فرمود و تسبیحان حسب حکم هر سو شافته بر کرا  
زده زده باز در میدان معرکه آوردند ازین سعی و تلاش شش هزار سوار یکپا شده هم قدری فوج از قوچیان حضور و قدس  
از خیمه گاه طلبیده شسته حکم میفرماید که و بمیدان آورده اعانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق از دسته  
سواران میگویم میفرماید که با دادا شرف الوزرا که شکستگی کلی دارد و زودی در شتابند و از اینجا با تیغ های علم گشته شرکای رنزد  
شده عنان گشته بر سر مخالف میریزند و بهینه و میسر و نجیب الدوله خبر با حکم شرف اعلی رسانیدند که ده هزار سوار کار گزار بعد از شرف  
الوزرا معین گشته هرگاه شرف الوزرا بر غنیم یورش آورد دشمنان از جای خود جنبش ننموده از چپ دست دو مخالف بگریه و کار او را با تمام  
رسانید هرگاه چنین فوج رزم خواه جنگ جو از حضور شاهی بکانه زیر میرسد و هم از تسبیحان در قدغن توک فوج که برهم خورده بود  
پاره و کستی می پذیرد و شرف الوزرا از سر خاک بر خاسته روی انابت بجناب باری عزاسمه کرد و دست بدین افضال باز زد  
زده بر پشت سپه می آید و بر قول مرید که بجای و بسو اس او دران قول بهادران لشکر هم آنجا از همه جا زاده بوده اند که  
که بیات مجموعی ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میریزد و لاوران رکابش شمشیر باخته بیکبارگی با آن فوج دریا میج می آورند و زنده  
بان میمند و میسر هم بکرت آمده از هر دو جانب از یک جانب بنجیب الدوله میریزد و هنگامه قیامت برپا میشود و دکنیان تیر با فوج او در  
آویخته چنان هم پیوسته که باینه نیزه و با تیغ تیغ و با پیش قبض کثرت و محمد هر سوال جواب همگرایی بر دیگری می افتاد و از

از منظر تیرگی و تنگ پیاده متعل هم سر داده پیشدینگی کنایان نگار منظر را چون گل فتالی بر سر سپینه پسندیده عنان گستره بر  
 بر اینبار بخت کار بنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسنان دلدوز جهان کار با میکروند که درین گرد و غبار رود و توپ تنگ که بر  
 سیاه متقی بر فلک بسته بود و روز و شب بنمود و گویا چشم مورسید و خنجر و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش برده شسته بر زمین میخوابانید  
 احدی اگر خصمانه استحقاق میشد در اندک فرصت سر و سینه را بنوک سنان و کنایان هوا ایسکرو و هر که دست تیغ میبرد کار بر تن بر  
 خرمسختی نمود و بنمود اشعار گرد با بسکه رفت سوی سپهر شد حجاب جمال شاهد مهر از ننگ گزینگی تیغ امان بقلب مرغ ریخت ننگ  
 فغان باشد چنان تیرگی در آن صحرای آشکار از غبار ظلمت را چکه بد تیغ بر سپهر انداخت بد هم پس سپر بر بدر میبخت به ناله فوت  
 و کنی کار ناکه شتم و اسفند یار و زریان از صفی جهان شست و کوششهای جو احمد اند کرده فوج شاهی را از پیش ویردشت نیویک  
 سکت حبیبیت اینان تاب حمله کنایان نیارده از هم گسخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزر شاه ولی خان که با وجود کبر سرانزد  
 در قلعه آهن تارگرفته چون کوه آهنی بر پشت سپ بود از سپ فرود آمده پنجاه شتر زبور کنه الوسته پیش رو نشانید و یکی دو صد سوار پشت  
 سرگشته خود بر زمین کاهی سرسبده میرود و تضرع بجناب باری غراسم که ساز و نگاه بر میخواست و فریاد مینوگای قوم جهان  
 این چه بدی است ولایت پس دوست چرا خود را بر افراط طمع تیغ مرسته میسازید و در و بقله مهت آورده و دست بدامن توکل رده جان را  
 فدای اسلام بنمایند لکن کسی گوش نمی شنید و چون باد و آب و دوان دوان بود و بیچاره بکمال یاس با جهان پنجاه زنبورک خود را  
 در پناه گرفته انتظار وقت موعود میر و نظم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار به جبهه سا شد بر زمین انکسار و دشت با چشم ترو حال تقیم  
 چشم باری از خداوند کریم بلیک در دل مهت مردانه دشت به تیغ می در دل از اعدا دشت با حاصل زرد و خور و شکست یوست  
 و دارو گیر بنگاه مستخیر در چشم مردم نمود و چون بای و هو می سپاهیان و دودا و اسپان معداق الا از زلت الارض نزل از آسمان  
 ساخته بود و داده رد و بر و بیدر گوش فلکیان بکری استخواند و بندگان عالی از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزر اصد  
 بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسب تا ختم و حال تقیم اشرف الوزر را بنحیکه مذکور شد مشاهده نمودم چو می بینم  
 که خاک در دهن می اندازد و کفت از دلتش جار است بنده نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزر را  
 یکمال خطر فرمود که زود برو و بفرزندم شجاع الدوله بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عار فرار  
 بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زود تر خبر میگیری بهتر و الا هلاک میشوم مصرع پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد بنزد  
 چون صورت واقع بعرض جناب عالی رسانیدم فرمودند که غول مرسته با با بنظر هم نزدیک رسیده اگر در وقت من از اینجا  
 کنم مخالفت جا را خالی دیده از منظر میر نزد و تمامی لشکر بر هم میخورد و حال حرکت از جا مناسب نیست حقیقت نیست که بندگان  
 عالی تماشا جانیگه میکردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزر را بنیافتم آنحضرت بندگان عالی یاد خود  
 سوار و یکبار پیاده خاص بر دار و جزا و غیره تو زک بسته و بست ضرب توپ از بنجر آهنی محکم ساخته در میدان نرم تشریف میداد  
 لکن طرفتانی با منظر تیرگی و تنگ سپاهی که مقابل بود و در خشنودی نشان تیغ و لمعان اعلام از طرف معلوم  
 شد که یورش آرد لکن کسی قصد نکرد و بدست چپ از جناب عالی تحویل الدوله بنا و قول خود داشت چون خان مدوح صاحب  
 رای رسا و بنجر به کار و کمن سال و معارک جنگ دیده و عمری در بنکار گذرانیده بود میدیدست که بدعت تیر فرستادم و دیگران  
 همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالف با مرسته و او را بنیافتم جماعه نیست اگر از من کمی در جنگ و احتیاج  
 واقع همه باشند تخی میسازند و کنایان هم آنچه باید زور و آوری و دوست و بازوی نمایان نظر من خواهند کرد که حریف بعد گیریم  
 بنا بر آن با طرفه آمدند برانده مهر که جنگ را نشین من مدبر ساخته بود سامان فوجی های بان همراه داشت و بدین طرز اتصال مخالف  
 داشت که از جای از رگه که قدم پیش می راند بیلد از آن و پیاده بار حکم کرد که چند قدم پیشتر از فوج مورچال بسته تیار سازند و نگاه

نیلوران

تیر کرده منقبس نفیس متوج تو رک بشکر شد و تمامی لشکر را خود ملا خطه نمود پس هر واحدی را بجای مناسب قرار داده و سبل بسته بقبله ایستاد  
تو رک فوج با خاطر مطمئن دل آگاه داخل خیمه قریاش که در میان هر دو لشکر متصل در نگاه کشیده بودند شد و دید که مخالف هم بکمال متانت  
و سنگینی با فوج پراهنه کوه شکوه تو سپاه را در عد نشاند پیش و گرفته آمده است و آهسته پی سپر میشود و دادم قدم جرات پیش می اند و لوبت نبوت  
تو بهار اسر سید ماند خلاصه متصل بفاصله یک گله تو پ رسید به جایگیر و باین شرط صفت آرائی لشکر میسازد که خود مشرق رو به ستاد  
و پیشرو تو سپاه را بر خیمه ای مستحکم ساخت و بر پشت آن کار دیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان و غیره و عقب آن فوج هر اول  
و بر دست راست مله را زانو و بر چپ آنکس که سبند بهیبه دست چپ متصل میشود و او اما جی کانگوار و در قول بجای تو مع لبوس را و و با  
خضرت و حیونیت را و و شمشیرها در و غیره سرداران با بچه باین فوج که در لشکر افزون میشوند و سامان بالیسته استاده شروع بتوب زدن کرد  
و این طرف تو رک فوج شای بدین وضع بود که پیش روی تو سپاه را بر خیمه ای عقب آن شتران زنبور که فنی های بان برابر سبل بسته و بر پشت  
آن شیر سیمه های ولایتی که عبارت از فوج شای بود و بعد از آن سرداران که در رکاب شای از هند و سستانی و ولایتی حاضر بودند و در  
الحکم قدر تو ام جدا افتاد و بر افکار و قول آهسته تو پ نه نان و بان افغانان لحظه پیش میرفتند و از آن طرف مخالف دستور در کار خودی  
نی آورد و گله از جانب او چون انگری می بارید و چالاکستی گو لاند از لشکر بنوعی بود که بیک چشم زدن صد گله میزدند و آخر کار سیمای کشیده  
که از ریش گله بان عرصه زرنگاه خانه خود بر زبان می نمود لکن چون نسخ از قلم تقدیر بر ناصیه فوج شای نوشته شده بود هر گله که می آمد برین  
میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر بکسی میخورد و ازین طرف هر گله و بان که می رسید جز از حال لشکر بان جدا نمیکرفت تا بعد ساعتی چند تلافی  
فستین و داد و نوبت از تو بهاسه کلان در گذشته شویهای کو چک جابوی تنگ اندازی رسید لکن از جانب قشون شای نوبت  
کمتر رسید از اندالاز غول شیب اند و که از طرف پوشش ضمیم بسیار بود خلاصه هرگاه فاصله ذات همین یک نیمه باند از هم خان بخت و بجای  
رفته عرض میکند که نانه های سپاهیان را برای این روز بود و شما که بزرگداشت مامیکردید برای همین ساعت حال آن نگردد و نیزه را که اکثر  
برای تنخواه و غیره گستاخی باطل آمده با بیاری شجاعت و دلادری فرو می نشاند و حقوق احسان برین را بجان فشانی ادا میسازیم  
این گفت و صحبت شده پیادهای همراهی خود را حکم پیوستن داد و خود هم نشانی بدست گرفته و تو بهای کو چک پیشرو کرده اول پوشش  
بر قول و ندیجان و حافظ الماک حافظ حجت خان آورد و دو پیش مع چند ضرب تو پ مقابل قشون شای گذشت تا از آن طرف مد  
بر و بهیله میزد و آنها مشغول بچنگ این دو پیش با میشتند بعد ازین خودش مع مفت پلش بکمال دلیری و مردانگی پوشش آورده  
چون قاعده تو پ زدن از تاداره کاران فرنگ یاد داشت گله تو پ و تنگ چون زاله و تنگک ببارش در آورد و تا رسیدن نوبت  
بچنگ شمشیر خلقی را با تش تو پ و تنگک نابود ساخته بر و بهیله امیدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان حافظ الماک  
فرود و ندیجان از هم با میشتند و هر چند سرداران موصوفین فریاد برداشتند که یاران آبروی او خانی رنجیده میشود و یکس گیش نمیکرد و  
نزداده از آبروان پیشبک هم نمی ناکل شده راه فراری پیور و لوبت بجای رسید که باین هر سه سرداران زیاد از دوسه هزار آدم  
نماند و میدان و غانه صدای تو پ و تنگک یاد از خصم پیشرو و سرافیل میداد هر طرف از کشته با بنظر آمد و بهر جانب که نگاه میکرد  
بجز تو پ و تنگک شهاب ریزی ابدان از حصاران چیز دیگر نمیشد رفته رفته نوبت از گله و تو پ در گذشته هر دو لشکر بهم برآمدند که یک  
با دیگری دست و گریبان شده از چاک چاک خمر و شمشیر گوشش سامعان را که ساختند یک طرف حافظ و ندیجان از سب فرود آمده فریاد  
میکرد که حال حافظ الماک رحمت خان معاون نیست یاران جان و آبرو هر دو میرود و خدا بر گردید و داد جو اغردی بدید و حافظ  
الماک میگفت که مرا در هر دو و ندیجان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار و غلوم نیست پالکی مرا زین بگذارد  
تا عا فرار زین قرار نگیرد این طرف باز از نوبت چنین گرم بود و این طرف دوم سدا شد و او بجای و با نگاه حضرات عمل را شرف الوز را که در  
قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر سیمه ولایتی و انکی و هزار شتر زنبورک همراه جاد داشت آوردند

بکمرته بر سر فوج مخالف رتبه و دست و بار و کشته داده و مردانگی داد و اگر فتح و فخر و نوری نفس حسین باست ملک و ملت  
او آن میشود و الا چون نامردان هنر زیر پشم سپاه جهان دادن بهتر با بیجاغت سحر شدن چون بجا و هم از کبر و بیگانه و عالمای جهان  
آمده بود و همین مشوره را پسندیده بهر یک پاندها رخصت داد پس تمامی سرداران دل بر رزم و جانفشانی نموده و خست گرفته بخیم  
خود را آمدند و تهنید بر رزم و تقسیم سلاح و کلاه و باروت تا دو نعلت شب بسر کردند و چون سپه سر بود بعد قرار یافتن جنگ جهان وقت  
بکمال اضطراب در رقعہ مختصری بدست خط خودش بنویسند که حالا آب از سر گذشت اگر مددی از انواب صاحب بیاید و صلح را قرار دهند بهتر  
و الا جواب صاف نوشته خواهد بالکرام نامی پرستار زاده معتقد شود که برگ قبول از دست او بخورد و نوده بسرعت بمباد و شمال نزد او گاه  
سلاح فرستاد و را و غرور گوید که نامبرده و قتی که من بخور بندگان عالی بودم این رقعہ بن رسانید من آنرا بخسته بلا زمان حضور گذرانیدم  
چنانعلی هم چنین تردید و دود که اگر تا فردا جنگ سلطانی روند بد غار و نو بر چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که بعتنه هر گاه آمد خبر  
میرساند که در لشکر بجا و موافقت جنگ متبیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و تو بخانه پیشتر آمده است و عاقبت بر بجا و هم سوار شود  
بمیدان میرسد حالا تدبیر کار خود باید کرد و مجبور استماع آنجبر که چار گشتی شب باقی بود بندگان عالی اسب سواری خاص طلبید و من  
نسیم در بارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بد و ملت را جلد بیدار باید ساخت که عرض مطلبی ضرورت چون شاه شاهان  
تجهه گذار بود و یاد دل بیدار نشی از شب بمانده بتادیه و طائف و صلوة قیام و شست ناظر حقیقت حال بعضی رسانید مجبور رسیدن اینکه  
شجاع الدوله بهادر حاضر است و عرض ضروری دارد از محل سر بر آمده استفسار میفرماید جناب عالی بعضی رسانید که مخالف بر رزمگاه رسیده  
و بل فوج بسته مقابل ستاده است بهر چه زود تر حکم بسر کردگان فوج و الا برسد که راه بر مخالف بگیرند و الا هرگاه برده ظلمانی شب از  
میان برخاست و شاه انجم قدم از رزمگاه مشرق بیرون گذشت آنوقت اگر از مردمان معرکه میدان مصاف بنظر مخالف عالی آمد سبب  
خبرگی او خواهد شد شاهنشا بهمان رخصت خودش که قبلا کلاه اگره سقر لانی در بدن داشت بر سبب چوکی نشسته و نیم کرده پیشتر از لشکر  
رفته به سنجیان میفرماید که چار زنند که شام لشکر میبای رزم و ستیز شده در طرفه العین حاضر شوند و از بندگان عالی استفسار میفرماید که این خبر  
بعثت از کجا میفرماید بندگان عالی عرض کردند که فلان مقصدی من خبر دیتی آورده است که در آن شکی نیست شاه شاهان اشاره  
بطلب من میفرماید شتر سوار سجدی برق و باد آمده مرا بر دو من بکنو باریاب شده مفصل احوال بشنید و کنی را بعضی ستادگان حضور  
و الا میرسانیم که درین اثنا قریب طلوع صبح صادق چند سوار قیام و زمانی آمده بعضی رسانید که این کو که بار بار از چھا و نی مرزبه  
غارت کرده آورده ایم مرزبه راه فرار پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرماید که اینجا چه میگویند جناب عالی عجز  
مینکنند که اینها خبر ندارند لکن از اینجا لشکر بایان مرزبه سامان ترک و تاز ساز کرده چھا و نی را خالی گذاشته اند و خود بمیدان شتافته  
مبارز طلب اند اینها که جا با خالی دیدند باری چند بسته آورده اند بر عرض اینها اعتمادی ننشاید درین گفتگو قشون شاهای هم فراهم  
میشود لکن چون بشاه شاهان از اختلاف خبر لقین امری نیست هنوز به ترتیب تو زک قشون نمی بردار و که درین بین سر لشکر خلی انجم  
ساز در پیش مشرق بر آورده سایه بر جانیان افکند و مقارن طلوع آن طلعه لشکر مخالف از دور نمایان شد یعنی از لشکر خود پیشتر فرامیده  
توسجانه را پیشتر آبی حکم بسته اند و پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرا عن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه کردند و بجز و شنیدن  
آواز شلک شاه شاهان که باز از کاب کشیده و بر سبب نشسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص آورده است بر سبب می شنیدند  
و بندگان عالی میفرماید که خبر مقصدی رسیده است پس رنگ بر سر کرگان در خصوصاً بر فرورد شاه پسند نان مجبور و آنکه این بعد از  
زبان شاهای بسا مردم رسید شرف الوزرا و شاه پسند خان رسیده لغیر تسلیم بیامی از شاه شاهان بشاه پند خان فرمود که از  
قشون خود بهر اکرس بر حیدر بر پشت چپ بنیب الدوله بوده و خبر از حال او داشته باشند و برادر فرمود که در قول لشکر جا گیر و سردار  
و را بر دست رست محافظ الملک و دو و ندر بخان حکم فرمود و سرداران حسب الحکم بجا پاست خود قرار گرفتند و شاه شاهان با و سپا



رسیدن از قریح ولایت نمی آید و اگر این مرتبه برای کردار خود رسیدند چون تمامی دکن اینجا مجتمع است و کشته شدن این مردم بساطت است اینها  
نور دیده میشوند و بعد از این مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت ایند نام اساسی اینجا بر آجندی زاویه عافیت قرار  
گاه ما نخواهد بود چون نجیب الدوله شاهد مدعایش بکری بیان جلوه داد و شرف الوزراء دید که از انگلیس که ما اثری پیدا نمیشود و سکوت کند  
بعد از آن نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پر سنده را سه رانزد خان مدح براسه استمال و مصلحت فرستادند و با مافره آنچه  
می بایست گویند مصلحت جامع را بگویند نجیب الدوله با مواعظ و لیسند از جانب جناب عالی رخصت بجایست پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ماهستند  
و من خود را نوکر ایشان می پندارم لکن به سبب حدیث بن مال کار بنظر نیارده و در محال بنقوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه مال منی  
نیست که بجای خود نشیند که هرگاه کسی از دست کسی سرنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان رنجیری نیست  
که عاقبت میتواند شد عینکه قابوسی آباد کند راجی ستاند و از انتقام باز نمیند این همه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه کینه منی  
بر خلع و مکر است همینکه از امان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این لیل بلای سر برآزمیزد و در مصالحت و قلع و قمع بنیان اسلام  
که پیشیناد خاطرش بود نیکند خلاصه همین یک کس خارجینستان سلطنت هندوستان است این مرتبه اگر حیدر نشت بدین سلامت ما  
باز خواهد و بخت و اگر این بار بخوبی دفع القصور نسبت مدتها باید که باز شوکت جنوبیان بان رسد که در ضد و برای ما افتد جناب عالی  
چندی تا مل فرمایند من خود حاضر شده با مواعظ تفصیل گذارم خواهی که در آنگاه هر چه برای بندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و  
و شبنده مستور از خدمت خان مدح مرخص گشته بحضور بندگان عالی حقیقت حال را مفصل شنیدیم و عرض کردیم که نجیب الدوله و احوال و احوال  
رضا نخواهد و احوال حاصل بعد از یک من مرخص شد م خان مدح فوراً بجنودشاهی حاضر شده بعرض رسانید که یکی سرداران هندوستان  
برای صلح را کینه دارند اگر آن انگلیش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است با مرتبه هم انقیام میتواند کرد و لکن اگر این  
خار خار و کنیان ازین وادی بر حیدر پیشد سلطنت هندوستان از مالک محروسه جناب شاه شایان بود و در صورت تصفیه بعد مر اجبت  
استادگان حضور باریهان کشمیر کاسه رختیه میشود و من اینجه سرداران اسیر خیمه بلای دکنیان شده شبی با سایش با دراز نیکویم و در  
آتش خوردن نمیتوانیم شاه شایان متمسک نجیب الدوله را بپایه غرض قبول پوشانیده ارشاد فرمودند که در نیکویم و عواذ بدید و عرض فرمود  
حضور است زیرا که شجاع الدوله هر چند که وزیر اعظم هندوستان و با غرم و دلاور است اما نوجوان است هنوز تجربه آشنای روزگار نیست  
و سرداران دیگر با تو حسد دارند ثروت و ترقی تو بر یفانگوا است برای همین صلح را بماند و و التماسی ما مکرر میخواهند که تسلط کلی نبودست  
ندید و چون بدولت و اقبال از روز و روز در غلک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز را مفرزم باید دانست  
هرگاه شاه شایان باین نواز شهای شایان دل نجیب الدوله قوی ساخته مشمول بگریه طاعت خسروانه فرمود خان موصوفه از طریقت ظاهر  
مطهر ساخته فرمودی آن خیمه بندگان عالی می آید و از سر شام تا نصف شب همین گفتگو با در میان میانند و سخن بجائی نرسد تا اینکه  
بعد نصف شب رخصت شده بخیه خود میرود تمام شد و تورا را کاشی راج و کتی این احوال را همینجا گذارم به دست بر سر خوان پریشانی آن  
لشکریان بجا و میروم آماده شدن بجا و گرسنه و تشنه بنگاه شاه شایان و کشته شدن او و بواس او شیرانه و دلیرانه  
در آن معرکه و دیگر رفقایش همین صورت و آمدن خرمی بر سر لشکر عمر بنی به شنبه و خانه که چون حال بد شدن رسد  
غله بر روی لشکریان بجا و از اوراق سابق معلوم سامع است میگویم که از عدم قیام آفر و قه گاه و دانه عرصه بر انسان و بجا نم نگ  
شده بود نوبت بجائی رسید که برابر زرسنج غلّه می بستند و چون خجی دست از بازار سواک خجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر بانی است  
رختیه هر قدر غلّه که هم رسید تا راج برود و لکن این اسباب تاریخی بکفالت عساکر نرسید بالاخره تمام سرداران دکنی بجهات مجبوری  
منصور بجا و آمده گذارم میدهند که حال نایابی غلّه بجائی رسیده که اگر مردارید همسنگ بجا و بپایه بیج نماده شود کسی نمیدان  
اکثر بانه اگر شکی برآه عدم شفا فتنه و باقی از زولونی حال از ننگ عاری پس لاین خرابی بپاک شدن بهتر باد دست از جهان شسته

رفتن بست نهر اکرس از لشکر بجا و بعد ساخته گونبد پندت و کشته شدن آن بیچارگان از دست لاوران اسلام  
 بالجامه سبب کشته شدن گونبد پندت و هلاک شدن غوی که از دلی خزان می آورد فلک شعبده تازه بر سر کار آورد یعنی کاه  
 از رسیدن غده و گاه در لشکر بجا و جنگ بامداد کشیدن محط غده بر لشکریان او تنگ ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک گیری  
 بود از طرف چشم اعانت لیسه داشت ناچار بست نهر اکرس از لشکریان با اشاره او بر کشیدن کبی بمرسانیدن کاه بر آدواب هنگام  
 شب بدین ترتیب و پیشتر حواله خامه و قانع نگار شد که هنگام شب بنجر اکرس از قشون شاهی بمحافظت و دوره مقرر نموده اند و هم از چند  
 با بنجر اکرس شاه پسند خان بصیغه شب چوکی ستواری در جنگ دُک که ممر آن تیره تر از بخت بهتر روزگار آن توان گفت مختفی میبود  
 انبوه بست نهر اکرس از تیمار داران اسپ و القار سواره و بعضی سپاهیان کم نعل بآن جنگل در میسرند و شاه پسند خان که با بنجر  
 سوار جباری خوشنوا رسام در کپین بود کیم تیر بر آنها میریزد آن مردم چون مرد میدان مقابل فوج سنگین نبودند دست از پانته  
 بعد حرکت ندجویی سر باز بر تیغ بسیارند و شاه پسند خان مقتضی را نیگذازد که بر تیغ سیه تاب نمیبارد و بسبب حائل بودن  
 سیاهی شب از لشکر طرفشانی احدی کمک نمیرسد هرگاه پیش از طلوع فخر این خبر با مع غایه و جلال شاه شایان رسید اجد فرار  
 از فریض صبح مهران شاه مشرقی سوار شده بر کشته گان بر تو ترول می اندازد و عالمی در رکاب سواری خاص بر آتما شای آن  
 قتل گاه میرسد بنیند که توده توده سوار افتاده اند گویا کوچی از سربا بوده است که از دیدن هول عظیم بر بنندگان مسئولی  
 میشد هر چند این مردم از عالم لشکر بودند لکن هرگاه بست نهر از فرغ بوی یک مرتبه حواله به تیغ شود و احراز آسان جان بکنار سلا  
 نهر و عجیب که شکستی عظیم در آن فوج راه یافته ترزل در بنیان مغیر و کبیر افگند فرستادن بجا و پنجه زعفرانی با عهده و شتم و ست  
 سفید و کنی با سر و جرح مرصع الماسی بصیغه مبادله دستار که رسم هند است نزد جناب عالی لواب شجاع الدوله  
 و التماس مصاحبه با شاه شایان بالاحاح تمام القعه بجا و بان کوه و قارت و شکوه شجاعت و انبوه رفقا دل باخته  
 صورت روز بدخود در مرآت عقل ملاحظه کرد و سر اسیمه استقال از دست داده بلحاقت تمام و الحاح کوفت و کاشی راه کلاوی  
 این ساخته است چنین کمک بیان داده که گنیش پندت که بر شسته اخبار نویسی از طرف را و مغزی الیه سوال و جواب میکرد اکثر حیات  
 هندوی مهرت از دست خط خویش برین مینوشت لب شحر بر اینک شایسته بنندگان عالی التماس نموده ملازمان ایشان را بر سر آن آرید  
 که الحال اتفاق شرف الوزر در صلح بر کوشاید اگر صلح قرار یافت در جلدوی آن بایشان مراعات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه  
 یکبار پنجه زعفرانی مع عهده و شتم و دستار سفید کنی با سر و جرح مرصع الماس بصیغه معاوضه دستار بر بندگان عالی فرستاد و من  
 آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از این طرف هم معاوضه بدستور عمل مدام بنده رفته رفته رای بندگان عالی را بر آن آوردم که مستصواب  
 این مقدمه با شرف الوزر را فرمودند و آنچه روداد تحریر فیما بین می بود همواره توسط بنده بجنور شرف الوزر را نگاشته غدار بیان میکردید  
 شرف الوزر را هم رضایان داشت که اگر صلح شود بهتر است بلکه یکبار تجربه جرات بعرض هیایون شاهی هم میرساند شاه میفرماید  
 که بار با صلح و جنگ کار نیست آمدن ما به هندوستان برای اعانت قوم و پاس اسلام بوده اگر چه وضع جنگ را البته موقوف بر  
 خود گذارسته ایم لیکن صلح مفوض بر سر آن که بین هندوستان است ما را بین امور چه سرو کار اگر این مردم رضا بصلح دارند ما را هم  
 سر جنگ بیکار نیست و الا هر چه یاد ابادا و انیم و حریف لاجرم شرف الوزر او حافظ الملک حافظ حرم خان و دوند بخان احمد  
 نگارش و نجیب الدوله را حضور خود و طلبیده بساط مشوره در میان می اندازد و سوگنجیب الدوله هم با متفق اللفظ و المعنی صلح را مرجع  
 نموده گذارش میدهند که هرگاه خصم باین زبونی حال ایشان و مصلحتات میکند باید این عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه با پاس  
 نجیب الدوله و دیگران آمده ایم که از این اوست نجیب الدوله تادیر ساکت بود هرگاه بلق اختیار بر سرش دند سر باز زده گفت که این تیر  
 هم بگرگ شنی از جنگل مهر شاهی بدر میرود لیکن بعد معاودت شاه شایان روز زندگانی را بر ماتره خواهد ساخت زیرا که بار بار ملک

دری آورند و بهادران که مرکز دار در میان انبوه اعدا دست و بازوی شجاعت کشاده و جنگ کرده بسنقه آمده بودند از رسیدن کمک یکی خدای شوند و مایه اطمینان حاصل میکنند و تا شام جنگهای قوی می پیوند و بازار گیر و دار و سرفروشی و جهان ستانی گیر میگیرد و در یکدو ساعت بخوبی سه چارهار نفر از جانبین کشته و زخمی شده فضل از قدر یزاعانت سرداران مدح و عین قشون شاه ایثار میدانی بر وجهات احوال اعدا ظاهر میشود و دلاوران اسلام همیشه سر در ناصیه حال شان دیده یورشهای دلیرانه بکار می برند و آن سردار وین از پیش بر میدارند پیش شاه ولی خان را از ورطه بلا که مانند تنگ خون آشام در آن دریا خون غوطه خورده بود بر می آورند هرگاه که آفتاب بر روی سپید فوج و کنیان خود را احسانه کشی این فوج ندیده پس پاشد ثواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهای و بنال اینها گرفته تا خیمه آن مردم بد انجام میرود و انبوهی را بپاسار رسانیده و سالها و سالها معاودت فرموده تنبیه فتح و ظفر حضور شاهای معروض میدارند شاه شایان بر سر ملت هر دو وزیر باشوکت و تدبیر حصول ظفر سجد شکر و سپهر حضرت و سپه اعطایا جین خراحت برین میسای پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابلیه موبت را و کی یکی از سرداران جلاد است پیشه و کن بود بار و دم بتاریخ پیچید هم جادی الاول سنه صدر خپان لبطه و پیوست که مردم مورچال نجیب الدوله آن روز مانعی ندیده پیش قدمی کردند و مخالف در کمین بخت بود هرگاه قریب فوج حریفان با صلا میرسد موبت را و برادر طغای را در کجا که شهره شجاعتش رنگ بر سر و سرمه و زریان می شکست تا انتها حریف غنیمت آنست با فوجی پراکنده و شجاعان رستم شکوه بر فوج او برخیزد کارنامه رستم و سفند یار را از یاد می ربا بد و بوشید آمد و نه فوج و در را از پیش و بر میدارد و دلاوران اینطرف از کشاکش اعدا به تنگ آمده از هم می پاشند لکن سردار موصوف با و حنف مشاهد زبونی حال در فوج و انتشار سپاه حسابی نگرفته و دل تحصیل و دست شهادت نهاده با پنجاه سوار آهسته آهسته خرس عزیمت بیشتر می رانند و از کشته شدن سپاه خود از جانب و در و بمجانبه ایحال از هر سو کمک مدوح میرسد و دل از جارفه شکست خوردگان بجای آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پهر شب هنگامی که اسر در میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ باد از رو قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دو واد و سپاهان نیز رفتار و چالاک می صرصر کان برقی کردار و در کوفه تفنگ می پیچید و خلاصه از در خلیل الرحمن عموی نجیب الدوله ترد و دات شایسته لظهور آورد و خلعت سرخ شهادت در بر کرده نام آورد ازین گشت گویند زیاده از دوسه هزار کس مردمان نجیب الدوله بکار آمدند و هنوز آثار تغییر بر چهره حال فوج مخالف ظاهر نبود لکن بسبب رسیدن کمک بونی که بجای فوج نجیب الدوله راه یافته بود هر طرف گردیده مبدل به ثبات قدم شد و گریه و سوختن موبت را و حسابی از افزونی کمک هم نگرفته شیرانه و دلیرانی تا خفت و بهر سو از کشته پاشیده بایستاخت و همراهیانش نیز در دلاوری و مردانگی کمی نکرده و از جانبازی میدادند لکن چون من غرور را و ارقضا و قدر بجوی میخیزد و همین دار و گیر و گیر و بوی موبت را و میخورد و دمار از دگر کار برآورده بعد مگاهش میرساند و از کشته شدن چنین سردار و لا و و حال شدن پرده طلسم شنب فوج مخالف العود و سحر و پاشانه و دست بسزنان بکشگر گاه خود بر میگردد بهادران اینطرف نیز کرازی بسیاری میفرستد و از بسنقه آمده بودند و حجت نموده بخیمه و کرازی گاه خرام گرد و در چنین بار سوم از جنگ قراولی نوبت یورشها کشیده جنگ عظیم در پیوست و تا نلشی از شب گذشته آثار روز قیامت بر پا بود آخر جانین کاری از پیش نبوده عقد و ضو متهمای شین را بر روز آئیده و اشرفی دانسته بمقر خود پاشاقتند با جمله هر روز تا دو پاس جنگ قراولی ضرورتا و در مگاه موعینه هم اتفاقا و میداد سران هند و ستانی تنگ گردیده بعضی سائیدند که مردم ستوده آمده ایم انتظار کشی تا کی میداریم که حکم علیه شرف نفاذ یابد که بر بخت تا ختم دست و بازو سعی بکشایم تا هر چه از حجب خفا بجاوه ظهور نمیکند و روزی از قوه افضل آید شاه شایان که فیلی تجربه کار و از موده روزگار بود بعضی اینها اتفاقا نفرموده از راه افضل فرمود که جنگ اموقوف بر آن من باید گذشت و ببینند که چه عنوان نیک اینهم را با انجام میرساند که دشمن خود دنیا و زو کار بر و تنگ گرفتن و خود را بر و زدن از خرم دوست





و قراولی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه ز جانین آشکار نبود در زمین شد اشیدو بجا و گوبند پندت که تاظم چکر کوره و اناوه  
و شکوه آباد و ضلع دو آب و اطراف جمن و غیره محالات تا متصل ساگر بود و نوشت که با فوجی که داشته باشند و هر قدر جمع کردن تواند فرجام  
آورده رسد غله سرباز لشکر شاهی را مانع شود و عمارت کند مغری الی مجبور حکم داده هزار سوار شتافته اطراف لشکر را یغادر و بخار  
بتاراج سپرد و باین سبب رقتون شاهی قحط و غلار و آوردنی رویه یک آثار آمد میسر نمیشد و طلاطم و اضطراب بر مردم لشکر پدید  
تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قنات غله و کثرت غلار و با سخوان لشکر باینست شاه شایان بعد حصول اطلاع  
بر جمیع آمدن لشکر گوبند پندت عطای خان برادر عم زاد و شرف الوز را بادیسته او که دهنه را سوار بر ترازو و حکم میفرماید که بیغ شتافته  
هر جا که یابد گوبند پندت را کشته سرش را از نظر اقدس بگذارد و هیچ جانیا ساید خان مذکور و دست خود داده هزار تنیم و دزانی که بر  
تالان و طبع غارت همراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف و بیج عاصف در یک شب چهل کرده مستار لایق کرد و بنگام  
و هنگامیکه قریب باش شرقی قبای سیخ در بر کرده علم اقبال را فرشت بر سر فوج گوبند پندت رسیده از آوازه کوشش غریب و کور که زلزله  
در بنیان آن بخیران خواب ادبار کثیت سپاه او بغیر زد و خورد و سران پانسانه سر بسیم طریق فرار نمود و هر یک بطوریکه شد راه بخیر  
گرفت گوبند پندت هم بر پیک ترکی نژادی تشنه افرا اهلون گویان گویان بدر زد لکن کجبت کبر سن و کمی لبواری است از نیست  
دلاوران دزانی لرزه بر انداخت می افتد و از اسب جدا میشود و در آن دار و گیر دزانی بر سر او رسیده کار او تمام می کند لیکن چون  
دید که از سیاهی او بزرگ منشی و سرداری یافته میشود فوراً از اسب فرو داده بدم کارش تمام میسر ساند و سرش از تن جدا ساخته بجهت  
سردار عطای خان می آورد و بجهت معلوم میشود که این سرداران لشکر گوبند پندت است عطای خان شکر و سپه بجهت تقدیم  
رسانیده همراهیان ثقیه السیف و اورانعه تیغ بیدریغ و آبهای شست خوش غارت ساخته بمعنائی ظفر احرام ملازمت شاهی  
بر بست روز چهارم از خصمت بدر کرد و یاس سپهر اساس رسیده بعد جبهه سانی با سر گوبند پندت را از نظر اشرف گذرانید و موزد  
آفرین شد بیا فتن خلعت سر رفعت خود بکیوان میسر ساند هرگاه خا و مفسده گوبند پندت بچنین اهلون و جوه از میان خنده  
آمد شد شورش را مانعی نمانده فراوان غله و رقتون شاهی میسر سوار دزانی غله و لخواه میشود و دلها از جارفه بجای آید و  
و جانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده منموم و دل شکسته میشود و دست که فلک العکس  
با وج زرد با اینهمه چون رئیس زاده و ذی عزم و دلاور بود و دم خود بکسی ظاهر نساخته بظاهرا زین امور حسابی نمیکرد و باها  
شجاعت مستعد بزم و پیکار میبود لکن هرگاه فلک با کسی گنج می باز دوازده سو بلانی بر سرش میریزد پس هر چند پیکار است  
اندیشیده بجای بر د چون موی کج چشم بدیده سستیش خانمیتی شده میخند همانا حال بجای و همین بود زیرا که هر قدر که روز بدو نزدیکتر  
میسر میخیزد از هر موافقت تازه برای او بر می آید بخت خلاصه بعد از واقعه گوبند پندت بجای و دهنه را سوار کار گذار بر آ آوردن خزانه  
به بلای روانه ساخت و سواران مسطور بدلی میسر ساند و خزانه را بدین خط که بر سواری و دود و توره بر پشت اسب بار کرده راه لشکر خود  
میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته کم کرده را مان را متصل رقتون شاهی میسر ساند و سواران مسطور لشکر خود پندشته صد میسر ساند  
حارسان و لشکریان لشکر همینکه آواز غیری در می یابند میدانند که این کم کرده را مان را قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده  
و در اینها میگرد و بسیف و سنان جواب داده همه را بیا ساس میسر ساند و خزانه و آفر و خل خزانه عامه شاهی میشود بچنین اقطاع  
و قدر بر روزه دست برد بیکانایان رونق ظهور می یافت و نصارت و خرقی تازه با بیاری افضال از دی نصیب مزرع امید  
اولیای دولت شاهی بود و از بخار بر سر حکایت دیگر میروم نیست که از روز و روز و موبک های یون دین میدان مضاف حسب الحکم شاهی  
شاهان یک منزل خیمه غریب باش بجا صلیک کرده پیشتر از لشکر و بلشکر غنیمت زده بودند و هر روزه معمول بود که شاه شایان بعد از فراغ  
تجدید دل خدایگاه از مرقونیت سعادت بدر زده در جهان خیمه دای فریضه مسج فرماید و من بعد سرداران را بسجیاد دل جلالتار و برزخ

آنجا غرور و داورانی درشت و برای تنقص پایانی دریا حکم معلی شرف لغا دریافت اکثری از دیوانیان جانبا که بهر تنگنایاب  
 رفته بود و در هیچ پادایا و جانشینی در کباب انداختیم بگویند سپهباد ریا انداختند و در کجا بنوده و آب شستند و لاجرم شاه جمیاء تادو  
 روز پادایا این امتیاز پیچیده منتظر خبر پایا با نظر فرستاد و منصرف بشار تهای غیبی ازین سبب که دل انجاسی داشت بود و چون بخت  
 و تقوی ربط کلی داشت و اکثر اعمال از در بزرگان وین کسب کرده بود و در ترک حیوانات نموده و رنج و غم و تنگنایاب بجناب بار  
 عزاسمه آفند و در هر روز نقشه بانی نوشت و از دست خود بد ریا انداخت روز سوم از برکت آفتوش اسامی الهی سرای از پایا بخت  
 میکن بعبور نیک قلی میکرد یعنی چپ و دست هر دو طرف هر کس که پایا شناخته بر دآب از سرش گذشت و در وسط منحرف هرگز  
 گرفت است خست بساحل مزاد و رسانید چنانچه یازدهم ربح الاول مسند ایفوج عبور کردن گرفت و ابجد عبور نصف از فوج دریا موج  
 شاه هم باشوکت و اقبال مکتب انده بر تو اجمال بر ساحت بنظر دریا افکند خلاصه در عرض مدت دو روز و نیم فوج از دریا  
 گذشت هزار و دویست هزار از صفا غرق بحرقان گشتند یعنی هر که اندک از ان راه منحرف شد راه عدم پیود پس هفتم شهر صمدی شاهی  
 با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله بنیم چون یل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک منزل بیشتر رفته سائید و  
 بر زمین آمد و داندخت سدا شیورا و بجایم با سماع جنبش عسا که طغر قرین مردانه در حرکت می آید و بغا صله چند کرده سیده  
 خیمه زد و بنای پنج بیستم ماه مذکور چون جام حوصله اش بلب زباده شور و تاب نیارده حکم میکند که لشکر رزم خواه بقیه  
 پیکار میان هست چست بسته بر آید و میدان مقابل رو آورده عریه جوئی بنیاد و دیند حسب الحکم او فوجی که بمحاربه می بین شده بود  
 مقابل لشکر طغر پیکر عیان زیر میگردد و وقت سه پیر که بنواح سر اسبها لکه سیاهی فوج مسطور می نماید از قشون شاهی هم جمعیتی بمقابل  
 و مدافعه مامور میشود و بعد تلاقی فتنین اول جنگ فراولی میان آمده بهادران طرفین قوت باز و می جدر را بر یک استی  
 میرسانند و آخر بار زرم خوا با جانبین برین اکتفا نکرده بر یکدیگر علامه گشتند و هنگامه رزم را بر گرم ساخته از دو و خورد و شکست  
 و بخت و قیقه طغر و نیکدارند و قرب دوسه هزار کشته و مجروح شده هرگاه عا که مشرق خیمه بدال الملک مغرب میزند و سرافوق ظلم  
 شب و یلین را فرامیگیرد و دلاوران طرفین بعسا که خود گریخته می آیند و به تدبیر حرم و جان و بسن شکستگان می پردازد و لیکن  
 درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی مینماید و فوج هر دو رنگی از شکسته حالی بروی حاش میرسد و بر که در شکستگان عدد و کینان  
 نژاد و پشمار رسیده و از قشون والا کتری بکار آمده بودند لاجرم دران روز بجای و یک و کرده پیشتر خیمه میزند و شاه شایان  
 فردای آن با طغر و اقبال همچنان قدری پیشتر کوچیده و نصب خیام فلک احتشام میفرماید و همان دستور جنگ فراولی و مید  
 یعنی از کینان و زمانه آتش جنگ اشتعال میگردد و قرب شام که مشعل و زمارا بهما شب پس پرده مغرب بجا میدهد و دلاوران طرفین  
 بارامگاه خرامیده پادایا رام میکشند و چنانچه باید از هر دو سو بر تپ حراست قیام می ورزند و در سوم همچنان شاه جمیاء کوچ  
 پیشتر فرمود و بجای و نیز جنگ کینان میرفت بالجملة تا به پانی پت رسیده شهر مذکور را در میان میگردد و در شهر فروگاه لشکر خود قرار داد  
 برای حفر خندق کرد و اگر دشمن خود حکم میدهد بر فو لغا و حکم مردم در بند کار آن شده بحفر خندق پرداختند و راندک عرصه خندق بر عرض  
 بست دراع و عمق زیاد از فیل کنده بناه خود از زیرش شمن ساختند و المینا نه برسانیده پاسه جلاد و قشودند و بجا و همین جارا  
 بنیال خود و محل پیشتر را و نیز قرار داده قیام گرفت و بر سر خندق جابجا توپخانه را نیز بر سینه راه آمد و وقت راروی دشمن بست شاه شایان  
 بغا صله تیار کرده با لشکر قیامت از شرف و رود داورانی دهم به بحفر خندق معمولی که هر روزه اتفاق می افتاد فرمود تا انقا بان  
 حسی که معمولی خندق کنده گردان از اشجار و خاک و غیره هر چه یافتند بر روی هم جیدند لکن چون اینجا مقامات زیاده از جابا  
 و دیگر مقصور بود و نسبت مینازل هر روزه حفر خندق زیاده از معمول عمل آمد متصل به بارگاه سلطانی جانب چپ مخیم نواب شجاع الدین  
 بهادر و بر دست راست بارگاه شاهی حافظ الملک و دوندیجان و احمدخان بگشایع فرود آمدن لشکر از جانبین جنگ تیر و تفنگ

شاهین و چهل ضرب توپ و چند شتر حال آنها از قشون شاهین بشمار در آمد و همراه نواب شجاع الدوله بیاد در و هزار سوار و در و  
 پیاده و بست ضرب توپ خور و کلان و همراه نجیب الدوله شش هزار سوار و هشت هزار پیاده و رو پیاده و از فیروزی بانی سامان  
 جنگی بسیار بود گویند چند هزار مرد و روز جنگ با آنها سر میدادند تا پامان جنگ بهمان پنج پیاده بآن میرسید و نم نشد و همراه دو سوار  
 و حافظ الملک حافظ حرمستان خان سجده هزار پیاده و رو پیاده و سه هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار در آمد و همراه احمد خان که  
 فرخ آبادی به حبسیت دو هزار پیاده مع شاکر دیشه و عک و چند ضرب توپ بود و یکی فوج این طرف چهل هزار سوار و سی هزار پیاده  
 محسوب گردید و فوج شاهین چند معیت بود یکی در اینان به نوم شان که هر یکی را از این جگر و نادر اشکاف توان گفت و در وقت جنگ  
 که همه با دستم و زیر پا به هم میشت و مصاف بود و در سوم به بر دار کال بهایم به جوانان قبل تن با اسپان کوه پیکر با سواران نور و غلظت  
 فذله چار هزار و چار هزار شاهین قاعده دان حکم انداز که فی شتر و نفر سوار بود و ندان بست و چار هزار سوار و چار هزار شتر  
 کسان بود و در فوج جنگی محسوب میشدند و سر سوات باینها از حضور تقسیم می یافت و اسبها اینها در فخر جنگاری مندرج بود و همه  
 اینها شتر و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی یکل رزمجوی آتش خور بود و درای آن فوجی که جماعه تیمان  
 گفته میشد فاج از حساب بود که همراه هر دوتانی چار چار سوار تیم بود که آن جماعه همین سبک تاخت و تالان بوده اند چه بعد از آن  
 دوتانیان وقت پیکار تیمان پشت سر شان بوده و بر شترها بنامور می آوردند و بر کمان مع رسد و فراقی و غار نگری نیز همین تیمان  
 میشدند و آنچه دستخوش غارت ایشان میشد با آنها معاف بود و سر سوات از سر کار با ایشان نمیرسید خلاصه بعد ملاحظه شان شای  
 شاه شایان حکم میفرماید که بار چیان جاز زند که پس فردا منصف رایات غایبات سمیت و بی قرار می یابد که هر واحد بدستی براق  
 خود پردازند و مختصر بر و زندگور شاه شایان بدولت و اقبال اهل سرا و قات غر و جلال شد سدا شنو را و و سجا و غیره دیدن آن  
 سپاه و تمیه حرکت فوج قلم مع شاهین شینده چند منزل میطرف از کهنه پوره می آید و شان سپاه خود می بیند با کج و کج  
 ذیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه را و مدون است ابراهیم خان کاروی مع غله ذیل سوار و هزار و کاروی چاق نه هزار  
 و توپ خانه خاص پاکاه ملار را و ملگر پنج هزار سوار و کج که می کشند می کشش هزار سوار و تاجی کاگوار سه هزار سوار و جنون را و  
 بنواز و هزار و شش سوار و سه هزار سوار و سراجی دون سه هزار سوار و راجه بیگل مستقو دیوسه هزار سوار و نوبت را و برادر  
 سجاد و دان در صبح امور بیشتر از بجای میفرماید هفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص بسواس را و پنج هزار سوار اما می بکشد و  
 هزار سوار غلام صبحا و یک هزار سوار جنگی با براق اسب با بسته و بازده هزار پیاده مع کارویان چاق و دو صد ضرب  
 توپ و شتران بان و چند شتر زنبور بشمار در آمد و بهیچ سامان و اسب و سلاح این فوج درست بود که از فوج شاهین بشمار  
 بهیچ یک بخورک این فوج نمیرسید و از جمله متفرقات همراهی بسواس را و و جماعه جو کجوری و حصول قریب بست هزار سوار و  
 هزار سوار را جیوت همراه و کلای راجهای چوایه و را شور و دیگر مردم از افواج راجه های هند و زاد اطراف که اکثره از جو  
 نالا و کنیان حلقه انقیاد و بگوش داشتند و اطاعت این سرداران باعث نجات از بلا پنداشته بسی امتثال احکام میشدند  
 بود و نادر و شکر ایا شش هزار سوار و قدره سامان جنگی برای حراست شهر دلی گذاشته آمده بود و این فوج علاوه بر آن  
 بود و مشهور است که تمام دکن همراه بجای آمده بود و من میگویم که هر قدر سامان و فوج که شمرده شد کم نبود با بجای شاه شایان  
 روزه و سهره در شاهدره مقابل شاهجهان آباد و خیمه زده روزه دوم آن که تاریخ نیم ریح الاول سنه الهی بود بعد چاشت کردن  
 فرمود که مابعد دولت و اقبال جریده گذر با خیمت را خیم سرا و قات عز و احوال میسازیم متعاقب بنگاه خادمان محل میزنند و نقد  
 گفته نموده بدولت و اقبال مع وزیر و سرداران حضور می با فوج جریده گذر نکور را که از شاهجهان آباد سجد کرده فاصله دارد  
 رو به راجه بنار و نئی افزا شده مضرب خیام عز و اقبال ساخت و صباح آن بر لبش ریای جنای حکم به نصب خیمه خیمه بنار و نئی

معاونت بولایت خود فرماید آنسوی دریای انک از آن شاه و از طرف انک از آن ماباشد همین دریای انک سیوانه و چند  
یکدیگر قرار یابد بعد از آن ما و هندوستانیان فیما بین خود با خفیه خود یکدیگر گرفت محمد یاقوت خان جوا بهای بایسته بکری بیان  
نشانند آنجا بجا و تالاهو و رغل خود و از طرف از آن شاه قرار میداد باز هم محمد یاقوت خان نشیب فرزند جنگ صالح را حواله  
لالی مو اعظم را مرسله کلوئی تقصیر میسازد و صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تقسیم دین امر دقیقه فرو نینگدازد و بعد از آن  
مقال بسیار بجا و میگوید که تا سر بند گل شاه و از طرف از آن ماباشد بعد از این هر چند خان مسطور تقصیر را پایه بلند ساخت تا آنجا  
گرای پذیرائی نیافیه خصمت شد و بحضور رسید آنچه با خود آورده بود و مفصل مروضه داشت و با اشاره جناب عالی بجناب شرف النور  
و شجیب الدوله هم مطالب را پیرایه التماس پوشانید هرگاه جناب عالی و سرداران موصوفین دیدند که بجا و از مرگ غرور دولت  
فروغی آید و لویت از مو عظم و نصحت در گذشت ناچار در سوال جواب تغافل نمودند درین بین برسات هم رو با نقض آورده  
و آب بر آتش نزاع زدن کار گر نیامده بلکه معامله ذات البین آبی شد لفظه نخست بجا و با وی اشتغال کش ستیز شده کنکاش  
میکند که اول بر قلعه کجپوره که حصن متین و حصار مستحکم در دست افغانه است و قریب سی هزار اتجا هستند و آمد و رفت مردم  
در آب از آن طرف جاری میکند پورشل و رده باید گرفت بعد از آن با شاه چهره باید شد پس فرج بحر موج را بجهت می آورد و بعد  
قطع مسافت راه با تو بچانه سنگین و لشکر قیامت اثر چون ابر سیاه متصل قلعه کجپوره رسیده و در آنجا میگرد و روز اول  
جنگ توبه تنگ از جانبین دو دانگیز بلاسه جانداران میشود از آن طرف هم باز رده هزار افغان آهن جگر مقابل بر می آید  
و آتش جنگ با اشتغال و پنجه ابل ستیز و زیر بهادران طرفین گریبان یکدیگر میزد که یک روز تمام روز گریزه زور و خور و آتش در  
پنبه زار استی مخلوق میزد و فر داسه آن بجا و از طرف شجاعت که در سر داشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بجا  
برده از پیش بر می دارد و متصل قلعه رسیده بعد در دربان جلادت و مردانگی بر فراز قلعه برآمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت  
پس قلعیان را از ریخ کشید و باقی ماند با راع دلیر خان سردار آنجا اسیر کند جهت ساخته حکم بطوق و زنجیر اسیران میسازد  
و قبلی از بقینه اسیر که فرصت یافتند و برگرد آورده بمناک اطراف میخزند هر چند این اجبار هر روزه بانهای منبیا بجنوب  
شاه شاهان میر رسید لکن به سبب حال بودن دریای جنانکه سری بطیانی داشت اعانت قلعیان کجپوره و از احاطه نگاه  
بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بجا و ازین منسخ نمایان که فلک نصیب او کرد خوشدل و شاد کام لغاره شادمانه دو  
نواخته از کجپوره معاودت کرد و در سرشار نشا شجاعت و سرست عنانم موفوره بهر خود باز آمده لکن مقابل شاه و رافقا دانا  
از خود قدم تقدیم پیش می نهاد و اندک انتظاری داشت که درین بین روز دهم رسید و هنگام فلک دریای ابر را بشکم خود  
کشید تا با هیچ برچم خود رسید درخشیدن گرفت و برسات که آبی بر آتش فتنه میزد آخر شده و آذر لبا د جهان آتش فساد را کشید  
لاجرم شاه شاهان را که از طیانی دریا و سرکشی سیلا نهالنگز ریختل بود و شعله غضب برق جیت بجنش فر آمد و دیگر و زشتی را و سر  
حکم میفرماید که نسچیان پیرامون او قاتلها چارزند که جمله سپاه براق بسته فردا حاضر شود که شان فوج دیده خواهد شد نسچیان حاکم  
جهان مطلق احکام شاهی میرساند دیدن شاه شاهان فوج دریا موج و آگاه شدن حریف ازین معنی و ملاحظه  
نمودن او نیز سپاه خود را روز دهم که شاه مشرقی از پرده شب برون فرامیده جهان و جهانیان را بترک در می آورد  
لشکر ظفر بیکر شاهی بست و چار دست که هر نو شجاعت یکنزار و دو صد سوار بود و سرکردی سرداران مفصل دل سبب بسته زیر ثل اساده  
شدند بخورد و خان اشرف النور را شاه ولی خان سردار سرداران سر در جاتحان شاه سید خان نصیر خان بلج بر خود از آن  
سقمه زمره دغان قولو سحان مراد خان مغل ایلانی از جمله بست و چار هزار شش هزار سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاه  
بجا صلا نیم کرده خیمه داشتند باقی فوج پای نام سرداران موصوف بود و در هزار شتر شاهین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر



که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با جمعی شکر دست داد الحاصل بعد حصول خصلت بهوانی شکر رسیدن بخت  
آقای خود بجا آورد و بی دین خوش نداشتند و او را خصلت کرد و بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص بی ایت پیام گداز  
و زاری ندارد و شخص معتمد را سوای او نزد من باید فرستاد تا با و منی مکلفانه آنچه ممکن خاطر باشد از این پیرانه اظهار پوشتا  
شود و نیز بنویسد آن معتمد مصممی که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد و قبول صادقان مله را را و دستور  
چلی جانش نیز شش از حضور بندگان عالی میگرداند الحاصل چون و کسل نکرد و در بنیارسید جناب عالی بحکم صفایان  
و ملاحظه اینکه اولی هم با جرای وکیل و پیمانش به نجیب الدوله و شرف الوز را طاهر نموده بود و بعد بار دوم که خطی بدین مضمون  
آمد باز بدستور این حقیقت احوالی سردار مذکور فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که ملازمان سر رشته سوال جواب  
را دست ندهند شرف الوز را خفیه بندگان از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من تریاعت نجیب الدوله که گرفتار این بلا شده ام  
والا مرا با این درد سرکاری نبود شما سوال و جواب ابر عنوان بنیک قمر بود و پندرامنی کردن شاه مجاهد و من است با لاجل اصلاح  
هر دو سردار محمد باقوت خان خواجہ سرکه مرد لقمه و کمن سال بود شرف خصلت یافت و بندگان عالی حواله زبان او فرمود که به  
بجاء بگوید که محبتا خاندان ما و شما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی جامع است لاجرم هجوم مل اسلام  
این طرف دیده از عنوان دینداری بپنداشتم که شریک ایشان نشوم و هم مصالحت این بود که در صورت بودن مادر بنی اگر بنیک  
صلح رنجیه شود هر آینه موجب مزید نیکامی و خوشنودی اجبا تواند بود پس اگر صلح منظور آن سردار با شوکت باشد بدل بذل  
در بنیاب کرده شاه مردار بر کرسی ظهور جلوه داده شود بلکه هر آینه در عنوان ریاست و گیسب همین اصلح بیناید یعنی تا وقتیکه  
کا اصلح کشاید دست بدامن ستیزد و او نیز نباید زد که جنگ دو سردار و خصوصاً در صورت که بغفل تمامی عمائد اسلام میان است  
برفاقت شاه بسته باشند و جنگ بحسب دینی منوط شده و طبع ملک و مال از میان بر ناسته صلح از غنا هم شمرده از این جاده  
مستقیم انحراف بناید و زور بدو مارا بر صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بدانند که در باب ایشی بذل جملگی از نظر قبل  
خواهد آمد و چون استشار مومن و خست و شما استصلاح کرده اند بعد بیان مرا تبصیح و بنقد مد جنگ صلحت بر ایشان  
ایست که رسم جنگ هند و ستانیان گذشته بطور قزاقی جریده بمقابل شاه باید شافت بخیل که کاری از پیش برید و در صورت جنگ  
و همراه دشمن بارگران و توپهای کلان کار بدشواری خواهد کشید تمام پیام بندگان عالی به بجا و و نیز سورجل حاٹ پیام جانا  
عالی بدین مظهر رسید که شمار اینداز و راجه ملکی هستند چرخ خود را درین می اندازند مناسبت نیست که کناره بسته از هر دو سو جدا و گویا  
از دو سر جنیان باشند تا فلک چه بزرگ بر سر کار و بعد آن هر چه مقتضای وقت باشد عمل آرند سورجل جاتا و جواب  
عرض شد شتم شکر و عنایت آنجناب بدین مضمون که من از قدیم دست گرفته الطاف ثواب غفران تا کم هر چه در حق من ارشاد شد  
همین را آید حمت پنداشتم و مطابق آن کار بندیشوم و مله را را و نیز مقام بدین نوع فرستادند که شاه هم در باب صلح تقیم بجا و  
صاحب بکنند و صورت نوع دیگر با شما هر چه ممکن خواهد بود دوستانه ظهور خواهد گرفت شخصی نمائند که بعد خصلت محمد باقوت خان  
از بجا و سورجل یکدور و در تافل زده از مقام خیمه گاه خود که بر پشت کرده از راه خلافت متصل سرگذرند و پور بود و خیمه کنه چنین  
استمار داد که خیمه متصل شهر خواهد بود و اینقدر بعد از شهرت خوب نیست و بعد از آن بجهت و بنگاه را روانه سمت و یک ساخته بند  
از فاصله یک بهر خود هم جلور بقبله و یک شافت بجا و چون می شود از فرط غرور حساسی از برخاسته رفتن او گرفته میگوید بیع  
کار یکدور نشد نکوشد که نشد اگر این شخص در اثنای جنگ پهلوی می ساخت قباحت عظیم بوده است حالا هیچ از مانیکانده نشد  
اگر رفت گویا با شما رنج خود درین ملک مدیه ایم نه بامید این مردم خلاصه محمد باقوت خان بعد از طهارت شادان حضور از  
طرف بجا و جواب یافت که آنچه صواب دید و دوستانه بود و تو البصاحب فرمودند ما را هم پاشا و زانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرد

میفرستند که هر سراسر آنکه فرار خور حال این نسا سان بخاطر آن فرزند بگردد آن چنان حکم کنند تا بسیار رسند بندگان عالی در  
عوض این عطیه گیری که برای احدی از وزرای باشکوه است چنین مراعات از حضور شاه ایشان ظهور نیافته آنکه سیران اطلاق  
فرموده و اذاعه شکر این موهبت عظمی آنچه پسندیده بیان آوران و زبان دانان با ادب بود و تقدیم رسانیده ازان باز  
جمال آن نبود که جاری براه لشکریان بندگان عالی بیند از خوشی که بکند بعد ازان شاه شاهان که از مدته شعله غضب  
از مقابل غنیم و غرور و دشت حساسه از شدت برسات نگرفته نشون ظفر قرین را با قلع در آورد و شاد بره را که متصل  
جسم مقابل قلعه ارک دلی واقع است مشرف نزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت داد حسب الحکم طرق تفرق  
درین موضع صورت انعام یاخت خلاصه بنظر طرف لشکر شاهای معده تمامی روسا اسلامین هندوستان گاهی چون بجز خاتون  
جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابرسیاه بدمن نموده بر سیاه می نمودند و کاتبه از حرکت ستوران نشان  
از جنبش سیل طوفانی میدادند از طرف دکنیان چالاک دست بر یاد یا منای دکنی با درختار سرور شده نمود و چون برق جنبه  
منظر را دمی آوردند و بهانه میمنت ایام و رسم اعیاد از صد آفتاب و آواز تنگ کوشش عذر میساختند لکن چون  
در میان حائل بود و در یکجا بطغیان تمام شوکت نمود و نمود بهادران از هر دو سو با وجود تاتاق آتش غیظ و غضب آن  
بر سر آور دند ظاهراست که هر جاسیل در یار بخیر یاری عریضه و جویان و فرال قدم بهادران جانبین نبود بایه آتش فتنه را  
آب میکرد آمدن بجهوانی شکر از طرف بهما و سجدت بندگان عالی نواب شجاع الدوله بجاور  
با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب خاقیت شاه شاهان این حکایت را تا آنجا که شسته  
اشتب تیز کام خامه بچولان گاه قصص حربیه می تازم مخفی نمائند که هرگاه خبر ورود بندگان عالی در لشکر شاهای ساد که به  
بجا و شجاعی خود اندیشه با کرده بهوانی شکر را که مرد فهمیده و در امر و کالت مهارت کلی داشت بجهنم بندگان عالی را  
کرد لب پیام آنکه مارا و تمامی روسای این دیار تفریح برادرانه از شما بود چه مودتهای قدیم بنامین با جمی را و ما صاحب نواب  
برهان الملک و مراتب دلیری با و مساعی جمیده که مله را و در معرکه جنگ با افغانه سمت ظهور یافته محتاج بیان نیست متفقا  
آن یک رنگی با چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار می استعدای ما شریک انظر طرف شده سرانجام این هم میدادند  
با اینهمه مایان روادار شکلیت جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولت خداداد از استداد و استغنا داریم و جنگ با شاه  
ابدالی بر روز بازو می ماگران نمی آید همین مجبوسم که صاحب شریک هر دو نشده بلکه خود تشریف داشتند با شند چین  
است که علی الرغم باسیاهی فوج شاهی را زاید کرده و به نیروی همت والا با این قوم که گاهی با شما در محبت بناخته اند بلکه  
همواره محاد عداوت و زداث السن آزاده داشته شریک شده بر دفع احبامیان بستند همانا فلک رشتار خود فرموده  
کرده که ازان والا مرتبت صاحب فرنگ چنین امر بوسعیت گاه ظهور خرابیده بهر کیف معنی با مضی حالا لازم محبت یکتا دلی را  
آنست که اگر متیو اند خود را بطور مسکریار رسانیده ازان قوم اجنبی خود را بکنار اندازند اگر این ممکن نباشد باز رجعت به شکر  
بلک خود تشریف برده تماشا می جنگ بر دو سو فرایند شریک شدن ملازمان بان قوم اصلا صورت مناسبست ندارد بلکه  
ابنه محبتهای قدیمه را از اصل برمی اندازد و نیز شخصی معتد را که خازن اسرار خدام باشند نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنودی با او  
بعمل آید فرستاده ادای سلام و پیام نموده آنچه به نیروی زبانش توانست غازه خوش بیانی بر چهره التماس کشید و استدعای تفریح  
معتدی از حاضر باشان حضور محبت خود کرد و بندگان عالی اینهمه بیانات غنیمت بخیر لایزال و اشرف النور را رسانیده بعد از که به  
تفریح سوال جواب نیکو نموده رایج دلی و فریق مشغور و مراد با سلیقه بود و همراه را و مغری الیه بکالت شرف و نصرت داد  
و وقت نصرت بهوانی شکر فرمودند که او کاشی اچ هم از برای هر دکن و در حضور ما تفرقه دارد و با او ملاقات باید کرد و او کاشی راج گوید

نوع دیگر فلک چرخ نرد در صورت عدم شمول پادشاه شاهان هم پایان کار جناب عالی راستی و آفرینش با بجا و خواست و بدست  
اتفاق با همگی شان به از نسبت که تنها مقابل با تقاریر و دین برین هیچ بنحیب الدوله تا دیر شاه تفریر را حلیه بیان پوشانیده جلوه  
سیداد و ازین طرف جوابی که آبی بر آتش زد و دگرگانی و زواری و غمی شنید بالاخره به تنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید این همه مراتب و  
عمدانامه شاهی براسه جناب وزارت آب از رکن خیر اندیشی و خلوص که این بنده را بنده است از زمان عالی ست بوده است چنان  
اگر التماس من غشی از یاد داشته باشد بهتر نیست که بحضرت که است ظهور نواب بیگم صاحب که بزرگ جناب من اندر عرض این احوال  
بکنم هر چه از انجا ارشاد شود و جناب عالی بر آن عمل نمایند و هم بر فحای حضور و کنگالین گذاران اقبال که باریاب محض غرض  
و معروض و تبصره روزگار گذرانیده اند ایام و در که طلاق تفریر کترین را بر محکم امتحان زند تا غرض از صاف نمینگرده اگر عرض  
من قمرین خیر اندیشی و خلوص کیشی بوده باشد قدم رنج فرمایند والا آنچه دولت خواهان خیر اندیش بعرض رسانند رضای  
بنده هم بهمانست زیرا که هواخواه را خلافت شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی این همه حقیقت با معنی گزین عباد  
پاسخ آنرا بر وقت دیگر گذارند و بنحیب الدوله را رخصت بفرودگاه او فرموده خود بدولت و اقبال بحسب اشراف آوردن  
بعد بحضرت و والده حاجده مکرمه کیفیت صحبت و حقیقت حال معروض داشت و بار قضاے نیک اندیش نیز قمر مشوره زده حضور  
کردند با بجزای خورشید ضیای بندگان عالی نظر محبت اسلامی و محبت های رسیده بنحیب الدوله و پاس لداری او همین اقتضا  
کرده که شرکت فوج شاهی گردان اولی است و ازین اراده اشاره به بنحیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم  
صاحب را مع دیگر خدمه محل رخصت به لکن و و صاحبزاده مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر حضور  
مهرور و لیدر و راجه پنی بهادر را نائب مستقل کرده خود بدولت و اقبال با کوه اختر عدوم بنحیب الدوله از مهدی گماشت  
پرتو تول بر ساحت آنظر در پانده خند هرگاه در نواح النوب شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت جهانبا  
تمویر شاه را برای استقبال آن دستور منظم فرستاد و بندگان عالی با و از مآداب و شکرمقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن  
وزیر شریفین صدق شهرباری و یاقوت و شاح و تاجداری با قدر و اقبال احرام درگاه شاهی لبسته ملازمت شاه شاهان  
فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود بدیدن آن کارگزار نامدار زیاده از  
مکارم صفات از سیما او دریافته مشغول عواطف شاهانه و بر تبه فرزندی پایه بلند ساخت و فرمود که فرزندان همین طایفه  
تو و آتش هم حاله بین که بچه نوع کار هر به تمام میکنم و مخلص به تشریف لائق که چاروب وزارت باشد ساخته رخصت فرودگاه  
از رانی و است بندگان عالی باشکر لشکر مسرت و نشاط رونق بخش خیم سراپا ششم میشوند و از حضور شاه شاهان حکم قضا  
شیم قضاوی یا بد که نسجه یا خیمه بنجیر رفته جاز زند که بر واحد از سر کردگان بر فقا مطابق حکم شاهی قدغن سازد که چون این  
ایرانی کسپر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و همان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطرش منظور  
والاست پس همه ما باید که پاس با و را موجب رضای حضور پنداشته گرد و کیش را نور با صره خود با دانند و نوعی خلافت وضع  
باشکران او پیش نمایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست نخون خود خواهد شست نایبش تخمناخ خواهد شد  
و نواب اشرف النور را که مرجع اقامی و ادانی آن سرکار فیض آثار به زیاده از بیان خامه و زبان در مراتب و بلجونی و خاطر  
بندگان عالی و احترام آن واجب الاحرام مساعی جمیده بنمونه میرساند لکن از اینجا که بعضی در انیان پیشه نشین و درین سیر  
از آدمیت بهره وانی ندارند و چون بهائیم در ظهور خصال ذمیه و صد در احوال ناشایسته مجبول و مجبور اند نگاه ابد از دو چاه  
روز بر طبق حلیت خود مصدر بعضی بدعات و از ای بندگان عالی میشوند و این خبر بحضرت شاه شاهان با خبر بنیان میرسد بندگان  
حضور اقدس آن وزیران را گوشت و پنی سوراخ کرده و چون قطار شرمه ارشان بدست جلای داد و پیش بندگان عالی

هر که از اهل حرم کرد سر کبر بلند فلک انداختش از بام ترقی بزمین به جا و بسوس او در قلعه ارک و افولج و اعزاز دیگر جوالی شهر طنج  
 قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل انوب شهر نیز که عظیم اوقات جلال شاهی است برای قشلاق حکم معلا انفاذ یافت و حضرت  
 یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والایه لکهنو برای آوردن نواب شیجاع الدوله بهما در برابر اخبار طلبان  
 صحت جو جلوه پیرای باد که چون شاه جهان احمد شاه تغده الله لعفرانه را در ولایت طنطنه شیجاع دولت و دلاوری و آواز عزم  
 و نام آوری نواب جنت مکان شیجاع الدوله بهادر از اخبار هندوستان با مخصوص از تخریر نجیب الدوله بگوش رسید و نظر  
 بر یکدیگر خود هم صاحب غم بود از خوش داشت و دیدن آن مرحوم را مشتاق بود درین ازمنه که مقابل بادکنیان دارد و ششم  
 و خیل آنها از حد شمار افزون بود و نظر دور اندیش او چنین حکم کرد که بغیر شمول نواب جنت مکان که تپوارث خلعت وزارت  
 بر قاضی حبت آمده هم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت نخواهد پذیرفت لاجرم نجیب الدوله اشاره میفرماید که چون  
 شیجاع الدوله از عظم اراکین و عمده وزرای دولت گورکانیه پسر هندوستان است و هم ملک خزینه و سپاه شیجاع است گنجینه  
 و نام و نشان عزم و دلاوری دارد و شمول او درین معرکه از جمله ضروریات باید شمرد چون احوال بسبب برسات توقیف جنگ  
 رو داده می باید که تو خود در غمت و او را مشتمل ساخته بجهت و آری اگر بخاطر او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او را در رکاب احمد شاه  
 خلف الصدق فردوس آراگاه محمد شاه بادشاه با بصورت مقابل اظهار عنایت ماسجال او از روانی تقریر خود رنگ کند  
 از آئینه خاطرش شست داده بجهت و پیمان و آفت خاطرش مطمئن سازی و اشتیاق مایه بدین او ظاهر کرده زود تر عنایتش را  
 باین طرف گردانی هر آئینه موجب خوشنودی مایه دولت در آمدن او متصور است الحاصل هر گونه اختلاف شرعی ایمان مکرر  
 که اطمینان خاطر او را پسندانند و اسطه ساخته محکم او نخواهی شد باینکه مایه دولت و اقبال اصلا اعتباری از من ماضیه  
 پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و عزم و قاشتی و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و پرشتا قییم و او را نیز باید  
 که ازین وادی دل راجع داشته بهر چه زود تر ما را بلاقات خود مسرور سازد پس حسب شرف الوزرا ششقه با عهدنامه موکدرا احکام  
 شرعی درست ساخته تفویض نجیب الدوله میکند و حضرت او بجانب لکهنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه را زود  
 و کلیه که به پایان پذیر نیست لهذا ترا حضرت داده ایم منقول است که سردار محمد و ج باموازی دوسته هزار نفر سوار و پیاده  
 گزایند و در دیده آن طرف دریای گنگا مقابل چهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر با احتیاط از تراکم افولج طرفین

و بادل مخزون بجای خود نشسته ایات گوش کن پند این دانش اگر ریاست برای خود خواهی: نزدیکی بنشین سخن خوری  
 زندانش سخن شاهی به بها و چون از تفریر سوج مل فی التقای خود بساط طمانینت از موسی الیه در لغزیده بود حکم کرد و  
 بنده را گرفته نظر بند دارد که از لشکر بیرون رود و طرفشانی میخانه اینحال و دله شده بهمارا و گفته میفرستی که این خلافت  
 توقع از چه سبب مله را و تسلی میکند که چندی باین پنج بسوزن و خاطر بهار و از وسوسه پر افتن اولی است و تعجیل را کار بند  
 شریک لشکر باید بود و بعد مرور ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده خست شامل خواهد آمد سوختن سبب اشاره  
 مله را و مطیعانه قدم در میدان لایه زده ساعتی پانزده رضا جوئی بهار و بیرون نیکداشت و شریک لشکر او بود تا او موصوف  
 از قول اکبر آباد کوچ کرده متصل از الخلافت شاهجهان آباد رنگ رود و رنجت با یعقوب علیخان که برادر خاله را د شرف نوزار  
 بلی خان مخاطب نشا طعلیخان و مدال الماس امور دلی و از آمد آمد بجا و در قلعه و بی بعد دستی لوح و باره متحصن شده لوازم خود  
 داری سر انجام داده بود پیام تقویض قلعه بخوبی بیان کرد خان مدوح اول شمت او را و قسی نه نهاده جواب صیانت نوشت که  
 نمودن قلعه نمیتواند شد بجا و را بعد ناکام آمدن وکیل و دو غضب در سر سپید و بجا نوقت اشاره کرد که تو سخن از عهد صداد و قلعه  
 گرفته بود ساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقصد ار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی شهر تاراج و تالان شافیه کار بر  
 ساکنان شهر تنگ سازند بجز اشاره از تو بجهان آتش بار تو بهایسان رعد خروشیدن و گله های تنگ آسا باریدن و بی قلعه  
 و رسیدن گرفت و اساس کوه و زمین ها مون از ان صدها سنگ آب کن به زلزله درآمد با اینهمه خامس طو پای جلادت فشرده  
 حسابی از کثرت اعدا گرفته جواب دشمن میداد و قلعه ابر و ایشان نمیکشاد هرگاه اشرف النور را میبند که یعقوب علیخان از کمی  
 بصاعت و اسباب قلعه داری مرد میدان قیام نیست و آخر در ره گذر عبرت بردست انبر دم هلاک خواهد شد بضر محال اگر  
 قلعه هم بدست او ماند سبب غلبه غلبه نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر بشیر چون قلعه بجا و باشد در صلح و دزد و صلح کرد  
 خود را بسلامت در بنیابرسانند که بعد تقابل فتنی آنچه رضا حق سبحانه خواهد بود بمصیبه ظهور خواهد آمد و حال اگر قلعه دلی از اسباب  
 جنگ قلعه داری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان بعد استعجال یافتن امان از بجا و کلید قلعه  
 بهلا از انش سپرده خود یا محال انقال سالم بدر زد و سر کمر پاسبان سپهر ماس شاهی سود و طرفشانی موصوف او داخل قلعه دلی  
 شده بر اکثر کار خانات سلطانی قابض هر چه یافت بران متصرف گردید حتی که از قضای آسمانی بجا طرش سخت که سقف مکان  
 جنت نشان بوان خاص که فی الحقیقت یاد از جنت خجری من تحتها الا انهار میداد و تفره و طلا کاری طمع که بر و تعجیب کرده بود در داغ  
 چرخ کوکب نهاده از انجام کار مقید شده طبع زر شکست از ان تفره هفتده لکرو پیس کوکب نموده مریه بدنامی بر او خواند و بهیات  
 اگر دشمن روزگار که چنین سردار عالی مرتبه رکاکت نظر و قصور نیست بر این دفع دراهم بران رد که قدر این اساس فلک ماس نهشته  
 حواله تجزیه ساز و دهنوز کا و کا و آنرا از دل دولت خواهان و دودمان کور کانیه بدر گرفته و تا حال جرئت سینه شان بر بزم مکان هم  
 القیام نه پذیرفته آخر تفرین ظلم بجا دید آنچه دیدی نیستی قصور نیست از پاد آور در حق هم اساس نام نام آوران و تخریب بجا و آسا بدیشان  
 تیشه بیای خود و دست خلاصه احوال از تفریر بهیسان بجنور لغاب عالیجناب شجاع الدوله بهادر پیر و مروج پوشید اینجاست در سنگ نهشته  
 از افواه مردم چنین هم قریح سمع میداید که بجا و بدل خود گرد و بسته بود که چون احمد شاه درین ملک همان چند روزه است آخر بعد زد و  
 و خود صلح را غنیمت شمرده بر حجت تفری بولایت خواهد شافت هرگاه شاید اینجی بکلیه گاه ظهور خواهد و ساکنان و ستان لابل  
 اسلام انداز میان برداریم و بسو اس را و بر تخت سلطنت جاداده ملک برانیم و هندوستان اسم با مسلمی ساخته مسلمانی را سوای  
 اهل خرد بجال خود گذاریم لیکن بیچاره تخریب برین بود که ملک اینهمه آرزو و پایش بکنج خواهد نشاند و تیغ قهر الهی سنان عبرت روح  
 پاک رسالت پناهی خودش سخن خواهد غلط برده چند خبر است خود ناگزینی ای مغرور بد بشنوا بر بیت خدا در زمین خاک نشین پذیر که



حاصله خود بر سی بیان جلوه میدهم اگر در نظر زیاست پیر جلوه استحسان و بدیهه و الا که مباحث است بالجملة نگاشتم و ملت خواهم  
جاگزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه باتمامی سرداران اهل اسلام در پیش است گو شاه شایان غریب المومنین  
باشد لکن رفقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شجاعا یک آید حریف از شما چالاک تر است اگر سبب شما هم نشانی  
باوست سبب طرفشانی هم هو اگر در اعمار ت زانند چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت نیست که بحال احتیاط بدین  
جنگ تا نلما بکار برده کار بند باید شد تا اگر شان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه نقد برست شود امراد و الا وقت بد که جنگ بر سر  
دار و شکستگی کلی دست ندهد و با سیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و انیمه بدهایر عاصیه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر  
نمی بند و آن موقوف برین است که ناموس اسباب غیر ضروری از قبیل توپها که کلان که درین جنگ بکار آمدنی است و  
از احوال و ائصال زانند را سوگ آن لایق آن طرف چنبل و قلعه عجمانی یا گوالیار که قلعه های لشکر تیا که کن از ان متوسلان  
شماست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیان مقابل فوج شاه می شده و او کارزار باید داد و صورت فتح غنایم منوره  
بدست و در صورت نوع دیگر پایداری و محال مناسباتی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد انکه پاد  
قلعه آهین که بنای شان مجروح ساز گاو زمین است با خود دارم اینهمه اسباب و متعه را مع ذلک غلّه و بنگاه در پناه یکی از این  
قلعه بگذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بروقت کار اندیشه از ناموس کنان و جفا  
آزین بار پیرامون خاطر نباشد و برای رسیدن غلّه که در چنین وقت غلّه از قیاس است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آفت  
را بر فوج تنگ سازد و من هم جمعیت خود همراه رکاب خواهم بود و چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از اینجا  
غلّه بخوبی متصور پس بعد مرور دوسه ماهی از جریده شدن طح جنگ قزاقان با شاه باید انداخت و جنگ سلطانی چه نباشد  
ازین عرصه استیسی نفوج نامیرسد بلکه هرگاه ایام برسات بر سر رسید آبی بانس فتنه میرسد زیرا که جانیمن از جا خود متعذر  
الحکمت خواهند شد آخر شاه که زیر بار میشو و از خود سبزه آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنه شکسته دل شده ازیم  
می باشند و دولت خدا داد بشمار و دنیا بد هرگاه سورجل این قمر بر راحیه بیان پوشانید تمامی عظمای مره به تخمین را او کرده  
اللفظ بحرف آمدند که را چنین است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقان با عیب نیست و اگر تخمین مهر است معذرت از دشمن  
بجمله دفع نتواند شد کار بر و تنگ گرفت و خود را در ملکه انداختن کار عقل نیست لکن بجای که از سر و گرم و زمانه بخیر و منجر باد  
غرور و کجروی فلک نا آشنا بود این نگاشتم را سر امیر پیوده نمیده میگوید که هرگاه رفقا و فرستادهای مادر نیلنگ مدد کار با  
نمایان کرده باشند که ترس اینها باشیم و ای بر ما که سببی جنگ بر سر قزاقی پیش گیرم و بنیاد کریم از امر و پیش منم و خود را  
بجای است شهر کنم منحصراستظهار ملک و مال و فوج پروبال کوه اندیشی پندار و خود را می سر داده و مله را و و غیره سرداران  
سال السلب عقل و سورجل را بکوچک دلی و نامنی متم نموده ازین مصلحت منقص شد آنوقت دانا بان کارگاه و  
و خیران فطرت و سنگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بان شده که جمعیت بجای و به پریشانی کشد و بای کار این برادر  
اتش مزاج زود کار را آب سیلاب خرابی در رسد و الا مثل بجای و کسیکه دانا بدیده عقلش امور صد ساله را پیش  
میدارد و امور ملکی را از بدشورالی الا ان بر نسق عقلای سر آمد روزگار میراند با غیر تبه سخن ناشنوائی را کار نمیرساند  
الحاصل همه سرداران ازین تیره رانی و هیزه در بهای او سجا طر کشیده و دل رسیده چنین بر چنین ما گره کرده با نیست در  
بان بدر زدند یا یکدیگر بخشیم ابر و گفتند که خوب است تا که این سپهر نزاری سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود بیند  
سرش فرو نمی آید گفتن و شغفتن ما غازه حیانت بر روی حال کشید نیست بعد جنگ کنس قوه بعضی مدنی خواهد بود  
تا ظهور خواهد گرفت امور و در صلاح و صواب بدید سر دست ابر و از سمت این پسر به او دادن یان نیست پس خاستند

از عالم نیکو نگریا آست که از عهد آبا فیمابین عهد محبت چنان متوط و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شده  
 شرک این مهم شود بعد ازین که از اسبیتصال افغانه که فشار هزار گونه فساد و در حقیقت بر حمرن دولت کور کانیه اند خاطر آرام  
 یافت از انتظام امور دہلی مطمئن گشته مراجعت ببلک خود میکنم من بعد این ملک دغدغه اغیار و بشرکت یا جناب اجابی این  
 دولت مسلم میشود و نواب والا جناب مقدم اند که نظر بخرم رئیسانه ظاہر داری بکار برده وکیل اشمول عوطط رئیسانه ست  
 و در کلمات محبت آمیز گویش آونیه مقضی المرام و خوشدل رخصت مرحیت با و داده بجای خود قرار دادند که درین جنگ  
 ہر دو طرف رسم و راہ آشتی مرعی داشته و بجای خود بوده مال کار نباید دید تا دولت بگر و نماید و از کہ برمی نماید بعد از ان  
 ہر چه مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد مقابل شدن جنوبیان با شاہ شاہان و کشته شدن و تاجی شکیلی  
 سیند سپہ ازینجا پسرا حوال شاہ شاہان احمد شاہ ابدالی میر و م نیست کہ شاہ شاہان ہر گاہ زمین ہند وستان را  
 نور و دفاض آمو دروغی نازہ بخشید در اول مقابلہ و تاجی سیند سپہ مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدولہ بداری ملی  
 شتافت پس شاہ شاہان مع قشون ظفر طر از متصل النوب شہر کنر نہر گنگا بفاصلہ سہ منزل از دہلی واقع و حامل در ملک  
 افغانہ علی محمد خانی و قائم خانی بود جہاے مناسب دیدہ نیم سروقات غر و جلال ساخته و نجیب خان تیر نہاہ بدر گاہ  
 شاہی آورده در ظل ہایون زندگانی میکرد و از آنجا کہ خصوصیت در حضور شاہنشاهی داشت شاہ و مستشار شاہ جمعی نیز  
 در ان معرکہ بود و رسانیدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر بیکرم مفوض بہمت عقیدت نہمت او بود و سردار مدوح از انہد  
 و رود لشکر اسلام اثر لطاق سہی بر میان عقیدت چست بستہ دست بستہ بانصرام این امور می پرداخت و نظر بد و ریشہ  
 تمامی افغانہ علی محمد خانی و قائم خانی را بار سال شجاعت شاہی شملہ عواطف خسروانہ و ترغیب بر حیت اسلامی و جہاد  
 رہنمودہ و اعانت خودش کہ بہقوم آنہا مستمال بود از عقیدت و ثار ان حلقہ بگوش حضور شاہی ساخته طلب کرد و ہمہ با  
 عزت باریابی یافتہ بقدر مرتبہ خود ہا مود و تفصل شاہانہ و شال قشون شاہی شدہ و با افواج خود ہا مستعد زرم و پیکار با اعدا  
 گشتہ سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزلت دست و دختند و بجا و برکنار چنین رسیدہ خطی برای سورجیل جا  
 کہ در ان از منہ از عمائد زمینداران لغراست و دانش مقص و با ملک ششم و فوج بایستہ مرد میدان مصاف بود شملہ انیکہ  
 افغانہ بکدل شدہ و احمد شاہ را از ولایت طلبیدہ با دستہ گشتہ میخواستند کہ نہ ہند و ان را از دائرہ ہند وستان برکنند  
 با پاس ملت خود بمقابلہ اینہا کہ بہمت بستہ ایم پس مناسب حال ہر ہند و ان ست کہ شرکت ما را از جلا آیتن نگاشت و فلاح  
 خود و فہیدہ تن بر فاقہ مادر دہند خصوصاً آن برادر عالی شان را کہ در ہند وستان مرد نام بر آورده و درین مجمع اسلامیان  
 تنها واقع و با نجیب خان بدشمنی سر بر کردہ بمراتب خیر خواہی سرکار پیشوا شہرت پذیرفتہ اید لازم است کہ بحیر رسیدن پتر  
 خود را ہمہ گوش صبا و شمال اینجا برسانند و نیز فوجیکہ محصور و سح امکان ایشان باشد ہمراہ بردارند از ثقات مسوع  
 شدہ کہ بعد رسیدن پتر یعنی خط وکیل سورجیل حوالہ سامعہ وکیل میسازد کہ چون از قدیم الایام واسطہ سوا لہجوا ب من  
 در سرکار سمرنیت بجا در مہاراجہ ملہارا و مو لکر و سیند سپہ بودہ اند اگر اسحال ہم ایشان و ساطت و کفالت بکنند  
 ہر آئینہ حاضر شدہ در اینچہ لازمہ خیر خواہی ہاست سہی بلیغ بکار خواہیم برد ہر چند این عذر ہم منافی طبع جوان نہر کہت نشا  
 بجا و بود لکن بطورورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کردہ سورجیل را مستمال و حضور طلب ساختہ ارجہ  
 موصوف ہنگام رسیدن بجا و از افواج اکبر آباد شرک بک دکن شدہ بجلازمت بجا و عز امتیاز اند و خست بعد رسیدن  
 رئیس موصوف با عظمی لشکر خود و سراج موصوف تحصیل کنگالیش آراستہ ابتدا آگاشت استفسار بر لب سورجیل زد  
 راجہ مزبور را التماس کرد کہ ما مردم زمینداریم و مہاراج رئیس عظم فکر ہر کس بقدر بہمت و ستانچہ صوابد بدرا من است بقدر

بعل آده مصد نقصان مال سرکار گردیدم و از ناخبر به کاری من کاری نیامد و خبر تبه کسانیکه بد دولت نخواه سرکار اند  
 باید که آنها انضام بهم هندوستان و هند و بنده را معذور دارند و هم از روایت بعضی کنیان بساعت رسیده که زن  
 بالاجه را و مادر مادهورا و کلان هم از سدا شیو بجا و اطمینان ندشت بلکه همواره اختیارش بدین نمطه ناگوار بود و هم  
 اندیشه برقی چشمش میگرفت که میباید افسرش از ریاست محروم نمایند و فلک کج رفتار ریاست بر بجا و قرار دارد بالاخره  
 باز گشتن را و هندوستان شده به بجا و میگوید که شما همواره مست باد و غم بوده آید حالا چه چنین مهم عده که در حقیقت  
 سلطنت هندوستان بدست آوردن است خوش دلاوری خود را تا زبانه نمیکند و رگها تنه را و خود و بنظر شما ناکاره  
 و بر آمدنیک فوج و خزانه موجود است می باید خود بر وید و نبات خود این مهم را انجام رسانید در نو نمان و الا قدر و فکر  
 بلند نامی بر و از سازید بحضور سبب شسته سخن بسز کردن دیگر و کار فرمای وقت رزم و پیکار و کرست این طعن بر خاطر  
 بجا و گرانی کرد مجبور میان بهم هندوستان چیست بست و خود عازم ایخود و گردید هر چند بالاجه معاذیر دیندیش آده  
 دست بگوشش دلاکن سعیش بجای نرسید انحصار سوس او سر کلان باجه را و را که بن هفتده سالگی بود بسردار  
 بر دشته و خود مختار و متکفل مهم آن یورش گردید شبدر غریمت سبب هندوستان تاخت و بعد عبور زربا چون تشار  
 شجاعیت و پردلی رسادشت و نیز سبب اینکه همواره کارهای عده بتدیرا و سبب بسته بنظر سیده و داناتا قدر و قضا  
 مدعایش ابدت تیرا راده او میساخت بخود سری و خود رانی از جارفته با ملبارا و غیره سرداران کن سال که همواره طلا  
 ند عار بر میاد سے روه متحن از نیک و بد و ضلع این اطراف آگاه بودند استصواب نمیکرد و بهر چه ریش سبب میشد  
 می پرداخت و سرداران ذمی شوکت را نظر بانیکه ملازم زیرگان او و از ابتدا متسک بدامن عنایت او بودند و او هم در  
 رباست عم خود کامروای اینها بود و وقتی نمی نهاد خلاصه هرگاه زمین مروج جولا نگاه خیول دکن گردید و آواز آید آمد  
 کنی که مات الوت بودند زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله و غیره سرداران افغانده خان مدوح عرضده شمی متسکبر ضعف  
 خود و قوت و شوکت اعدا و استمداد بحضور شاه شاهان ارسلدست شاه شاهان بمجر و خبر شدن از اراده و کنیان بوجود چند  
 یکی اعانت اهل دوم پاس به قومی اخا غنه و سوم انتقام اخراج سردار جهان خان از لاهور و از پیشاور بر آده و خرس غریمت  
 را بر جبار و مرسته همیز زده چون سحر رخار با فوج خوشخوار جو شان و خروشان سبک نگ گردید هرگاه برسد پیش و بجا و شکست  
 شد که شاه ججها با کوکب فلک شکوه ساخت زمین را به تزلزل در انداخت و اغره فاغنه بند در بند قبا یافته همعنان غم  
 شاه شدند اندکی بخود لرزیده و از پای خود بینی فرو داده اندیشه تعبید را در خاطر جا داد یعنی و کلام مع تحالف بقدر مرتبه پیش  
 سرداران هندوستان فرستاده بهر یکی بعدترین مراتب تالیف و دلاسانا پیام بران نهاد که چون اخا غنه و سکتهان یا ستر  
 انیکه پیش ازین آده بودند که با خند و این هر دو طائفه دشمن و سلطنت تیموریه اند لازمه دور اندیشی نیست که همه غره بیکتا  
 و لیها شریک هم دیگر شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه برگمارند ما را از آمدن در نملک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتن نوم  
 مقرر می خود نیست ملک هر واحدی با و مبارک تا انتظامی بیایه سریر خلافت داده باز مراجعت بوطن بالوت خواهم کرد  
 اگر اخا غنه بهین سلوب ترقی و روز به پید کرده تسلط میشوند ما متدا احمد شاه که کابل لوای سلطنت می افراز دانیها در  
 هندوستان نیز کوس من الملکی خواهند لوخت غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل به ماند برانده فریبنا  
 کارزار بر تو واضح های دشمن نیکه کردن ابله نیست به پای بوس سبیل از پا افکند و یوارا به خلاصه و کیلی بحضور بند کانتا  
 نواب شجاع الدوله بهادر هم رسیده بعد گنداریدن هدایا از ثیاب نفیسه و حواهر و خایم بعض مطالب را بقوت زبانی هم  
 تر صبح داد خلاصه اش انیکه عا قریب نار و شکر که سردار عده است براس استقبال هم رکابی حضور میرسد چشم دشت

نیران جست اوزبانه میکشد و همین سبب تخریب حکما کرشمه مقدس علی ساکنینا الحیة و السلام که در آن طرف  
ایام جاگزین خاطرش بود عنان کشیده سمت پشاور برای تنبیه دکنیان نهضت مشرود هینوز بشا و مخیم  
سراوق عزوجل نشده بود که رگناتمه را و از و بایه عساکر سلطانی وصولت اسباب جهانیه پائے ثبات  
لغزان دیده بناسه قشدرآب سپرد و از ملک پنجاب رجعت قمری روان شد چون سکھان از صد مه جول  
دکن ستوه آمده در جبال و مغاک پنهان بودند بامقد ر خبر رجعت مستظهر شده بهر منزل و مقام گاه به برین  
و بیار و گاه به بر هر اول و جدا اول رنجسته دست برد پائے نمایان میکرده اند و حفظ خود را از قتال غارت متنا  
نمیداشتند اگر اینها را و بمقابله می آوردند سکھان از هم پاشیده راه بکوچه سلامت می بردند باز وقت حرکت  
شان از جاسه پچاسه از وایا بر آمده صحرا و دشت را بر آفتابنگ تر از چشم مور میساختند بالحد و دکنیان بخیا آلود  
شاه شایان باقشون بکارزار سکھان پیوستن مورث تباهی خود دیده کم کم جواب مخالفان میدادند و منازل میجو  
بیت شوئے آدم که گرفتار در اعدا آنها به مقتضای دان اگر آید ز تو خود دار یها به هر گاه از پنجاب این طرف  
رسیدند اینجا هم چون نجیب خان بهادر که از سابق از مرهه خار خار عداوت و احتیاط ملک متعلقه خود از تالان  
مرهه مستظرف داشت بطالع کوکب فرشته سبب پشاور مستظرف بود حسانی از اینها گرفته بمقابله برخاست گشت  
راؤ که از دست سکھان تطاولی کشیده آمده بود از فرط غضب تاب شوکت نمائی نجیب خان بهادر نیاورده  
بعد منازل پشاور را سرایه اطمینان دانسته بخان مدوح در آویخت و از مقابلات واقع در جانیان نازک الموت  
گرم شد هر چند خان مدوح در جرات و مردانگی پد طوسه داشت لکن مرد میدان مقابل آن فوج سنگین چون  
سیل میجوشید بنود مجبور در لشکریان مستحسن گردیده کار برآ و تنگ شد آخر لا محض مرگ چاره اش نبوده است  
در آن حال زار بندگان عالی نواب جنت مکان شیخ الدوله سبب و جمعیت اسلامی با غایت بلوغ شرافت آن  
عصفور طغرل طبیعت را از چنگال و منقار نهب جنوبیان رها نید یعنی دکنیان بعد تشریف فرما شدن جنابعالی  
مدوح صرفه کار در جنگ ندیده عنان بدکن منصرف گردند درین آمد و شد و تنظیم و تسبیح عساکر مبلغ خطیر مصرف  
رسیده و هر چه اینجا یافت شده بود عند المراجعت که عنان بدست اضطرار داده بسند دستخوش سکھان  
گردید گویند بعد حساب هشتاد و هشت لکر و پیه درین مهم خسار لطیف آشنای بر باد شده کاره آریش فیت  
خلاصه بعد رسیدن او و پیور بجا و نظریه احتیاط و مدار الهامی خودش در آن مختصر کار برگشتا راول شکوه ناکرده  
کاره و غایت شدن نقصان بسر کار سر منبت از سبب او در میان نه آرد و گشتگو بطول می انجامد  
تا فیما بین معامله آنست شد و کینه با بنحو اطرحا گرفته گردید و رت بر آئینه دلش نشست هر چند بالا به نظر مبرعات  
برادر شست و شوئے ازین که ورتها میداد امدل جانیان ناصف آشنایان چون شیش ساعت میگذشت  
تا سال آینده که هنگام بر شنگال سپری شد و هنگام فوج کشی در رسید بالا به راؤ را خارا نظام جنگ سال  
گذشته از روساے هندوستان که با دکنیان اتفاق افتاده بود بخاطر غلبه دکن گرفت و در صد آن شد که چون  
احمد شاه ابدالی از پشاور اینطرف نیامد و سکھان و افغانه در استیصال مردم دکن امری فرونگذشتند بهال  
فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساخته و نارا از روزگار اهل آن دیار بر آورد و خراسی کردگار عداوت شاعرانهارا  
به پهلوسه آنها نند پس باین نیت محصل کنگالیش منعقا ساخت و قریه سرداری باز بنام رگناتمه را و برآمد  
را و موصوف بجبت لغاسه که با مجبور و دشت شانه نمی ساخته عرض میکند که در سال گذشته ازین نا درستی با

## تمتہ احوال بالاراؤنڈت پردھان

چون احوال بالاراؤنڈت ہر زبان مجملہ در عادات السعادت رنجیتہ خامہ شگستہ نگار شہنشاہ مکران محل مطلب و موجب  
اطباب کلام ہنداشتہ باختصار ساختہ شد بالجلد راو مغرے الیہ بدانی و گیاست و آداب سیاست و فنیج  
جبروت ریاست است مسلم الثبوت و از حسن سلوک و اداسے حقوق صلہ رحم مشہور بود و منیخوست کہ برادر و برادر  
زادگان شہنشاہ ناکامی در شہنشاہ چنانچہ شاشیہ و راو بہادر کہ برادر کو چاک عم زادہ او بود و ظاہرے دشت نرپور  
فرست و شجاعت پیراستہ و باطنی بجلکہ کار دانی و ریاست آراستہ تا سجدیکہ فیض کئی از ترتیب راو ممدوح برداشتہ  
قبائے لیاقت مدار الہامے بر قاضی در ست آمدہ بود و نائب و مختار ساختہ و کلید محل و عقد امور ملکی و مالی بد  
او دادہ خود را از بار امور و افکار سبکدوش کردہ بادل فارغ میگذاشتہ و با خود شہنشاہ نام ریاست بود و پس چو  
بود شہنشاہ نام سہما و بود لکن اینہم اختیار سہما و نہ از غر و عدم و اسید بالابستہ بود بلکہ از حسن طبیعت پرورش پیدا  
منظور نظر دشت براسے شہنشاہ او تیر در جلد و سے آن مراحم محن شاقہ بکار بردہ مہام مالک را انتظام بایستہ  
دادہ کار ہاسے دست بستہ سرانجام میرسانید و بنحیر و کل امورات و اسیدہ اوقات شبانہ روزے خود را  
مصرف تدابیر ملکی و حساب بینی میگذاشت لہذا کار آن ریاست ترے روز بروز رونق یکے گرفتہ بود  
کہ در پاسمانی رمان گاہے از روے روساے مرہٹہ بان میر سید چون ستارہ اقبسال بجا و افتخار چاہود  
بہر طرف کہ فوج میفرستاد فتح و نصرت بر پرچم را بانش بود و بکار یکہ راے میرد نہرا ران مرزہ کشادہ بر روے  
روزگار شش میر سید الحق انچہ در سنین متمدن بجلوہ گاہہ و نور مخرا سیدہ بود او در بفتح ایام و ابستہ با ستارہ پیمود  
و ہر چہ از مدتھا گرہ در کار دشت از بہتیش با سہل وجوہ میکشاد چون در ان اثنائے نشفے امور دہلے  
و اختلاف اوضاع استادگان پایہ سیر خلافت مصیر متصل ہم گوشش زد سہداران دکن سے شد بجا و  
طبع بر تاخت و تالان اینہما گماشتہ افواج با نظریں فرستادہ و مالہاسے فراوان بدست آوردہ ابو اسبا  
فتح و فیروزے بر روے دولت کشادہ بود بعد چندی تقریب رخصت سکھناتھ را و برادر کو چاک بالارا  
باعضاد ملہارا و ہلکو و مہمانے سیندھ و غیر ہما سہداران کہ ہر یکے گرم و سرد زمانہ چشمدہ و رزم و  
پیکار دیدہ بود و قرار یافت را و ممدوح با مغرے الیم در نہرا و یکصد و ہفتاد و یک علم نہضت بر افراشتہ  
افواج دہلے را زیر تیغ منب و غارت کشید بہر طرف کہ روے آورد و قیقتہ از غارت و تاخت و تاراج نہرو  
نیکدشت چون در ان عرصہ با شاہ آدینہ بیگمان تالاہور شتافتہ آن ملک وسیع را چراگاہ اسپان دکنی خست  
و شاہنشاہ تیمور شاہ کہ با سردار جہان خان پایاسے والد مہاب خود شاہ شاہان احمد شاہ ابدانے  
در ان ملک سایہ افکن بود و بنحیر از نیرنگی روزگار با جمیعت قلیلی با خاطر مطمئن میگذاشتہ اند آمد و کنیان  
مشنیدہ ازین سبب کہ نزد سے انتظام یساق کہ در ترے کہ مہنی فوج و لشکر است توانست ساخت از لاہور  
بد رز و بلکہ علی اختلاف الروایتہ پیش از رسیدن دکنیان شاہنشاہ ممدوح پا از دائرہ ثبات کشیدہ و باختر  
کابل شتافت زیرا کہ با دو سہ نہرا آدم قشون کہ ہمراہش بود کارے از پیش نہے بر بہر صورت خواہ بعد  
اندک زد و خورد خواہ بیش ازین خود را مقابل این سبیل بلانیدہ عطف عنان بکابل نمود چنانچہ فیصلہ  
ازین احوال در عادات السعادت رنجیتہ کلک و قاری نگار شدہ خلاصہ شاہ جمہاہ احمد شاہ چنیکہ ازین حال بخرے شود



هوان سقا



ضمیمہ عماد السعای

مشکل تربیت حالات بالا را و پندت

انچه که در اصل کتاب مذکور

در مطبع منشور فوکل کشور طبع پوید

۱۳۱۲ هجری

که مولد امام اشرفین نورانی فقین حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام است و پیوسته روز ناکور شنبی مرتب میشود و امر اعظم  
و خوابین دی جبروت نذر می آرند و بعد مرتبه بجلوت سفره از میشوند و شکاک هم در تو بجا نهادم صبح میفرست شکاک غیبت گو یا بعد  
نیم اردی بهشت است که دلهارا مانند گل شیکافند تا انبوت که سال و از دهم است بعد فرجعت نواب گوزر مشرجان شور صاحب  
بهادر بندن که در ایام قریب و ساد و پیرانی ملازمان الا مشربست از نواب گوزر جنرل مارکوس لزی بهادر تا نواب گوزر بهادر حال که لار  
منشوب بهادر است چهار گوزر حکمرانی کرد و از نواب گوزر مارکوس لزی بهادر تا نواب گوزر منشوب بهادر بهادر نام است و میان این پنج امیر ایشان  
یکی نواب گوزر جنرل مارکوس لزی بهادر دیگر نواب گوزر جنرل سر حاج بدو بار لو بارش بهادر که بهیست آن بلندی گزی  
آسمان سرور جاودانی چار بابش گوزری را فرین داشت و بعد غزل مشرجان لشیدن بهادر که در وقت نواب کعبت اند و بهیست  
رز پینشی مامور شده آمده بود و در عهد ولایت حضور هم مدتی در اینجا قیام داشت سه زریذنت در اینجا آمده اند یکی کریم اسکات بهادر که بعد  
غزل از خدمت مذکور ریزندنی و آن شاهجهان آباد شد و در آسار راه ملک الموت بود و چار شد و بر فاقه خود را ضعی ساخت دوم کریم  
کالیس بهادر صولت جنگ که خاک لکنواز فرط محبت قالب و را در آغوش گرفت سوم جناب ولی انعم والا احسان مد ظله العالی که از وقت  
مغزولی که نعل پیر صاحب تا ملازمان الای ایشان پنج صاحب زریذنت دیگر واسطه اند تا مشرجان لشیدن بهادر و در ظاهر است  
و و تالی دیگر یعنی مشرجه صاحب مشرکون صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که رجعت نواب گوزر جنرل مشرجان شور صاحب  
بهادر در هزار و دوصد و وازده هجری صورت است و آمدن نواب گوزر جنرل مارکوس لزی بهادر در الالامه کلکه نیز در همین سال هجری  
بر دل و لوایت در هزار و دوصد و نوزده هجری بعد اقل شدن نواب گوزر جنرل مارکوس لزی بهادر بهادر رسید و گوزر شدن نواب  
گوزر جنرل سر حاج بدو بار لو بارش بهادر هم موجب صیبت و دهمین سال اتفاق افتاد و و و و نواب گوزر جنرل مارکوس لزی بهادر در هزار  
دو صد و بیست و دو هجری از کمن قوه بجایگاه گاه فضل رسید و از مقتدران وقت آصفی حدی با نیست و سر فر از الدوله در هزار و دوصد و شانزده  
هجری بجوار رحمت الهی پیوست و راجه نکیت رای پیش از و قضا کرد و احوال الماس علیخان بن ذکر پذیرفت و ذالان خلاصه بهیست  
کلکه و مرشد آباد در هزار و دوصد و شانزده هجری بمجرات اقبال یافت ظاهرا به لکنموی آمد هر چند برای هر ریزندنت غری آن  
درین سرکار ضعی آثار است لیکن صحیحی که میان جناب ولی انعم والا احسان و ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ ریزندنت  
نیست بنوده ملازمان صاحب والا جناب رائی مرضی جناب عالی آب خوردن گوارا نیست و بندگان حضور را نیز باس طر ایشان  
مقدم بر امور دیگر است الهی این صحبت های رنگین را از چشم حاسدان محفوظ دارد و بحسب دست الهی و آله الامجاد

### خاتمة الطبع

فقد الحمد والمنه که این تذکره بلیغ ارباب صولت و جلالت موسوم به عمار السعادت که لطافت الفاظ متناسب و لطافت  
مضامین بدیع اش ار دل فصیحی متقدمین را تا رنگی بخشیده از عمده نازک خیالی های المیخ البلاغی عظام علیخان  
میر منشی در بار جناب عماد الدوله فضل الملک جان بلی صاحب بهادر در ارسلان جنگ زریذنت سابق ملک اوده باز دوم  
بتصحیح تمام و مشتمل بالا کلام باه ایملی ۱۹۴۴ عیسوی بصحیفه و خوش سلوئی تمام بسیر سرتی عالیجناب عالی القاب  
منشی بر آن در آن ملک منشی نوک کشور و کانور زیو طبع می باشد

بر وسادہ حکومت و ایالت لے یو متناہد کہ بہار سکو فہ سال ہزار و دودھد و بہت و نسوم در چوٹن بہت در سہ شہین  
 عمر طارمان والا کہ از ازل ہزار دانہ از مر و ارید شاہوار در حصہ آن معین شدہ و فرستگان بتظیم مشغول اند بہ پناہ و دو  
 گوہر آبدار درخشندہ ترا از خراشیش دارد و سواسے سیر و شکار و آن نیز گاہ گاہے موکب کوکب عدد و متوجہ پہنچ  
 طرف نگر دید و حور و گلان در لکسوا غوشش مادر و کنار دانہ را فراموشش کردہ اند از پنجاست گرگ و غنم آب  
 در یکطرف مے نوشند و شیر و شغال بر یک بستر دراز میکشد شاہ را چشم بہ گدایتز کردن شہرستان بجگر  
 خوابیدہ نیست و اقویار اہنجہ ضعیفا بر تافتن باعث دست برد پر سنگ آمدن ہر جا کہ ظالمی بود نامش مظلومست  
 و ہر کجا کہ مظلومی نفس شماری میکرد و بچہ بیکی ظالم خون میگردید بشیر ظالمان ہر جسم کہ بر ذر حایت در وقت آصفی  
 زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچارہ را گرفتہ تبصرہ خود داشتند حالاً ہنرا میر سہند و حق بمرکز خود قرار میگرد و شہر  
 سواسے چو ترہ کو تو الی سہ جا عدالت مقرر است و با آنکہ بسیج یکے از علمائے عدالت و دبیران و جاسوسان  
 قدرت ندارد کہ احوال کسی نئے تحقیق معروض حضور پر نور نماید کلند اندیشہ ملازمان والا در کا و کا و تحقیق است  
 اگر لعل تفتیش دریافت شد کہ کلام مرد فلاکت زدہ ہر نہ حاحہ کم قدر سے معرون بصدق است عملہ عدالت  
 عالیہ ہمہ مغضوب گردیدند ہلکہ ہر طرف و شہر بدر نیز ہر فاضل و مقصدی بطور جاسوس و ہر ہر مقصد سے  
 دو جاسوس و ہر ہر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با این ہمہ نظام وقت طبع خدام ملاک احترام  
 درجہ کہ حال نیکی و بد سے طبیعت ہزار آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چہ موقوف است کہ بہتر  
 از متوسطین بلکہ او نے نیز بعد چیز خوردن روزانہ میخوایند یا دراز میکشد لیکن بندگان جناب وزارت تا  
 دام اقبال را بعد حصول فراغت از چاشت سواسے ملاحظہ انداد حسائے شعلی نیست کہ خاطر دریامتا طارمان  
 تعلق پذیر در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سواری سے افتد و کمتر آخر روز ہم وزمان آمد و رفت ملازمان والا  
 برائے سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد این ہمہ اختیار رنج و ترک راحت برای آسایش خلق و  
 انتظام خانہ است ظاہر است کہ در زمان سابق کہ انتظام بدست دیگران بود خانہ رار و لقی نماندہ بود و عدالتہار  
 پر وہ ظلم جلوہ داشت مسیح دانائے بنجر از خانہ خود دینی باشد دانائی و بخیری یعنی ہر کار از کسی کہ لائق انکار است  
 باید گرفت نہ ایک سپرد علاقہ بندی الحاصل صاحب نظر سے باید کہ بتماشائے عمارات عالیہ کہ تعمیر فرمودہ  
 ملازمان حضور است بخشی آب و ہر خصوصاً کوٹھی منج بخش کہ در ایام نیست انضمام جائے سکونت خدام والا  
 مقام است بیت بگیتی گر نگارستان چین است و چین است و ہمین است و ہمین است و کوٹھے  
 سوسے باغ ہم دید نیست خوشا کیکہ بتماشائے آن بہارستان غنہ خاطرش شگفتگی رسیدہ است  
 کس خانہ ساخت بدین طرز و لغریب بہ خانہ گور مقع مانے است نام آن بہ و ہمین عمارت انگریزی اکثراً  
 لغز نمودہ اند اما کن ہندوستانی ہم باین خوبے ساختہ شدہ است کہ بندگان راز مشاہدہ آن حیرت بعد حیرت  
 دست میدہن عہدہ دیدہ ناوید اینجا شود بہ بار شاہ حضور و طرف گو متی دیوار سے باین کیفیت  
 کشیدہ شدہ کہ دریا نہر بہتان سرانندہ است الحمد للہ کہ کوکب اقبال ابدال اتصال یوٹافوگامائل او حبست  
 و دریا سے فیض و حسان ہر طرف در موج میانہ صاحبان عالیشان انگریز بہادر و ہندوگان جناب وزارت تا  
 محبت بان اندازہ نیست کہ قلم در تفصیل و تبیین آن زبان تواند کشود اللہم زد و لا تنقص از ابتداء سے ورود  
 سعادت آموذ و لکسوا و تزئین سہند ریاست کہ در سہ ہزار و دودھد و وزدہ ہجری سے بتاریخ چہارم شعبان

مارکولیس و لژی بهادر بکا پور و ملاقات جناب عالی و ام اقباله بان امیر عالی شان  
چون سال سائز دهم بر هزار و د و صد و هجریه افرو و نواب گورنر خیر مارکولیس و لژی بهادر از کلکتہ بکا پور و ر و  
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق معنای آن والا در از لکھنؤ علم غزیت بلند است  
تا هر دو ملاقات بهدیکر مسرور شدند از بسکه در آن ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افرونی سپاه  
بونا پانی و کثرت فوج پادشاه حجامه جارج ثالث بهادر براسے دفع آنها بیشتر از پیشتر شده بود و مکرر بر نواب  
گورنر خیر بهادر فرمان ناکید ارسال ز راز رهندوستان میر سید و روزیکه موافق قرار داد میرفت آنحضرت  
را بسند نمود با جناب عالی انگایش کرد که درین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیہ بواسے مبلغ مقرر شده  
از هندوستان بلندن رسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجای خود خدنگ ندیر هر بطور  
که روان میکنم سبقت غیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر ملک و ظمیر سدیر  
سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هر چه مناسب داشت عمل آرند ملازمان حضور بعد تامل مشرودند که من هم  
از سبب اشتعالی با سر ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیہ بلندن برسانم لکن چنین بخاطر  
میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد این قدر براسے مصارف ضرورے من کافیت و ملک میان  
و آب و روپیہ ها که جمع یک و نیم کرور روپیہ میکشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال ز راز  
ملک تحصیل نموده بکلکتہ رسانند گورنر بهادر این مصاحت را نزدیک بصواب دانسته ملک مذکور را باهماے  
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نمود و خود بکلکتہ مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکنور از مقدم مینست  
تو ام رشک بهارستان ساختند تا هزار و د و صد و هفتده پیرے آب گلزار رنگ هم بار باب حضور بود و اولیها  
که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هوسے مات الوت از نقود و جواهر گران بهاسے یافتند و هزار و د و صد  
و هجده پیرے باستانه حضرت عباس تو بد آب آتش رنگ لعل آمد و از آن باز تا امر و فضل الهی هست که نام  
آن بر زبان احدے از بندگان آستان کر و بیے پاسبان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین و لکھنؤ مرزا فقیر بیگ  
نامے در دستم نمیکسکونت داشت در خانه مشار الیه علمی بوده هست که آنرا بعلم حضرت عباس شهرت داده بود و چند  
موافق کتاب کتب تبرکات در نوشکنانه حضرت صاحب الامر امام الحسن والا حسن محمد ابن حسین علیه الصلوٰه و السلام  
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذر که جمع میشد و قفا  
صاحب خانه بود و بتاویج مفتحم محرم علیاسے تمام شهر بر آن آستانه عاسے آمدند سواسے این تاریخ روزهای  
دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بر وزن کورینج جاعلی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسرش  
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عقبه سپهر منزلت بود و هر صورت در وقت نواب آصف الدوله آن مکان مکان  
بود مشلمه دیوار بهاسے خام و سقف خام و محن مخقرے حالا نام حسد ابا یاسے حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر  
پذیرفته گنبد مبارک تماش بلع طلا دارد و دیوار بهاسے پنجه صحن وسیع را احاطه نمود و دروازه دارد و سربان  
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان جلویان پیش دروازه نشینند و نیز بیشتر اخلاف و اراذل شهر  
و ران بقتله شریفه رفته جها که نمیکردند حالا سواسے عفاقت حکم نیست که احدے در آنجا شب بر وز آرد  
و پیاده با براسے محافظت اسباب و دار و غه از طرف حضور فلیض گنجور مقرر است و تا رینجاسے متعدد بر  
گنبد مبارک گفته شده یکی از انجمله نیست مصرعه آن گنبد جدید بنا سے سعادت است به با سجد از مدتی





استاده شد تا کسان را که نزدیک بان دروازه آمده بودند از راه درز تخمه یا سوراخ دیوار مجروح نمود مسکین چه کند  
مجبور بود و بهیچانه بینی که چون گربه عاجز شود بر آرد و بجنگال چشم پلنگ بد مخالفان چون دیدند که تادیت کشته شدن  
او صبح نشاط شان شام غم میشود اسباب کوهی مذکور را تاراج نموده برگشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیان  
به لطف سوار می مرشد از راه آفاق مرز منظر محبت بهادر و عرف مرز اجمعه خلعت و سلی مرز اجهان دار شاه مغیره  
مهرور در راه دو چار شد و او ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را نمود و عظیم دانسته انجناب را بالای غنای نشاند  
و خود در خواصی نشست سخنانه خودش آورد و عرض بحضرت ملکه آفاق قوت و قوی سلطان بگیم عرف جناب بگیم و چه خبر  
جهاندار شاه جنیت مسکن متضمن طلب توپ چه کند که در حضور بود و فرستاد و ملتس او بدرخت قبول نرسید بلکه از زبان  
دولت حکم نافذ شرف و پذیرفت که همه مسلح شده مستعد جنگ باشند و توپ بار در میدان کشیده ببرند  
و اگر وزیر علیان این طرف بیاید منتهی تامل توپها سر بدهند آدم بر احوال شهر بنارس گویند که که کوه خانه بجان عجیب  
شوریه و هنگامه بود که از تحریر آن قلم و وزیران زبان بعد از تصور میکشاید و یقین و ضحیح و شریف گردیده که دولت  
انگیزی تمام شد و نوبت مالکیت بوزیر علیان رسید و هر کس از شهریان بجای خود سلاح جنگ بر تن راست  
کرده بود ولیکن تا بدر و از راه خانه خودش اطهار رستی میکرد و یاد کوچ اینجرات نداشتند که جمع شده شریک  
وزیر علیان شوند با این همه رستی باز از انگریز سرتیرو سهند و بر شهریان چه موقوف است که آن زمینداران نول لازم  
هم بداد او نرسیدند و مختصر و توپ و یک پلشن انگریز و دو صد ترکسواران بمقابل طرف ثانی آمد اول میان سواران  
او و ترکسواران جنگ قرار دادی شد آخر سواران مخالفت تاب بند و ق ترکسواران نیار و ده سپس باشند و من بعد  
باران نگار از این طرف باریدن گرفت طرف ثانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است با چند کس از رفقا به  
خوش اسپه راه که زیر سر کرد چون جمیع عمال و زمینداران و مستحفظان طرق و معابر در برده دولتی واده او بودند با کس  
تمام از دریای گنگا گنجرا عبور نمود و الا گذاره خیل شکل بود و القصد از طرف دربار فتنه مخفیست ملازم او شدند و  
وزمینداران آن ندر است نیر با و پیوستند مرز اکلب علی که مدتی توکر سرکار غیغی آثار کپنی بود و از حقیقت و  
پلشن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی کما فینبی آگاه است داشت و از چند میصوب صاحبان عالیشان  
گردیده و این طرف و آن طرف میکشت و از چار طرف پاس کشیده و بر بنارس رفاقت وزیر علیان اختیار کرده  
و همچنین بادل خان نامی که او نیز در پلشن انگریز بود و که بوده است و چند روز پیش از هنگام مذکور تعلق با وزیر علیان  
داشت سپه سالار شکر کبیت مظفر شش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چارده هزار کس جمع شده بودند  
از این طرف هم صاحب باند مرتبه همین وقت جنرال اسنور صاحب بهادر با سپاه کار از موده و توپها  
از مدتها تدارک او دستور یافت آخر اجازت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضور منبع النور  
جناب عالی دام اقبال بود و طرف ثانی خواسته بود که با من کوه بول را قلعه قرار داده در پناه کوه اگر سپاه انگریزی  
تعداد ناچیز بگذرد و الا تا و قیام جنرال بهادر در آن نخل باشد بجای خود باند هرگاه ایشان این طرف بیایند  
چون از نظر اطلاع الطرفی سرشورش بر دارد یا اگر دستش برسد بنیون بر سپاه جنرال بهادر و لیکن چون از کوهستان  
نه نیا و نه آن بکلی بگذشت از زمینداران که اینجا بر لب یار بود موافق بود و در باطن هیچ بخدمت جنرال بهادر  
مستحق خدمت است که در زمینداران با بند و خیل موافقت دارد و اگر با سلازمان عالی باشد او را بطریق

کسانیکه اینجا هستند آنها را می کشیم و هر قدر انگریز و تلنگ که اینجا هستند کشتن شان کار شمایست بهین صورت هر جا  
که فوج انگریزی است بقتل خواهد رسید بعد ازین ما داریم و ملک هر چند صاحبان عالیشان انگریز بهادر تا شخصی معصوم  
حفظی نکرد و بجز دشمنی از کسی یا باعتبار مجاز بودن متعرض حال او نمیشوند لیکن بنا بر خرم احتیاط چون مکرار از روی  
اجتناب مشور با می وزیر علیخان بار فقاے خودش خصوصاً سه چهار مغل دریافت شد نواب گورنر جنرل ناکر کوس و زلی  
بها در که در ایام قریب بعزل وزیر علیخان بعد نواب گورنر جنرل ستر جان شور صاحب بها در منصب گورنر سے  
باور سیده بود و به چیری صاحب بها در نوشت که وزیر علیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتند ایشان  
در اینجا مناسب نیست اگر اقوال مردم راست است مانند نواب مغرے الیه در اینجا بعید از نواب دید است  
و اگر مقرون بکد سبت چه ضرور که خود را بدنام سازد در هر دو صورت بهینجا تشریف آوردن بهتر است و بهر چه از  
سامان سفر در کار باشد مهیتا باید کرد ستر چیرے صاحب بها در بموجب ایماے نواب گورنر بها در او را تکلیف  
سفر مشرق نمود و او با آنکه صاحب موصوف از جمله هوا خواهانش بوده است اردو ست تا دشمن نشناخته با عوا  
نادانی چند او را دشمن جانی خود دانست و روز اول ازین سخن انلما ر ملال کرد صاحب مغرے الیه او را تنوعیکه  
باید شتمال و مطمئن ساخت لیکن طرفشانی چون با مصاحبان و مساز خود استصواب کرد و متفق لفظ گفتند که اگر  
اتجناب بکلکته خواهند رفت ما از بنارس روانه کلکته خواهیم شد چرا که این از تعینات است که بجز رسیدن در اینجا  
ما را بر طرف نخواهیم شد یا همه را محبوس خواهند کرد و اتجناب را در قلعه نگاهداشته و کمپنی تلنگ و چند انگریز را بر  
نگهبانی خواهند فرستاد و در مضورت آرزوی که در دل است ملازمان عالی در قبر خواهند برد و ما نیز در همین تمنا  
یکسان خواهیم شد پس چه ضرور است که دیده و دانسته خود را گرفتار بلا سازیم ما رفاقت اتجناب برای روزی اختیار  
کرده بودیم و الا خدا را زق است در کامنویهم نانی میسر خواهد وزیر علیخان سخن شیران را پسندیده سلامت خود در  
زفتن کلکته دانست روز دیگر که صاحب مغرے الیه مکلف غزیت او شد جواب صاف داد که من نیروم تنها  
سطور گفت که این گفتگو با بکار نمی آید خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بها در کار کردن باعث اندام بنیان دولت  
آنها صاحب است عالما زفتن هیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفشانی اصرار صاحب  
مغرے الیه در خصوص این معنی دریافت باز بار فقاے خود خلوت کرد و بغرور سپاه نو ملازم و تخیل مدد آسمانی را خود  
کمر بستن صاحب موصوف بخت و فردا سے روز مشوره کذا فی مسلح گزیده و رفیقان شورش بر دواز اساع مل  
همرا گرفتار قصد کد کچی صاحب مومی الیه کرد صاحب مطور غافل از این معنی که سده کتبع ازان که تو ترسد ترس  
ای حکیم به بطوریکه هر روزی نشست در خانه نشسته بود چون کینه از و در دل داشت بلکه سینه مهر گمبذیه اش  
بهزیر محبت او بود و پیوسته بخدمت نواب گورنر بها در و صاحبان عالیشان کوسل و صدر مد ارج او مینوشت  
رخنه فنا در اول نشست اگر او نیز در خانه بند و سبت میکرد دست و هم وزیر علیخان بدامن در بان نش نمینوشت  
رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد و تلکف بیجاے خود نشسته بود تا ملک الموت بصییرت وزیر علیخان  
بسرقتش در رسید و کار خود را کرد و بیشتر دانا یان نیک نهاد را صفائی باطن باعث برگشته شدن  
از دست نادانان شده است آدمے را روزی از بیع کمان مضرت قویست بلکه از تعینات با سمل وزیر علیخان  
آن بیگانه را کشته از کوی کچی برآمد و در آناسے راه دو انگریز دیگر را بقتل داد آورد و بکوی کچی دیگر رفته خوبست که صاحب  
را بکشد طرفشانی از بیم جان بالا سے با م رفته در دانه را که نزدیک بر نیه اولین یا آخرین بود و محکم سبت و بلبی در دست گرفته

و طرقتانی را فقیر این فقیر قرار داده بر سر سختی تیغ کوبنده نمایند و جمعی از همین مصدر فنی شوند که ملتفت بافعال شجاع شود و قوت  
بطبع در کار می کنند که وقت ضرورت از شجاعان ظهور رسد و اصناف سبعه را شجاع بقوتان شمرند زیرا که اهل صنعت  
اول بر و حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود  
و اهل صنعت دوم از راه شے شعوری و نادانی منظر این صنعت شوند و شجاعت تعلق عقل دارد و اهل صنعت سوم گرفتار  
تخیل و مطیع قوت تمیله باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در آن صرف شود زیرا که بیشتر آنچه در تخیلیست منافی  
عقل باشد لیکن این صنعت بر دو صنف اول محبت و اهل صنف چهارم طالب راحت شده پاسے استقلال  
خود را بلغزند و اینهمه از مجبور بهاست و مجبوری از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علوف حاصل  
شود و اهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت به بلا و عمت نفس مطمئنه کار با کنند و اهل صنف ششم  
ترسیده اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را زبرد کند یا در چاه اندازد و یا کسیکه از خوف ضرب  
و کتاک در سر که قتال جائیکه احتمال کشته شدن باشد با ستم بچو بیدار آن که سینه را مقابل قله در عین پش گله  
بند و ق و قوب بکنند و دست نمایند ظاهراست که شجاع غیر از جناب اقدس ایزدی از هیچ چیز نمی ترسد در مصورت  
فرقه مذکور را شجاع نمی توان گفت و اهل صنف هفتم بطبع در خود را در مهالاک اندازند مانند بعضی بهند و سستان که بعد  
آتش دادن و افتادن برج قلعه برق را با میدی و چیل رو پیر یا زیاده بردوشش گرفته بر برج شکسته بر آیند و نصیب  
گله قلمگیان بیاک شوند زبده تقریر اینکه نادان عاقبت نیندیشد را از انجام کار آگاه است نمیباشد و شے اندیشه  
هر چه میخواهد میکند و عامه ناس او را بان فعل سستایند ازین قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت  
چیرے صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس افتد است که چون وزیر علیخان سکونت بنارس  
اختیار خود و جاسا خیزل او رسید باشند گان هر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکری همیشه متاسف  
گردیدند و بعضی از سرداران قدر نعمت راحت که از دولت انگریز بهادر با نهایی سرستند است خطوط اخلاص  
آمین را نوشتند و اکثر اشخاص خود را از سطوی وقت فتر داده بامید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر  
تدبیر ارباب دول شدند و سوائے ترقی منصب عرض شان اظهار فطانت و اشهار در اطراف نیز بود و گو آخر کار  
در بمان رسوائی در گردن افتد و در قید ابد اسے میرند بالجملة چون رقایم یاران متضمن خیر خواهی باور رسید  
مصحاح بانس ازین و آسمان و ملائکه عرش را معین او دانستند و برگ برگ درختان را مصروف دعای او  
بدیده شے بصیرت خود دیدند آن بچاره را برین آوردند که کمر بست با انگریز بهادر محارب نماید از بس که جلالت  
خود با حسن عقیدت در جناب او و موند بودن هر صاحب عزم بتایید غیبی بشرط جرات ذہن نشین ساختند  
او نیز قبول کرد و از اراده خود سرداران دور و نزدیک را که بر مصیبت او اشک خون میرنجیدند آگاه ساخت و جماع  
از رسیدار آن را که او را صاحب افتد و جواهر دانسته ز قاتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرد و وکیل اعرض  
خود و عرائض سرداران هند و سستان بحضور شاه و الا جابه زان شاه بادشاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه  
حال بکابل روانه نمودند و اند فصوص عرائض چه بوده است بنای این مشوره چند فضل مفلوک سوای اینوقت بروضه  
خوانی با سنجیده و مرثیه و محرم اوقات گذاری میکردند گدشته بودند و تیر هر کس سچاسے خود مستعد نهنگامه پروازی شد  
تخصیصش اینکه سچاسے خود کنگالیش نموده میان خود با تخریر آورده اند که فلان روز در محرم در بنابه بر دوشن علما  
در مسلح و مجتمع خواهم شد و در عین بنجر سے بر فوج انگریزے خواهم زد و شما نیز اسباب روز مذکور زمین خواهید کرد

دام اقبال رسید و بیکرین خاطر شرفیاش شد که ابراهیم بیگ هر چه میگوید و اینجی را منتظرش خاطر  
 ساخته که بقصد محاربه با انگریز بهادر است و اجازت مسند نشینی و صفت آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده لود  
 آصف الدوله مناکرد چون جناب عفت نایب دانست عصر آن اندیش بود و است بجواب پدر دخت و شب ثور  
 در همین سوال جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان پسر  
 نواب سالار جنگ بجهاد در بایا ساه صاحب والا مناقب عالیشان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان ماندند و در آن  
 دیگر با استقبال ملازمان حضور بر نور که از کپو ملکپو بجهت سواران و باین صاحب فرانس قدم رنجه فرموده بودند  
 رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بوالاجناب بهو بیگم صاحبه رفته  
 نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بخیل تمام داخل دولت خانه آصفی شدند و بعد چند روز  
 وزیر علیخان روانه بنارس گریه و یک لک روپیہ سال بسال براسه مصارف اواز سرکار فیض آثار مقرر شد  
 لیکن وزیر زاده معلوم جواهر گران بهاسی که در وقت تسلط خود کوشش از تو شکخانه بر آورده بود با خود هر چند  
 هر چند این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هر چه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته متنا  
 فرمودیم و هر چه بدیگران بخشید بآنها ازانی باشد تعرض بجال احدی نباید کرد با بچه نواب گورنر بهادر چند روز  
 دیگر در اینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدارالامانت کلکتہ کرد و متواتر رسید که دو روز بعد و ساد و پیرائی جناب عالی  
 دام اقبال مرده که از سپاهیان مفلوک شایع بود در اخیر خواه وزیر علیخان قرار داده طبعه بر راجه نیکت رای  
 خالی کرد لیکن بجز گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است وضع و شرف  
 شایع بود براسه وزیر علیخان گریه میکردند القصد نواب فخر از الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود یکم ملازمان حضور  
 بر نور بر آورده بچاسه آن بلفظ افتخار الملک ترمین خاتم نمید و با وصفت بید خلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنا  
 بود اکثر اوقات که خدام والا مقام نواب سپهر جناب بالاسه فیل نکل فسر موده اند جا در خواصی با و محبت  
 شده بالاخره کاریکه امیر الدوله بان حکمت و طمانت و رضانت و متانت بشارکت راجه نیکت راسه میکرد  
 و سر فر از الدوله را نیز بنام دران شریک خود میکرد و از دست راسه رتن چند که ملازم قدیم حضور بر نور بود و در  
 انصرام پذیرفتن گرفت و ذکر کشته شدن صاحب عالیشان بیگناه مستر حیرت صاحب بهادر از  
 دست وزیر علیخان با عتماد و دوستی خود با شخص مغر که الیه پوشیده نماند که فضیلت و شجاعت  
 بهترین فضائل جا رگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذیلت نیز دارد  
 و فرق از ذیلت با فضیلت خیلی عسیر بعضی رذیلات باین گمان که ما از اقربا س رئیس شهریم ما را کسی نمیتواند  
 کشت و اگر خواهد کشت سرش شمشاخ وزن و بچه اش اسیر بیا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهم بخت بیا خواهند  
 کشت مگر چند س برای عبرت در زندان خواهم نشست آخر بفارش خاله صاحبه یا عمه صاحبه یا مشیره صاحبه  
 از قید رهایی خواهم یافت بی نال شمشیر بر دیگری کشند و پاره از سبب صفر سن آزا از قسم باز پیغمبر شده و از انجام  
 کار کشته شدن یا مجروح شدن خود نیز دران مقصود است غافل بوده با بر کس آماده جنگ شوند بر ستمه باین  
 خیال که جا بجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود و نیز اگر کشته خواهم شد خاک مارا با سمنستان خواهند ساخت بیگ  
 کسان بر خیزند و بند س از سحر معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با هر فر آدمی تیره  
 آغازند و اگر همی از افراط غضب که بمنزله مالخو یا باشد خود را از زبان وقت دیگر یا بر ناپسند خود را از زبان امیر





فرانسس بر کلکته و بناراج کوئی پاسبانگری و دیگر تجار رومی و ایرانی و مهاجران حالی همدگر می یافتند و این همه  
احوال را که نقل میگردد از روی اخبار نبوده است یعنی این می گفتند که در واقع اخبار چنین آمده است بلکه از بعضی  
بزرگان خانه پروردگار و از بهیرون نگذاشته هزاره معنوی نواز دل آفرین شنیده بودند که به آنها از صفحه چهره  
وسطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در تصور خود رنگ روی صاحب و الا نشان  
را بریده یافتند بدریاے تامل غوطه زده گوهر معنوی بدینصورت بگفت آوردند که آمدن صاحب موصوف برائے نظم  
و نسق این ملک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجای تعلق بمباراجه نیکیت را به بهادر داد و هر چه میخواست از هاستی میخواست  
حکم او کافی بود خود دش براسه چه می آمد و تغییر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر از این بخیال نمی آمد که شیونایک  
بهادر در قلمه مندر اس داخل شده و فوج فرانسس قریب کلکته رسید و بعد از آمدن گورنر بهادر با نظیر شهر نیکوگوار یافتند  
حال گورنر چاره خیر این نادر که با نواب صاحب موافق شده خان علامه و چند کس دیگر را بدو سپارد تا هر چه خواهد  
بکند و بناراجس را نیز بلازمان دولت او و اگر دارد و خود چند کس را و پی گرفته از بنیاد و بالجله و زرع وزیر علیخان برآ  
دیدن گورنر بهادر در وقت التماس آنروز قریب دو هزار کس در جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز  
نیز بر نیکوگریم همه سلاح بر تن راست کرده بودند و باران گمان بردند که بگرفتند او و میر و دایه اصل بعد چند روز صاحب  
و الاجناب در بی بی پور تشریف آورد و وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را هاستی فرستاد بعد از آن خود در داخل نگاه  
شد و غرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصون بماند یعنی خبر و انگلی جناب عالی نواب  
بین الدوله بهادر و ام اقباله از بناراجس بجا پور بهمان سواری کمر کمری در بسته رسیده بود و میخواست که وزیر علیخان  
را بگیرد و لیکن چون در و دیوار شهر رفیق او بود و دست که در شهر فساد عظیم بر پا خواهد شد پس بنا بر مصالحت از بنیاد  
بالجمله در آنجا رسیده خلعت نیابت وزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله و نیابت نواب فرور بر راجه نیکیت را به داد تا  
کنیه او از دل اهل شهر بدر شد و دست از خدمت او برداشتند من بعد این هر دو نائب را طلبیده گفت که شما از دست  
در بنیاد پور کش یافته آید و اسلحه یو مناد با بدنامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالاً هم میاید که خود را ازین بلا محفوظ  
دارید اینها بعضی سانیه اند که مانع فرمان انجنایم هر چه ارشاد شده است بجا آوردم و هر چه بعد ازین حکم عالی شرف  
صدر و رخواهر یافت کسب مواز حیطه انقیاد و بیرون نخواهم رفت فرمود که من کار نمیکنم که باعث آبادی این خانه  
و رفاه رعیت و نیکامی شما مردم باشد و آن نیست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از آن مهر سروران اینجانب  
و ازین هم در گذشته کاغذ نیکو را بمهر علماء و اهل علمه یا بدست ساخت هر دو نائب کاغذ نیکو را دیده و بمصنوع ارسید  
مهر خود را بران نهادند و مهر را به دیگر نیکو خود گرفتند و در سه روز کاغذ را به علم ساخته بخنجر صاحب عالی شان  
بهادر بردند مضمون کاغذ براسه هر وضع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مال و ملک نواب وزیر الیما لک  
آصف الدوله حبت آرامگاه نیست و استحقاق جانشینی انبغور ندارد و این چنین قرار پذیرفته که نواب بین الدوله و انجنایم  
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ و ام اقباله که بعد نواب حبت آرامگاه اکبر اولاد نواب وزیر الیما لک  
شجاع الدوله بهادر در فروش مکان و متعین بعضات حمیده است مسند حکومت را بهار را باید که هر کس برین کاغذ  
مهر خود ثبت نماید بین یک مضمون بر کاغذ جداگانه گاهی پیش رساله دارد و کپتان بود و گاهی پیش فاضله و فضلا  
و گاهی بدست خود هر سه صرافان و گاهی بدست کلا ترین نبالان بالجملة چون کاغذ نیکو هر سه مزین تمام  
فوج انقباض برین کرد و در ماهم دانستند که حق به جعفر میرسد و وقت عصر مولو سے علام قادر خان جاسی شریف

قطع کرده آید و مخصوص تقاریر این بود که یا ایفاي عهده و اسخار و عهده باید کرد یا ارايه سفر بهر طریقت که بر ویم بخار و تقاضای  
العنان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانه دولت نشانه نگینی باز آوده لک رو پی جمع بوده است التوقیر  
چون دائره دولت شرف افزای راج محل شد بانواب گورنر خبری بهادر که باستماع اخبار سفاکت تار و زنجیر  
از دارالاماره کاکه روانه لک بشو شده بود دید دست داد و نواب گورنر بهادر ملایمان حضور را بر بکشت در آن ضلع  
راضی ساخته خود با بنظر علم آراي نهضت گردید و بعضی ثقات روایت میکنند که نشا مبدن وزیر علیخان  
بر سندر برفوق مصلحتی بوده است مشتمل بر دو فایده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الهمالک شجاع الدوله  
بهادر فرودس ایوان نریب و ساد و حکومت میدسا عتقد غزل او دشوار تر از غزل وزیر علیخان بود و غزل از جمله چاب  
بوده است زیرا که حقیق اینکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخصی نئے انتطای و شورشها  
مقصور بود و لهذا خان علامه بر طبق مصلحت او را جاسند داد و دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر حنت مسکن چند  
سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنت اینجا صاحب والا قدر شرجان شنید  
صاحب بهادر او را با اتفاق خان علامه بحسب ایماي نواب گورنر خبری بهادر که حالات مرض نواب حنت مکان  
شنیده بصاحب کلان نوشته بود بر و ساد و حکومت نشا مبدن تا وصیت آن مغفور بیکار نگردد و میان و نصب  
او نبودن جناب عالی در لک نشو بدست آمد العلم لمن خلق العالم و العلوم ریاست وزیر علیخان بعینه سلطنت  
نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرم ناسه و متعل غوطه خوردن در آن  
آب باد که در آن حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسا نیده بود فرموده بودند که ترا در جلد و می اینجاست  
شکرت بعد حصول طمانیت خاطر و رسیدن بجائے از صبح تا نصف روز بر تخت خواجهم نشا مبدن و آنچه ارشاد شده  
روزی از خیر قوه لعنل آمد طرفشانی در هفتاد فرصت بد و فتن با بر بدن و نایرو و در اهم جرمی حکم کرد تا در سخنی  
درست کرده آوردند و اهل حرفه در عرض آن جنس مطالب بیشتر می دادند اینجاکایت بالبعد هر مبدن از شیر شاه است  
الفتحه از پرتاب پور چانده کوچ به لکنو کردند در اثنا راه تاشای عجیب غریب نصیب یاران شد باقوال صادقان  
چنین گوش آشنا گردیده که وضع و شریعت از رحایا و فوج آصفی و انگریزی سواسی انگریز همه دست بد عالم و دند که عملا  
علم و دولت وزیر علیخان افرشته شود و اساس عزت و شوکت انگریزی منهدم و از در و دیوار همین صدای آمد  
که بکنو رسید و بعضی حسین خان و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد و الوت نفوس و صنوف و بیجیات بلکه

آقای خود قرار داده بودند اینقدر بخود البته میکردند که اگر غلبی اراده ملک او میکرد همه با و متفق شده با حرف میگویند  
چنانکه حال ریاست بدین شرط باشد آنچه متوقع ملک نقد بدون نقصان عقل است بنا را علی هذا ملازمان عالی نواب  
سپهر جناب از یک با کبریا و تشریف از زانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم آئین نواب گورنر جنرال مسطر  
ششین صاحب بها در متضمن ورود در کبریا و غریمیت بطرفه رفزده ملک اعجاز سلک فرمودند صاحب الا  
مناقب مدوح در جواب نوشت که آنجناب را غریمیت هیچ طرف مناسب نیست بهتر نیست که بلکه مقدم رنجبه  
فرمایند و در سال تمام تادم زندگی نواب آصف الدوله چهار کرب و پی برای مصارف شاگرد پیشه هر سال از با  
بگیرند بعد انتقال نواب وزیر الیها لکس مقدم الذکر ملک و مال هر چه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن ملازمان سا  
رائین لازم است که مدت حیات را در بزرگ هیچ اندیشه را بنیاطر عا طر راه ندهند چون مکتوب صاحب الیها  
مدوح بملاحظه جناب عالی دام اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر آمدن لکن نورخصت داد صاحب مدوح درین مقرب  
بانواب آصف الدوله گفتگو کرد و نواب مدوح فرمود که بدون برادر بجان برابر باعث مسرت جاوداتی و موجب  
فرحت روحانی است لیکن شریطیکه این دو کس همراه باشند یکی فضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف  
بندی مرزا نواب گورنر جنرال بهادرتحقیقت حال را به تحریر آورده هر چند طبع والا بر این امر راضی نبود لیکن خان علما  
و مرزای مغربی الیه بعضی رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بهبود است آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر  
بزرگ مد نظر داشته بدولت و اقبال عازم لکن شوند ما مردم بطور خود اینطرف و آنطرف دویده سر رشته قوی بند  
مے آریم و نیز پیوسته عرائض مافدویان دولتخواه بحضور خواهد رسید اگر جاسے دست ماحمل کردن شاید مقصود  
شد فوالمطلوب والا احوال گیرے ما از بهانجا عمل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان والا بر  
برنیداریم از پیچ میشود که از اینجا در کباب ظفر انتساب بنیر ویم و هم مزاج آدم بر یک حال نیندیشند که نواب  
آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب والا لکنه مازول بر کرد و خود محرک ارسال شقه حضور متضمن طلبا مردم  
جناب عالی ملتمس خان علامه و مرزای مومی الیه را منتهاے مدایج دولت خواسته انکاشته باموکیب اقبال و  
وسپاه میمنت لکن نور وانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آنخل دولت باب ثبات  
سرشته شده بود در نشاط باسمان رسید و نواب وزیر الیها لک آصف الدوله بهادر از بنیبت که طبع فارغ از حقد و اگر  
داشت از ورود شرف نمود جناب عالی سرقتی دست داد لیکن از بسکه اطاعت غیر سیمای مثال خود منافی طبع ملازمان  
حضور است سکونت لکنو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی چیز را که دیگریم مانع قیام درین بلده شد  
بالاخر چنین قرار یافت که ملازمان عالی بنارس تشریف داشته باشند آنچه براسے مصارف شاگرد پیشه مقرر است  
توسط آنکری بهادر بهانجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نود و یک برنهار و صد هجری  
غازه میمنت بر چهره بنارس کشیدند و برکنار آگیزے که بدرگاکه شهرت دارد نزول سعادت صورت بست  
و مدت بست سال در بلده مذکور بانتظار لطیفه غلبی گذشت روزیکه خبر حلیت نواب آصف الدوله بحب در و ده  
پیرانے وزیر علیخان ملازمان عا نے رسید خاطر عا طر اذ و گو نه عم و عصبه احاطه نمودیکه مردن برادر و دیگر  
نخستین بیگانه برستند که ریاست او باعث اندام کاخ دولت اینچاندان عالیشان بود بالجملة حلی متضمن شکوه  
خلف وعده که میان نواب گورنر جنرال ششین صاحب بهادر و آنجناب بود و نواب گورنر جنرال سه رجا ن شود  
صاحب بهادر رقم پذیر گردید و مقارن آن خود بنیر غریمت کلکته قمار داد تا ماحل گفتگو با گورنر بهادر بیای تقریر

و جرات آن نداشتند که بر لشکر ظفر پیکر بریزند لیکن تمام ملک پیرایه شده بود و البواب تحصیل بسته شد چون متصل  
 عراق بن مرزا شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همیشه زاده نواب برهان الملک بود متضمن انقضای آن از کور رسیده بود  
 که غلام بحیثیت قلیلی در کور واقعه است و تا امروز هر صورت که اتفاق افتاده پاسه فردی از جانانه لغزیده و دوسه بار  
 که فوج مرسته قریب چهار هزار سوار کم یاز یاده درین صلیح آمده است بخوبی متقابل با آنها کرده ام لیکن حال از بیم آن  
 کافران اندیشه دار دل دارم میخواهم که بذیک بروم اگر ملازمان عالی در بنوقت سایه محبت بر سر فردی و در قاف  
 کیر و بند از نند کمال اطمینان و ریجائی نشینم و از مرسته سیاه اختر اگر یک سوار هم یا شند نمی ترسم جنایت الا اگر دو  
 پلشن و چار توپ به بنده بی ریاعنایت فرمایند و ببینند که با مرسته چه میکنم انشا الله العزیز همین و پلشن مخالف را  
 زده زده تا کبوتر و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از آنجا بطرف کیر و ده  
 کرو فاصله داشت رایت آسمان بر افروخت در آشنای راه چارده هزار مرسته و سه هزار جاٹ بمقابل برخاستند  
 اول از دور خود را می نمودند چون دو توپ رعد صدا میدیدند کناره میگزیذند چند بار همین نط آمد رفت میکردند  
 بالاخره در مکانی جاسه یورش یافته بر پلشن هارنخند و نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلشن شوند لیکن  
 بهادران عنان استقلال از دست نداده ساچه توپ پر کردند و بر روی حریفان سرداوند و تلنگه با نیزه  
 جسامت پیش نهاده بند و قماش و لایقی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاوردند عنان برگردانیدند  
 و سپاهیان پلشن دو گروه تعاقب شان کردند و چند کس را کشته و اسب و صلاح آنها گرفته چون اثری  
 از آن بدستشان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت بکیر رسیدند کیر و باکاف تا که  
 مفتوح و یاسه ساکن و رای مهله و و او معروف نام مکانیست متصل دیک که بشاه میرخان تعاقب داشت اینجا  
 که رسیدند شاه میرخان یا قنده خان مشارالیه پیش از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرسته بذیک رفته بود  
 چون سپاهیان پلشن همه از پیاده روی سست شده بودند و علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز  
 بمقابل یک نیم گروه در رسیدند ملازمان و الا توقف در اینجا خلاف راسه صواب اندیش و نسته متوجه ذیک گردیدند  
 و در آشنای راه باز با مخالفان بمقابله واقع شد و جنگ کثرت تا بدو والذیک دو مشن عاقبت رسیدند سید محمد خان  
 پسر بزرگ مرزا یوسف اعظمی و دادا نواب برهان الملک که در آن روزها قلعه ذیک از طرف نواب نجف خان توفیق او  
 بود از قلعه بیرون آمده مشرف تلازمست دریافت و آنجا براه بقلمه برد و فرد گاهی زیر فیصل قلعه که سپاه مخالف  
 در آنجا متینواست رسید براسه لشکر فتح منظر نشان داد و آنوقت خود هر چه از حاضر مهیا داشت پیش کشید و در دم  
 بضایفت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مزه بقدر وسع بحضور پر نور فرستاد و بالجملة چندین در آنجا  
 سبب مصالحت اتفاق گشت افتاد و در بنظر مدت ملک بسیاری بمصرف مرسته درآمد چون ریاست نجف خان  
 بطور دیگر بوده است یعنی آن منصور در ابتدا بتالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه داشت  
 و هر چه گفتن آن واجب میداشت بطریق مشوره و خیر خواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکردند و اودان  
 کار خود دیده که خدمت سے بستند انیکه او را آقاسی خود دانسته حاکم را حکم نادر می بداند و از بیم اودان  
 کار کوشتش نمایند هر کس هر قدر مکان گرفته بود ممکن نبود که نواب مجروح آن مکان را از او گرفته بدیگر بدهد  
 آنوقتیکه زیر دست ترسه از و پیدا نشود و او را زده زده از آنجا بیرون نکند و این پرگنه و مجال که هر کس پیش خود  
 از این نجف خان با و نداده بود خود شش شمشیر زده گرفته بود و الا براسه نام تا نظام برهم نخورد و او را

داده گردن خود را حواله تیغ بهادران کرد و همچنین چند کس دیگر حق بستم شمشیر او کردند آخر مبارزان رکاب و دولت  
بقلمه درآمدند و امان الله خان سید در بدر و کرده و خود را مختصر ساخته از انجا بدر زد و بجواسی گرخت و در پی بخا  
زینداری پنهان شد لیکن درین گیر و دار سرانج الدین علیخان که دران ایام سی ساله بود کشته شد هر چند شمشیری  
که از حضور پر نور مرحمت شده بود از کمر خود کشیده به تنگه بانسان داد که من لازم جناب عالی هستم و این شمشیر  
عنایت فرموده حضور است که در کمر دارم اجدی کشید و بگل بندوق کارش تمام شد لب تحریر اینکه قلعه مذکور  
منسوخ شد و اسباب بسیار که از قلعه گیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلبه داشته  
سواست امتعه و نقود خواه امان الله که بعبود دران پلشن الغام شد هر یک را از قلعه گیان یا دفرموده از  
روستای احلاط و شواید هر چیز را جدا جدا با کشتن عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سرانج الدین علیخان ملا  
که حدی نداند بخاطر عاظر راه یافت لیکن چون این کشتگان در عالم عدم تعرت مجبور را کار را کرد و بودند باز  
بعل بنیاد مرکوز ختمی مهر نظیر آن بود که اسپریش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آبا دطلبیده بمنصب پدرش  
فرمایند لیکن تهور علیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقبول داد و اضطر  
کرنه تا آنچه از ان بیچاره مانده بود بشاهجهان آبا دبرد و بعد چند روز در جهان ایام زمیندان قلعه پاینده سرشورش  
برداشتند و در ایصال ز سر کار فیض آثار ترم و بکار بردند ملازمان والا را خیال تنبیه آن بد نهادن بند را سه در  
دل تنگن گرفت و نواسه نمضت بانظر من اعتلا پذیرفت چون دانه دولت بد انجا رسید آن بد اضریان  
مستعد می آید که گرد بد و بجنگ عظیم کشید هر روز مبارزان کار آرزوده در پاس قلعه تردد پای نمایان کرده  
جان شیرین نثار ولی نعمت میکرد و ایندند فرزاد بن نامی همشیره زاده نواب مدارالدوله که سجدست بخشیری فوج  
قلمر موج غزا تیار داشت در همین جنگ نقد روان بحسن عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان و جیه با چند  
کس از مغل زاد با ملازم آستان دولت دوران مدت بود با مرزا بدین فریق سفر آخرت گردید از انجا که زمان  
در صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام مظفری شاگرد انچه بر سر کلاوت  
مشهوریم که سکین پیر خان علامه پیروز و هر روز از آسمان شب در موسم زمستان بهدار شده بخان علامه تسلیم  
میکرد و یکسال مردی گلابدوق خورده محو ترانه کما بدر کم نقود و ان گردید لبها عت رسید که بچاره کلیه خواجه بطور  
قلعه به انداخت و همین میگفت که کافران را بنا بدگذاشت و سه بار از مور حال پیش خان علامه آمد و قدری  
مکت کرده باز به انجا رفت و کشته شد هر چند معش گردند بجز کسی گوش نداد و سواست اینها دلاوران خوب خود  
کار رستمان کرده مست رقیق مرگ گشتند قطعه ساقی مرگ بکف ساغر لبریز گرفت و گوشه اکشته از بلایک  
صلائی عاشق به ای خوش آنکس که می ناب از ان جام چشید که خودش رفت و ز رفت است ز گیتی نمانش  
بالآخره قلعه گیان برینهار درآمدند و قلعه را ملازمان حضور سپردند درین اثنا سی هزار سوار مرید لبریز گردی با بویو لکر  
در رسیدند و جابجا شهر و قصبه و ده را در ملک نواب فیضاب بخت خان تاخند و طرفه بدعتها کردند و قریب پنج شش  
هزار جانش هم شریک آنها بودند از جمله بدعتها که شان یکی نیست که در قرة تام مکانی که ما بین متحیر او اکبر آباد واقع  
است قبور غازیان اسلام که در رکاب بخت خان مغفور با کافران جنگ پیده شد خواب عدم گذاشته بودند  
کننده و اجساد مرده را از زمین بر آورده دند انما که شاکستند باین گناه که همین دند ان گوشت  
کا و میخورند خلاصه اینکه آن نامردان باوصف این کثرت قلت سپاه حضور و در شهر با بغارت می بردند



لیکن مرگ انبوه چشمنی دارد و همه یکجا کشته خواهند شد چون اجتماع بر ذبیحیات بنیست باید که استقلال را از دست  
 نداده مگر صد شهادت بنشینیم از آنجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب ترور و کشتن و وزارت را از خود  
 سرانجام آورد و آرایش و بد تا طلوع آفتاب جهان تاب نشانی از آن ترسو و خنگان تیره باطن نداشتند و شب بخیر  
 شربت چو سپیده صبح آشکارا شد عثمان عزیمت بسمت ائمه هدی منعطف گردید و در کبر آباد از محمد علی خان  
 فدوی خاص بود و نقود و اجناس بطریق پیشکش گرفته علم حضرت بذبک که در جهان قریب از نه مفتوح شده بود و بر  
 برافروختن نواب امیرالامرا و الفقارالدوله مرزا نجف خان بهادر بر کچند سیه برگشته بپایه جمع حضرت ملک و پیه بنابر  
 حضور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام مسند خالی میکرد و خدا بیا مرز و همیشه آنجناب را آقای خود میداشت و در فضا  
 به با قلعہ فرسان میبگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعہ مذکور بهت بهادر و برادرش پلشن شیخ حیدر نامی  
 و دیگر چند پلشن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بریلی شوند لیکن چون میان نواب گورنر جنرال سرور  
 صاحب بهادر و جناب عالی و ام اقباله طریق رسل و رسائل مساوک بود و فیما بین وعده محکم مستعمل بوده است  
 تا زندگی نواب آصف الدوله ملازمان عالی نفس نمکشند بعد از مدت نواب مدوح ملک مسند از آن حضور خواهر  
 این مشوره را قرین استحسان ندانستند و متوجه رفق و رفیق بیانه گردیدند در آن ایام بهشت هزار سوار و پیاده ملازم  
 رکاب سعادت بود پوشیده نماند که نواب مدار الدوله هم خود را شریکیت و آنجناب میداشت و در برگه مذکور  
 پھر سونام مکانی جمع دو ملک و پیه یکم از حضور بر بے مصارف خانگی در رساله نواب موصوف مقرر شده بود  
 و محمد بشیر خان هم بعد از مریت یافتن از ملازمین داد خان و پیل در لشکر ظفر پیکر بر سر برد لیکن بر اے خان مفری  
 چیزه نقد میر سید مدار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطرف پور ب بروفق مصامت در تعویق افتاد  
 بانجف خان موافقت کرده در صد آن شد که انیمکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر بر اے مصارف خود بگیرد و  
 و مقابل آنجناب تشخص بهر ساند و نام توسل حضور بر و نماند ملازمان حضور این احوال را شنیده چنگد تغافل بکار برند  
 آخرای عالی برین قرار گرفت که پھر سوار از رفقاس نواب مزبور خالی نموده ملازمان رکاب دولت نقولین فرمایند پرا  
 بهار کوچ نموده آن زمین امضرب خیام اقبال خست و خواجه امان الله خان و اما دبدرد الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعہ  
 مذکور از طرف نواب مزبور با اختیار او بود بخالی نمودن قلعہ نامو فرمودند طرفشانی بغرور استحکام انقلعه اعتقاد بجلا  
 چند کس مانیکه که آنجا بودند عرض کرد که نوشته نواب مدار الدوله با عنایت شود یا ما از اینجا میوسیم تا وفا نیکه جواب نرسند  
 رنج انتظار باید کشید و نیز بجای خود مستعد جنگ شد سراج الدین بلخیان سپه قور علیخان ساکن میران پور از سادات  
 باره که ملازم حضور بود و با خواجه امان الله خان محبت روحانی داشت عرض داشت که غلام در قلعہ میر و دالان است  
 حاضر افغانیده بحضور می آرد لیکن امیدوار است که نقصیرا و معاف شود و وقت ملازمت بخلعت غارتبار حاصل نماید  
 ارشاد شد که بیاس خاطر شما کرده او را ناکرده انکاشتم بر وید خان مزبور چون بقلعه رسید و با امان الله خان یکجا  
 نشست و مکانه باهم شروع شد با دند و زیدن گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح منظر سرودا و از رسیدن  
 بان طبع مبارک بر آشفت و حکم شد که از بیطرف هم با نوا بقلعه سر بر دهند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها سر دادند  
 و از شدت باد آتش بچهره بر اے که درون قلعہ بودند گرفت و شعله بلند شد و معارف آن قوت غلبه ملازمان  
 ابرین آورد که حکم یورش بر قلعہ شد قصد دریافت دلا و در آن بجزر و صد و حکم مثل شیر زبان بر قلعہ دویدند و  
 قلعگیان بر سر دروازه کشت خون عظیمی واقع شد خلیفه عبدالر مانیکه در جهان معرکه بر دروازه قلعہ مذکور بود

بنشینگی از یزید قاضی ساخت آنچه از جیفه و سیر و بیج مرغ و بالاسه مروارید و شمشیر و سپرد پاکلی چهار دار تقوی خلعت  
 عمده دارد و باین خلعت بوده است بانچه وزیر علیخان سیه مست باده غرور دولت خدا داد گشته روزی از وفات پدر  
 والا قدر نواب آصف الدوله خجست مسکن در مجلس اسائه آن مخفور که آنطرف گوشتی بود و دار و علی آن تسلط  
 بقدر جدار خان و شست رفته چهار زن جوان را از اینها انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس  
 کرده بر فرار و بی نعمت خود شسته بود و بدین داری را حسی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را این حرکت که از او  
 باین رودی صادر شد پس بدلیع نیفتا و لیکن هیچ نگفت و حمل بر طفولیت کرد و فردا صبح آن چو بدر حضور نزد  
 خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زلف مودر سر گذارم گفت چه مضائقه  
 و وزیر علیخان هم طرف حرکتها داشت روزی چند تا اسباب از مطبل طلبیده بگلج بند و ق بجان ساخت و باغهای بعضی  
 برز و جانکان از اینجمله یکی مرزا داری علیخان و از رفقه بیتا للطف معشوق مکوه خان کو تو ال قدیم لکن که در وقت  
 آصف الدوله وفات یافت و دیگر میر عزت علی نامی شاگرد رشید رستم خان لکهنی باز برادر مکوه خان متوسل  
 عجب مخوفی پیدا کرد که از انداز شرح افزونست چون بدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب  
 عقل و گیاست و نشاء هزار گونه فساد باشد از و صادر شدن گرفت روزی بانوا تحسین علیخان که او را از ضرر  
 بر ووش خود پرورده بود در افتاد و تذبذب جس او کرد و خان مشار الیه از نقصه آگاه شده خود را پیش علامه رسانید  
 خان مومی الیه او را بالاسه بام خانه در مکانی نشانید وزیر علیخان بر سر غضب آمده با چند کس از ستمهای نامحبت  
 اندیش بنانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت و چه شد از نجواب رویش سرخ  
 و چشماش پهن گردید و نزد یک بود که کشت خون عظیمی و افعالیکین بنمیز گزشت بالاخره وزیر علیخان مراجعت کرد  
 و خان علامه نواب ناظر را بعد مغرب همان روز بجهت صاحب کلان اینجا مستر جان لشکرین صاحب بهادر  
 فرستاد چون در همان ایام آمد نواب گوزنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر سامعه فرود وضع و شریف شده بود  
 اشرف علیخان پسر بد علیخان مخفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بجهت نواب گوزنر بهادر  
 رخصت یافت بعد رفتن خان مومی الیه خان علامه هم با جازت نواب موصوف روانه آنطرف شد در همان قرب  
 ایام نواب هم که تازی کشان و دیگر مشرق رفیده او را الضیف الدوله میگفتند کج کرد و در پرتاب پور چانه ملاقات  
 نواب گوزنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله بهشت منزل دست داد شنیده شد که گوزنر بهادر احوال  
 وزیر علیخان را شنیده در جو پور متوقف بوده و قتی که مفت نهر اکر از فوج بجهت حاضر شدند آنوقت متوجه لکنه  
 گردید و آنچه منظور بود با هم با هم آمد و کربندگان جناب وزارت مآب اشرف الوزرا و اعظم الامرا  
 یملین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و عم نواله  
 و مسند آرائی جناب مدوح بر ریاست آبائی خود متفق نماد که چون ملازمان والا و زکشته شدن  
 مختار الدوله با چند کس از رفقا که شاید مجموع ده دوازده کس باشند از جمنایور فرمودند و وقت شام در خزان نزد  
 شرف از رانی داشتند بعد یکسای خبر رسید که قریب هفتصد زندان جمع شده باراده غار نگری قصد اینجا دارند  
 زیرا که آن بدبختان شنیده اند که ده دوازده آدم در سنگامه قتل مختار الدوله اسبان خوب خوب و اسباب دیگر  
 از قسم جوهر تو شکسته مقتول گرفته گر خیمه اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدی بنجواب نرود و هر یک جای خود  
 مستعد جنگ با طرفانی با آماده مرگ باشند هر چند دوازده یا هفتصد کس برابر نمیتواند شد که اگر اخواهند گشت

بدرخشش خود گرفتار نیست بشانه شبنمی ساخته دل و عفت تمام می نمود و در ترق و تفتق امور را بر راسه نامحب ثنویلی ساخته  
 خود را از این تکلیف معاف داشته بود تا آنکه هر چه با و میر رسید از مال خود و شش بود لیکن آن مغفور مبرور از نظر طرف  
 مناسب می فهمید ماکت و الوت از مردم بیخوردند و آن مرحوم تغافل زده گاهی در سد و اندازد آنرا نمی رفت و اینهمه  
 نه از غفلت جلی بود بلکه دانسته براسه افادت و فیض رسانے خود را بکسوت بخیرے پیراسته بود و از نتائج فیض احسان  
 آنجناب لکنو جمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب صناعات از هر قسم و اهل یکاست و وضع و شریف نبی شده بود  
 باین بنیات اجتماعی پیچ شهر در عالم شنیده نمیشد و تحیف آشم مولف او را قی که بلا و عظیمه جنو بیرو را و بدیسیج چار  
 معدن از باب فضل و کمال مثل لکنو ندید و نه من همد و ستان را بغیض دولت آنجناب مستفید بودند بلکه اگر تلیع  
 جو یا بلو کو چه نکاش میگردید مردم همه اصناف در لکنو با غمته میشدند و بحسب آنکه نواب جنت آرا مگاه اکو کشتوک  
 بزور اعتیاد عالیات علی عاکفها التیجۃ و السلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزّه اشخاص ایران زمین باین سرزمین رسید  
 از مانده احسانش کام دل اند و حقت در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طریقی عراق از خاطر بار پر داشته شده  
 خلاصه جو دو مهمت او قصص مهمت سلاطین ماضیه را افسانه بی اصل کرده بود مات والوف در کبر و شرفش  
 او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بد بختان از دست تمید سستی لبر آمده بود بیک نگاه  
 وزه پر و زور شید تاب او سحر آنها بر صبح دولت امر اخبند میزد و هیچ کار خانه او کم از کار خانه شاهانه نبود  
 از جمله با و چرخانه هزار و هشتصد روپیه هر روز بود و ده است و در فیضان هم بر وایت مختلف قریب بد و هزار و پنجاه  
 فیل کوه پیکر شمار رسیده و براسه اینکه هر چیز در خانه او با فراط باشد قدغن کرده بود و کسب و گل کیوڑ و دیگر چیزها  
 ازین جنس در بازار نفرو شدند و همه اش در کار خانه حضور می خریدند و اینهم از غرض سخاوت توان شمر و میوه و الاقی  
 هر سال اینقد میگرفت که نوبت قیمت بک روپیه میر رسید و همه اش بر امر او رفقا انعام میکرد و بجنس سرکار او  
 آنچه که معمول بود می درآمد و کرد و روپیه در عمارت صرف کرد لیکن عمارتیکه پسندیده دران باشد و جهان دیدگان  
 سیاح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باڑه که چنین عمارت رفیع در جاس دیگر کم است و دیگر  
 مکان باولی و ازینجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز خودشن مثل آسندیده بود از تولید مثل نصیبی نداشت  
 از جمله امور خیر که در عمدا و از خیر قوه بفعل آمد و سبب بمغفرت خواهد بود و اجراسه نهر در بخت اشرف است علی اکفها  
 التیجۃ و السلام که توسط عمده التجار حاجی محمد طهرانی مشهور بجای کر بلایی که پنج سال پیش ازین در کلکته رحمت حق  
 و اصل شد پنج لک روپیه از مال اصفی بکر بلا رسیده بود و یکی در آوردن نهر صرف شد و بر وایتی دولک دیگر بعد  
 ازین رسیده بود و گویند که در بخت اشرف کی آب بایند رجه بوده است که یک مشک بهشت آنه میدادند حالا  
 خانه بجان آبست نهر مذکور دران سرزمین فیض آگین بنهر اصفی شهرت دارد و الفقه و قتیکه کوس جیل نوبخت نصفی  
 از روز گذشته بود و یکینیم پاس شب گذشته در امام باڑه مدفون گردید فوجدار خان عسائی او کرده بود و هنوز  
 او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که سپر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان باولی بر سندان نشاند  
 و همانوقت خلعت دار و علی دیوانخان نه بخواجه غلام محمد حقان مقدم الذکر عرف بر سر مرزا دمانید و بشک مبارکباد  
 حکم بتوبه بجان نرسید تا تو بهاسر دادند و مقارن آن منادی گردید که و در دور نواب وزیر علیخان بهادر است  
 رعایا را باید که امین و مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه فرداد و کان و انخواهد کرد و سزا خواهد رسید آتش بهیقت  
 مذمت بعد سو نذر بار دهند و خلعتها شد جناب مخدومی فخرالدین احمد خان بهادر، هسان روز خلعت

در خانه ایشان و پس از آن عمه همین ندیب دارند و قرابت با ستنی نیکانند انحضرت در سفر ذی یک هم ملازم رکاب سعادت  
نواب همین الدوله پسا در دام اقباله بود و فتنه که جناب عالی از اکبر آباد به بنارس آمده طرح اقامت در آن بلده  
اندر اخت انداخته علامه بقدرت از بنارس بگلگت رفت و بلازمیت گورنر بهجاورد و در رسیده بر فاقیت صاحب  
کمپو گرفته بکام راناز ارجه گوید رفته بود و در روانه آن ضلع مشر و مدتی در آن نواحی بود و بالاخره بر فاقیت صاحب  
والا مرتبت عالیشان همین سائر مامده فیض و احسان جنرال پالم صاحب بهناد و دار و لکنو شد از آن باز ابواب  
آمد رفت درین شهر و اشخاص با مختار بر و مفتوح گردید تا بصیغه و کالت حضور بخدمت نواب گورنر بهجاورد و بلندی پایه  
حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات صادقانه اینکه چون خان والا شان ممدوح خلعت نیابت پوشید  
از بسکه طبع حکیمان و خاطر آسوده داشت و سوائے مطالعه کتب هیچ رنجی بر خود گوارا نیکرد و دفعه این بار گران  
بدوش او گذشتند خیلے متفکر شد و در جستجوی مشیران معتدافت و و بهما نوقت که از حضور بهجاورد آمد جناب  
مخدومی فخر الدین احمد خان بهجاورد را مالک و فخر بخشگی ساخت و ممدو یعلی خان را که بعد از کن الدوله و لکنو خان  
مرحوم در آنوقت سرآمد عمال بود و زنده مشیران خود گردانید و در جلد و سوائے احسان که از امیر الدوله بگوش  
بود و رفقا سوائے او را که تشخص در ایام حیات آن مغفور داشتند جدا جدا بخدمتی مامور نمود از آن جمله یکی اینست  
که میر بهادر علی زاسفرول کرده کو توالی بهعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و دار و علی دیو اشخانه خودش  
تفویض جدا یار خان نمود هر چند نواب سپهر جناب بر خشم سرفراز الدوله و نیکیت راسے او را نائب خود  
کرده بود لیکن چون باعث احسان راجه جها و لال بود و دست صفای باطن با خان علامه داشت و سوائے  
این سلیقه که امیر الدوله مرحوم را در استرخاص او بود از کجا بیاید لهذا صحبتها پرمهر بود و کدورتها خفیه  
بطول انجا میداد از این احوال برین منط است که نواب وزیر الممالک ممدوح در ابتدا س حکومت شراب بسیار  
میخورد و بعد چندی که از آن توبه کرد و بنگ مینزد لیکن با قلبان گاهی رعبت داشت بلکه هر طرف که سوازی افتد  
رسید قلبان برادران خواه ملازم اشخاص و خواه بازاریان ملقب به نکی میگردانیدند و در کوچه پنهان میشدند و چند  
سال پیش از واقعه ناگزیر ایفون استعمال میکرد و کم قلبان نیز مسکشیده آخر با بعد معاودت نواب گورنر بهجاورد بگلگت پی  
شد و یو یو ایفون مرض و ترزا بد و صحت در رفتن آن گویند که عمو آد و رانے خورد و اگر گاهی میخورد از غذاها  
ممنوع پرمهر میکرد و اکثر اوقات در اسخالت بر زمان میراند که حالا از زندگی تر آمده ام دل مرگ را میخورد از علل  
و پرمهر چه فائده آخر دست و پایش ورم کرد کار از معالجه در گذشت و جناب ممدو علیا بهو بیگم صاحب مدظله و والد  
ماجده آنوالا قدر هم براسے عیادت از فیض آباد بگلگت شریف آورده در برج طلایی که بکنا رگومتی واقعست فروکش  
کرد و وضع و شریف را امید صحت و باقی ماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نوقمیر که با تمام بهوانی قهر ساخته  
میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد مگر از سه چهار روز که قوی ضعیف شده بود و از حرکت منصرف میشد چنانکه  
نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود و بهجاورد تا آنکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروای قلم صمدیت غریب  
علیه السلام بمقتضای ارجی الے ریک بتاریخ بیست و هشتم ربیع الاول سنه هزار و دصد و دوازده هجری در رسید  
و کار خود کرد و عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد بزرگوار شش وزیر الممالک نواب صفدر جنگ مغفور رحبت مکان با  
احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک می شود بلیت کمن نگه بر عمر ناپایدار به مباشر  
ایمن از بازاری روزگار به نواب جنت آزما گاه طبعی داشت مصروف بخراند از تمسیت امور ریاست که با غلات

سیر رشته نوکری او بشا هر روز پانصد روپیه درست بود و چند سال است که هاجنا بر حمت الهی چو ست خدایش بیا فرزد  
 شنیده شد که خلیه خلیق و متواضع و خوش اخلاق و مصروف خیر بود و بعد از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب  
 که در شیوه و کالت عظیم البدل و با چاشنی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار  
 مرض مانیا بود و آخر بهمان بیماری و ولایت حیات سپرد و بعد از وفات الله خان صاحب ایشان هم بطبی بکتب  
 سیر دارند و اصغر اخوان اکرام الله خان صاحب که در فقه و فراست مساهم و عدیل ندارند و دو هم شیرین صاحبان از  
 بطن والده ایشان بوده اند که به سر عمه ایشان یعنی سپر میان محمد حسین صاحب که خدا بود و دومی در عقد سلام الله  
 سپر پیر محمد خان عم این بزرگ زادگان است و دو برادر علانی هم داشته اند و سپر کوچک سیف الله خان که پیر محمد خان  
 نام داشت پدر سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عقد ازدواج میان محمد حسین صاحب جمشید زاده  
 شاه محمد پناه قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از بطن زوجه سواسه اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسر  
 و دختر سیف الله خان و اسد الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا به پسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدوله رفیق  
 نواب معتقد الدوله یعقوب علیخان بهادر که خدا کرد و یکناسه دیگر را بنظر الدین خان بهادر زاده مولوی خطا زاده دادند  
 لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله کرم الله خان مدتی بوکالت نواب معین الملک بهادر  
 رستم هند ناظم دار السلطنت لاهور خلعت نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاهجهان آباد  
 می بود و سه لک روپیه هر سال از جاگیر او میر سید مولد خان علامه سیالکوٹ بود و سیزده ساله و با چارده ساله از انجا  
 بهادر الحلقه آمده بود و در آنجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین مشهور کاتب معقول را استفاده نمود و در آنجا  
 راپیش مرزا محمد علی پسر مرزا خیر الله ریاضی دان مییدید رفته رفته در اندک مدتی که سن شریف او به بیجده رسیده بود و عمر  
 بر معاضران تنگ کرد و بعد از آنکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برداشته بکلمه مؤامد خدمت فاضل مشهور ملا حسن  
 قرنگی محلی حاضر شد و میرزا به شرح موافقت شروع کرد چون ذهن او وقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطلبی معنی  
 و بر هر مطلب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرف ثانی انصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را اندر  
 او و شوارد زوری اجزای کتاب را بر زمین زد و او را از آمدن در مدرسه خود منع کرد من بعد بطور خود کتب را میدید و در  
 چند روز کتب بزرگ حکمت را مثل شفا و غیران دیده در محافل سخا بر علم و دعوی انی اعلم بالا تعلمون را فرارشت تبویط  
 محمد یاقوت خان خواجه سراسر برهان المالکی بحضور پرنور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده منصب اتالیقی  
 جناب فیضاب وزیر الممالک نواب یمن الدوله بهادر دام اقباله بالآباد رفت و با مولوی میر غلام حسین و کنی شاگرد  
 مولوی محمد برکت الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوی دلدار علی صاحب را که در وقت منصبتش  
 نماری اثنا عشر ساله و در بوکالت خود پیش طرف ثانی میفرستاد و ایشان هر چه از خان علامه می شنیدند باو ستاد  
 خود مولوی غلام حسین نقل میکرد و مولوی مزبور جواب او را می نوشت مولوی غلام حسین هم خلیه دهن رسا  
 داشت و در خدمت دو استاد مدقق محقق درس خوانده بود و یکی مولوی محمد عالم سندیل دوم ملا برکت آباد  
 در جهان ایام مولوی دلدار علی صاحب هم چند سبق در فن هدیت از خان علامه استفاده نموده بودند و  
 و سلام الله خان پسر پیر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوی غلام حسین بود و گاه گاهی  
 او تیر میاد حسن علامه و او ستاد خود و واسطه میشد و متواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همیشه بخوبی بودند  
 بذات خود مذہب اثنا عشری اختیار کردند و رحمت الله خان هم مشربیک شد حالا وضع و شرحین



وخواه نیکبخت راسته هر کس را که خواسته باشد بنشیند سرفراز فرمایند نواب والا جناب بخان علامه منته مودود که از ایل  
 گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین هر دو کس بدهند منیب هم برای آنست که تجویز فرمایند من تبدیل نیابت  
 کرده بکربلائی منته میروم و اگر پاس حرمت من مرکوز خاطر است دیگر بر ابرای اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر  
 بعد شنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که بتاریخ چهارم بهین ماه شعبان چهار روز است که خوش از بدن مفارقت  
 نمود و برای این کار منتخب ساخته و بندگان عالمی هم راضی شد و طرقتانی هم اقبال نمود و در تمام شهر اشتها پذیرفت  
 که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری نواهند پوشید لیکن از اینجا که بجای خاتون میشو و بحسب اتفاق نواب  
 گورنر بهادر در صند و قیچ را برای دیدن کدام چپشی ضروری و اگر دند و در برهم زدن چپشی با چپشی نواب گورنر خبرل را کویس  
 کار نوا نس بهادر شملبر ممانعت تفویض نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشارالیه لیاقت نیابت ندارد و  
 زیرا که صاحب این امر را تدین شریکست و خان مومی الیه بعد انتقال نواب بخت خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه  
 نموده با فراسیاب خان که قائم مقام نواب مزلور شده بود ساخته بود و اینمینی ضد تدین است متدین هرگز ایستاد  
 که از خوف حساب و بیم آقا با دیگر موافق شود گورنر بهادر چپشی گورنر مدح را دیده گشت که نوشته گورنر کار نوا نس لغویت  
 هر چه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میدهم سخن گورنر کار نوا نس لغو میشود پس اولی آنکه دیگر  
 برای این کار تجویز نموده آید بالجله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر بهین بجهت نوشت که الماس علیخان  
 از نیابت منسوخ است ملازمان عالی دیگر را تجویز فرمایند بعد ملاحظه چپشی گورنر بهادر را شد که با عقاد من تفویض  
 دیگر نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت بر آوردن یک مطلب از مطالب حکیه زیاده از لذت فرمانروا  
 اقلیم بند است عجب که قبول کنند نواب سپهر جناب فرمود که شمار ازین گفتگو چه فایده دست میسد بدخان مغری الیه پیش  
 من بفرستند که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب وزارت تاب  
 دست در گردش حامل کرده گفت که حالا حرمت من منحصر در بذل همت شما بقول این امر است اگر پاس ننگ من دل  
 دارد از اقبال اینمینی بپلوتی بناید کرد خان علامه را راه کوچه انحراف از حکم عالی بدست ناند و سردر سرانیکار کرد و در  
 خانه آمد خیل مژد و شد و سپهر عمده اش اکر ام اند خان را که رفیق سرفراز الدوله بود بجهت نواب موصوف فرستاد که از  
 طرف من بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینمینی و عرق افشانی برای ملازمان عالی کرده بود و  
 چه کنم که فلک نینخواهد و آقا برهنی آید امر و زاری او برین مستر اگر گفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم و من  
 هم چون نوبت به پاس ننگ سید سراز فرمان او باز زدن نواستم فردا بخیل که خلعت هم بدهند البوالا خدمت گذارش  
 میکنم که بنده مجبور باینمینی راضی شده مژد که ملازمان عالی بنده را از ان خود دانست و گمان نبرند که از اول سعی و بیکار  
 کرده ام اکر ام اند خان چون پیغام را داد که در سرفراز الدوله بسیار مسرور شد و بر خود بالیدن گرفت و بیکای از جناب  
 گفت که من در اخضرری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد ایچا اند که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان مژد  
 الیه از دوستان جانی من است دولت او را بعینه دولت خود میدادم القصة منردای روز نیکو خان علامه خلعت  
 نیابت پوشیده داخل خویلی خود شد و کرسب خان علامه و حسب او منحنی من اند که سیف اندان  
 و کرم اند خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف اند خان که برادر بزرگ بود و پسر و یک دختر داشت  
 پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر که از بطن زوجه عیینه بود بزرگ ترین شان رحمت اند خان بود  
 که فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب سینه نوشت آخر با سنی خان علامه در عدالت بنارس

و لایق نیست کردم بلکه آرزوی غلامان عاقبت بخیر تائید است که سرور سرکار ولی نعمت باز اندازشاد و مستد که در دنیا و دین بود  
 چند میگویند عرض کرد که مختار مزبور با مهاجنان متفق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چنانچه بطریق فروختن بیت با نماند  
 باقی خودش میگرد و مهاجران براسه ناست همین زر سرکار را در سرکار داده و سود آن خودش در پرده شخص دیگر  
 تحصیل میکنند چنانچه که دار و نه خزانه حضور است از برادران راجه مغرے الیه ساخته و پرداخته است و است اینقدر بچان  
 دارد که عمارت از خشت و طلا میتوان ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجنان مقابله نمیتوانید کرد و معروضه است  
 که از اقبال حضور بالکرام که خانزاد این آستان فیض نشان است زبان مهاجنان را که بناسه کارشان بر کند ب است  
 میتوانست از خیر رنگ چهره مبارک از خوانی شد و حکم عالی شرف مدد و ریافت که مهاجنان رخانه راجه بچراغ او  
 رفته حساب سود با مالکرام در پیش کنند بجز حکم مهاجنان در حویلی بچراغ آده گفتگو با مالکرام شروع کردند آنچه  
 جمعا و لال عرض کرده بود صورت ظهور گرفت بجناب بالکرام همه را قابل و بریده زبان ساخت احدی راجا سے حرف  
 زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیہ بعد رو و قبح یازده لک شد ثواب سپهر جناب ازین  
 آگاه شده راجه نکیت راسه را از نظر بر انداخت و خزانه بی بچراغ نفوذ فیض سرور مدد رفته بنیاط دریا مقاطر جناب  
 چنین نکلن گرفت که جمعا و لال راجا سے امیر الدوله نائب سر فر از الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند  
 سر فر از الدوله آنروز هیچ گفت و در خانه آده پایاران دسانر استصواب کرد مصاحبت اندیشان چنین حالی او سا  
 که نکیت راسه اگر هزار من باشد و سگرفته انجناب است با این همه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بی پرواگی ابل آرد  
 و جمعا و لال خود بخود مورد عنایت آقا است اطاعت انجناب ننخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر نیست که از زبان  
 عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگر را به نیابت خود قبول انفرمایند یا اگر نماند ابراسه کار صورت نه بند  
 خود از حضور خلعت بپوشید راجه نکیت راسه بدید سر فر از الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد و در حضور بر همه اصرار  
 کرد و نکیت راسه هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده و دید و دانست که تیغ من ننخواهد برید رجوع به سر فر از الدوله  
 نمود بالا حنده سر فر از الدوله مسترحر بصاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی حاج گفتگو واسطه کرده  
 خلعت دیوانی بر راجه نکیت راسه پوشانید و بخشگیی به جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و یکماه  
 برین نگذشته بود که باز هر دو معطل شدند اظهار ان نیست که خط ثواب گور نر جنرل مستر جان شور صاحب بود  
 باین مضمون بحضور رسید که لازم آن عالی مختار مهمات خود داند هر چه خواهند بکنند و به چیر یعی صاحب نیز نوشته که شما  
 درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عند الله لیکن از اینجا قول را بویان مقرون بصدق میگردد که در جهان نزدیکی  
 مستر جان لشکرین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بر رزیدنتی سرکار فیض آثار عزامتیا زانده و خست و چیر صاحب  
 صاحب کلان بنارس شد الحاصل در هزار دو صد یازده هجری ثواب گور نر جنرل بهادر مدوح تشریف به لکهنو از راسه  
 داشت و جمعا و لال را بعظیم آباد روانه ساخت والی یو منانها بهما بنحاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور  
 بود و طرزالعی از وقوع این ماجرا در خاطر عاظر راه یافت و فرمود که من بیاس خاطر گور نر بهادر چنین دولتمخواه خود را از شهر  
 بیرون کردم یقین است که گور نر بهادر هم بعد ازین موافق راسه من کار نخواهند کرد و الا لایق لباس نموده روانه عقیبات  
 عالیات یعنی کر بلا سے معلی و نجف اشرف و غیر آن خواهم شد با امیر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان برهم نخواهند  
 نیابت بحسن رضا خان و نکیت راسه نخواهم داد متواتر است که چون جمعا و لال رفت ثواب گور نر بهادر حسان علامه  
 تفصل حسین خان را بحضور فرستاد که بی یقین نائب مختار ابراسه کار خیس و شوار است انجناب خواهد حسن رضا خان

و سرداری از ام پور بنام احمد علیخان پسر محمد علیخان و مادر الهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار پذیرفت من بعد از آن  
 خطرات متوجه بکنشگر دیدگویند که سده لک اشرفی از مال حریف داخل خزانه دولت نشاند شد و براس از دلایح صاحب  
 در دو جوژه روی میدان بخون خود سنج کردند موافق رسم و آئین انگریزی که چیزه بعد کشته شدن مقتول بزوجه اش  
 در وجه تعزیت میدهند بقدر مرتبه هر یک زر سه از خزانه عالی رسید از آنجا چهل هزار روپیه بزوجه کرخیل برایش صاحب  
 دادند من بعد تا بریلی منترل انترل اتفاق کوچ افتاد و از آنجا ملازمان حضور بکشت و بهر وزی و فتح و غیره زر سه در  
 اشتیاق لکنه توبه بچیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یک منزل و چند فرسخ قطع راه  
 کردند باین صورت که اگر زید از عمر و یکمنزل آن طرف است بکرا از عمر و چند فرسخ راه پیشتر است تا آنکه داخل لکنشگر دیدند  
 میر بهادر علی نامی باشند بگرام که کو تووالی شهر تعلق یافداشت و حال آنکه باو علاقه دارد خدا داد حکم حضور بیا بطور خود  
 تمام بازار آرایش داده رشک گلستان ساخت تعقیبش بدین نط است که ستونهای دکانین در مصالح آن همه سرخ  
 و سبز ساخته بودند و در بعضی دو کانه که تخته بندی بود هر تخته بطور خود رنگی داشت یعنی سبز و یکی سرخ و یکی زر و در هر طرف که گاه  
 کار میکرد همین سبز و سرخ و زر و جلوه گرمیشد خدا شایه است که تمام شهر بصورت یک عروس مینمود اگر چنانچه ارمن گفته آید  
 بجاست و هم اگر نگارستان خدیش خوانند و هست جائیکه از بودن آدم هر لک کثرت پرزادان طناز و سرود خوب که در هیچ  
 ملک نیست این شهر از خوبها مملو بود و ازین سبب دل را بیکشدنی ذراته تیر قابل آن شد که از خانه بقصد تماشای آن باید  
 رفت و جمیع و شریعت برای دیدن دکانین رنگین تا دو ماه از خانه بر سه آمدند بجهان الله آن ازین بندی و آن اجتماع غنی  
 روز و روز و ملازمان حضور از اینجا همه تن گوشش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه سمرقند از الدوله بجهاد و راجه  
 گیت رای نفاق کلی بهم رسید بود و بظا هر خود راجه مغر سه الیه خود را ملازم خان و الا نشان ماموح و او را آقا سه  
 خود میدادست و از آدابیکه عادت او بوده است دست بر میدادست لیکن در جمیع امور ملکی و مالیه خود دست نمختار بود  
 رفته رفته در هزار و دو صد و ده هجری قمر و هفتاد و پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان  
 در سدر کار فیض آثار است و آینه سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور چلیست نواب و الا جناب چون در وقت  
 امیرالدوله گاهی باین چیزها آشنایند و شخصت لک روپیه هر سال براسه ممانعت خود از امیرالدوله میگرفت و شخصت  
 لک روپیه هم بانگر نه میر سید و هفتاد و پنج لک روپیه هر سال تمام بعد بر طرفه و بجای خرج سپاه بود و سواست این شخصت  
 لک روپیه هر چه میخواست از امیرالدوله میگرفت و او گاهی از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن سمرقند کور و غضب  
 آمد و راجه گفت که من اینچیزها را نمیفهم شما دانید و کار شما چون راجه مخض شد هنوز آتش قهر در شعله بود که راجه  
 جها و لال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا بیا نزد امیرالدوله هر چه میگرد میگرد گاهی این در و سربا  
 را بمن میداد که سمر حساب پیش من بیارد و راجه گیت را سه به بیدید که امر در فر و هفتاد و پنج لک بمن آورد داده است  
 که اینقدر سود مهاجنان در سدر کار فیض آثار است کسی پرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزها می بود دشام مردم را بر آ  
 چه راتق و فائق همات میکرد و راجه جها و لال نفس نکشید و هیچ تکلف ارشاد شد که سخن ما محبت بود و گویا با دیوار حرف نیم  
 راجه دست بسته لعل خورشید که خاترا از آنجست که راجه مغر سه الیه مدار الهام و مورد الطاف حضور است در مقدمه  
 او دم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور بگفت نه پردانه نواب و الا جناب سمرمود  
 شما باین کار ندانسته باشند که فلان کسی مورد عنایت حضور است موافق مرسته من حرف بر بند راجه معروض داشت  
 که حالا چنین خواهم کرد بیش ازین نیست که درین معامله جان من تلفت خواهد شد اگر جان را بپاس نیک فدا سه

بے اجازت سر کرده خود مشرق نگشته داخل پلٹن ہا شدند فوج حریف ہم کہ مبطا بقوت لعل بالغل عقب ایشان بودیان  
 قلعه آہنیں در آمد و دست و بازو کشادہ سر ہا از تن جدا کرد متواتر است کہ تیغ افغان اگر کیسر آدم رسیده بود و سترہ  
 کردہ بود و اگر بہ نعل بند و ق خودہ بود ہم دو حصہ کردہ بود و از نظرت در آمدہ و از طرف فوج بر آمدند لیکن افسرین بزرگوار  
 ہر جا کہ استادہ بودند ہماںجا کشتہ شدند و روار حریف متاقتند درین اثنا قریب دو صد و پنجاہ گوزہ و پنجاہ سہزار از  
 از انجملہ کہ نیل برینٹن صاحب مالک کپوے فوج آباد و دیگر سرداران ملقب بکہ نیل و میجر و کپتان و لفتننٹ ادم و  
 دادہ خون خود را حامی عروس زمین ساختند و کپٹل کہ قریب ہزار و ہفت صد تنگہ ہم کشتہ شدند بقوے جنگ  
 آہستہ شدہ بود و غلام محمد خان حکم بنواختن شادیانہ فوج کردہ بود کہ خبرل ابر کہ منی بہادر چون دید کہ کار از دست  
 بایک پلٹن و چہار توپ بہ توفیر فوج حریف رسیده ہا افتد رگہ زد کہ دو د از ہند از زمین بر آمد و آفتاب درابر دغان پناہ  
 شد آہستہ طرفانی تاب نیاوردہ گر نجات بعد از ان متوجہ بہ پنجو خان و بلند خان شد و از فوج خود ہم کہ در میان اینا بود  
 پروا کردہ باران گلہ را بارش در آورد و ہمہ را تمام کرد گیاہ ہاے صحرا تا نظر کار کند خاکستر شدہ بود و دوش و پیشانی  
 الامان کشیدند غیبت بہر سو رفتہ را اگر دید قدرت نہ زد و دو توپ ابر تیرہ بر خاست نہ در ان صحراے پر خون  
 شدہ سراسر نہ ز بانگ رعد گوش رہروان کرد نہ قلیلکہ کرد ظاہر برق پناہ نہ ز گلہ ہر طرف بارید باران پنجو خان  
 و بلند خان ہم سی بسیار کردہ جابلے مدفن خود در میدان بدست آوردند و در شکر انگریز بہادر رفتارہ منہج  
 بلند آواز گردید و شلک شادی در دادند پنجو خان پس مستقیم خان ابن شہج کبیر و وہیلہ بود کہ از طرف حافظ ترست  
 حکومت اناوہ وغیرہ ملک میان دو آب کہ ضبط حافظ مغرے الیہ بود و تعلق باو داشت الحاصل پنجو خان چند روز  
 پیش از کشتہ شدن خود دختر نواب فیض اللہ خان بجاہ کالج در آوردہ بود لیکن خواہرا عیانی غلام محمد خان بود  
 و سر بلند خان پسر عمر خان سہل کلان بودہ است حق نیست کہ ہر دو خلی شجاع بودند و لشکر ظفر مظہر جناب وزارت  
 آب بہ تلمر کہ کمان آہنجا شہرت دارد و سخت نا کارہ بہا شد رسیده بود کہ خبرل کنند کہ چہ ہا در جنگ با تمام رسانید  
 من بعد غلام محمد خان در رام پور ہم با آنکہ از نیستان گردش قلعه آہن بود تا بہ استقامت نیاوردہ روانہ بشیر  
 شد و رعایا چون از حال خدا ترسی و رعیت نوازی صاحبان والا مرتب آگاہ بنودند چار طرف متلاشی گشتند و ہر خانہ  
 بصورت خرابہ یا قیامند بالحد فوج دریا موج جناب عالی و سپاہ ظفر پناہ انگریزی بتعاقب حریف کوچ کردند چون بر شہر  
 نام مکانے رسیدند حریف باین توقع کہ صاحبان خالی شان جرات و جلالت مرا پسندید باز ہلک بمن خواهند داد  
 خود پنجو و پیش چہر صاحب بہادر زیدنت آمدہ باین خیال خام خیمہ در برابر خیمہ صاحب مدوح نزد غافل از نیکہ مالک  
 تفویض ملک بہر کس جناب عالی و گورنر خبرل بہادر اند و ہر دو موافق آئین عدالت کہ شخص مفسد بے اندیشہ را  
 نگاہ نباید داشت ہرگز باو کہ برادر خود را نہ پیچ کشت ملک نخواہد داد و بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر سپیکر نصر اللہ خان  
 پسر عبداللہ خان کہ عم غلام محمد خان و برادر کلان فیض اللہ خان بود برای جنگی سوال جواب خود نہ بارادہ محارہ با جمعیت  
 افغانہ قیام پور نام میدانے کہ ہاے کوہ و قحط اقامت گردید و اندیشہ داشت کہ مبادا باز زمانہ با غلام محمد خان عداوت  
 نماید و جناب عالی بگفتہ چیزے صاحب از سر تقصیرش در گذشتہ باز ملک باو مرحمت فرمایند و این نہ است کہ ملک  
 بغلام محمد خان دادن منافی رسم و آئین انصاف است روزیکہ غلام محمد خان روانہ مشرق شد و لشکر ظفر مظہر قریب  
 بقباچہ رسید و وہیلہ ہار و زاول ازین خوف کہ مبادا فوج انگریزی با سپاہ حضور آنہا را زیر تیغ بکشند چند بند و قی ہم ہا  
 محافطت خود خالی کردہ بودند روز دوم نصر اللہ خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفتہ شرف ملازمت دریا

و نحو و پاره از مطلق استفاده نمودن بعد از میرزا بهر رساله تا شمس باز نه بخدمت فاضل مشهور لکنوی مولوی حسین صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور به قدم اند که بلا خط در آورند و قلیک سن شریفین استی رسید بایکد و سا از ان متجاوز باشد در هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که در آن ایام برفاقت صاحب ایشان خبر نام صاحب وارد این شهر شده بود ملائی که تکتب ریاضی را از شرح چغتائی نامحیطی که بعد ادی دریافت مطلب آن اقام فکر تشاریر روزگار فعلی انداز و دید از بنجار وایت نیست که بعد رفتن خان غلام به حکومت سرسره ازالدوله و راجه بکیت هم در آخر هزار و صد و شش بهرے کمال تحمل بار شاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بر وایتی بعضی مکنون خاطر حسن رضا خان بنادر این بوده است که راجه را بیدخل محض ساخته خود متشی جمیع منہات کلی و خبری گردید بعد رسیدن ایشان نواب گوزن خبرل مار کولیس کار نو اس بهادر عازم ولایت و نواب گوزن خبرل مسطر جان شور بهادر سچای آن والا قدر نشست سر فرزند الدوله و راجه مغرے الیه چندی در آنجا بود و هر دو بطور خود مور دعنا گوزن بهادر شده بکنو مراجعت نمودند و معامعت و انشد که محنت رے کلیات و خبریات سرکار جناب وزارت تاب هر که شمار یافت تاریخ معاودت هزار و صد و هفت هجریست خلاصه اینکه همین نظر و رگاری سپری شد تا در هزار و صد و نه بهرے نواب فیض الله خان رو بهیل در رام پور لکنیک بدای حق گفت سپر زکیش محمد علیخان بر سبند حکومت نشست و متقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی او افغانه را با خود متفق ساخته خوش طبعه تیغ کرد و خود بر و سادہ ایالت متکمن شد چون این خبر معروف حاشیه بوسان بساط وزارت مناظر گردید ناز غصب آنجناب باشتعال در آمد از بخت که محمد علیخان مکرر حضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب سپهر جناب را گوشه چشمی با و بوده است و نیز عدالت پیشگان کجوار و امیدارند که کسی بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گوزن مسطر جان شور بهادر هم از صد و این عمل بر آشفست و بخبرل ابر کر منی بهادر که کند زنجیت بود حکم مکر قیام کردن غلام محمد خان کرد با بجمله از نیطرف ملازمان حضور و از فرخ خبرل بهادر هر دو کپی گرفته عازم رام پور شدند لیکن میانه هر دو لشکر از سبب وقوع تعویق یکد و روزه در کوچ جناب عالی و تعیل خبرل کند زنجیت بهادر بعد دو منزل روداد این با عدو آدمیان در لشکر ظفر سیکر بیرون از قوت فکرے محاسبان بود کسانیکه در بدت العمار لکنو پابرون نگذاشته بودند بقولے این بار پنج سفر خود گوارا کردند در آنوقت مضرب رز نذنی بعد غزل مسطر الوف صاحب به چیر بصاحب تعلق داشت غلام محمد خان هم بجمعیست شصت هزار و دویله و بروایتی با چهل و پنج هزار کس باراده جنگ از رام پور بریزد چند ضرب توپ از کار رفته و چپکتر با سے با هم داشت هرگاه خبرل بهادر از دو جو که رودیست بفاصله چار کرده یا کم آنطرف بریلے عبور نمود خریف هم از آنطرف در رسید فوج انگریزی و هزار گوره و دوازده پلشن تلنگه و دو حش تر کسوار بوده است توپها را بر پلشن با قیاس باید کرد و القصد بروز مقابلہ اول از طرف حریف کله سردادند و احدی از نیطرف سچو اب نه پرداخت من بعد متصل کله با از آنطرف رسید و رسید تا اینکه از نیطرف کله رفت و دهن توپ حریف را که غوغا سے بیجا میکرد بست درین اثنا سواران راجی نام انگریزی که سرگروه تر کسواران بود بایامی در خود پیش قدمی کردند و خوشمند که سواران حریف را بجنگ خود طلبیده بر کردند تا آنها عقب نشان دویده هرگاه بر گذرگاه کله بنیاندا اینها متفرق شوند لیکن سپر شنبه کار که تماشاگری عادت او است وقت رسیدن بنجو خان بلند جان جمع یک هزار و پانصد سوار که دنبال تر کسواران گرفته بودند زبان راجی را بست یعنی وقت رسیدن افغانه مقابل نو؛ آنچه بآنها گفتنی بود نگفت چون در سرکار دولتمدار کپنی بهادر قاعده نیست که بحکم مبنوع کار سے تواند کرد تر کسوار



که منیب او بودند گفته بود در پے تدلیل او شد و او را چنان از پا در انداخت که دوباره سز بر نداشت و شیوایک را که سرش از غرور با سمان هفتم سوخته میشد متصل ساخته مالکش را زیاده از نصف تصرف در آورد و از ابقه منصفه عدالت ذاتی سه حصه کرد یکی خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشوای دکن که سردار مرهه است و نواب نظام علیخان بهادر خلع نواب آصف جاه از زانی داشت و سپران حریف را مقید کرده بگلگت آورد و گویند وزی با شیو جنگ کرده است که از مقدور لشکر بیرون بود و اگر کوه آهن بجای او می بود از جا کنده میشد لیکن انشیر دلا در درباران نگایانیکه قدم جرات افشرد و بوجها سنجاستاده مانند تانگه دلا و دران سپاه انگریز بهادر پانے تور پیش نهاده فوج عدور از پا در آورد و تمام شد این داستان از بنیابر سردار که ملازمان سردار رفیع آثا و نواب زیر الممالک بهادر می آیم که چون در بهار و دو صمد و سه راجه گویند رام نگر که عمده و کالت حضور در مملکت مفوض با و بود و بیضه در گذشت امیرالدوله علامه تفضل حسین خان را باین عمده روانه از طرف ساخت و تا دو سال بنجر گذشت من بعد در آخر بهار و دو صمد و پنج بهرے امیرالدوله و ولایت حیات سپرد و در باغ خودش که متصل محله کشمیر بان واقع بکشمیری باغ مشهور است مدفون شد و چه تسمیه من که قریب باغ مذکور پند تهاے کشمیرے دیبا شدند راجه نکیت را سے هر دو پسرش یعنی اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را اگر فتنه هر روز دم صبح در امام باره بخدمت نواب سرفراز از والد و له بهادر حاضر می شد بعد چند روز در بهمان عرصه بسبب اینکه در وقت امیرالدوله هم تشییت امور ملکی مالی اتفاق با و داشت خلعت نیابت و مختاری کل بدستور امیرالدوله با و مرحمت شد خان علامه هم در آن روز با و از گلگت آمده بود لیکن از بسکه سرفراز والد و له از و ملائے بنجا طرد داشت و راجه نکیت را سے هم با و صاف نبود او را شریک مشور و نسیس کرد و راجه فرستادن شخص دیگر بجای او پیش نواب گورنر جنرل مارکولیس کارنوالس بهادر تجویز کرد و سرفراز والد و له را بنیر برین راضی ساخت جناب مخدومی فخرالدین احمد خان بهادر از مصنعت آگاه گردیده مدایج آقا پرستی خانان و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر در دهن نشین حسن رضا خان بهادر ساسه و خود واسطه شد و گزید مالان که جناب چهره دوستی بود از استین خاطرش باب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه بر خراج نکیت را سے تجویز سرفراز والد و له روانه مشرق شد و راجه مغرے الیه را تردی در خاطر بهر سید جناب مخدومی فخرالدین احمد خان خلف محسن الزمان خان ابن فخرالدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محسار به که در عرصه حضرت فردوس آرامگاه میان فخرالدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان ثورانی در سرزاند اتفاق افتاد گوش زد و وضع و شریف است تفصیلش اینکه همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از شش هزار سوار و پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سے هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن باین جج قلیل از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت از غوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخرالدین احمد خان جان شهادت در بر کرد و شهنیده شد که چون خبر کشته شدن او بمشیره زاده اش که بنا بر ضرورتی چند قدم از خال عالمگیر در دور نمانده بود و رسید از فرط محبتی که با و داشت زهر مرگ را بر لبگین حیات مرچ شمرده سینه را بالا که بوج یا عمار فی فیل بنوک کتار که از خارا در میگذاشت نهاده هر قدر که قوت داشت بران صرف کرد و خواست که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سعی کرد چون حیات و ممات هر دو اختیاری نیست بیچ شد و زنده ماندن از چار طرف در رسید و با و چسپیدند و کتار را از دستش در بردند و الحاصل جناب مخدومی را در جوانی در عسل در سر پیدا شد و را بتدا از مولوی ثناء الله دانه شاکر دمو لوسے حسن مرحوم فرنگی محلی مرث

ملک دیگر خواهم گرفت عزم شاه جهان آباد پیش نهاد خاطر داشته عازم انظرط شده بود جناب عالی را با آن  
که رفتن در حضور ستانی خواش طبع بود لیکن طوعا و کرها اتفاق لازمست افنا و خلعت هم پوشید شیر جنگ هم  
نال آباد در رکاب مرشد زاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رواق افرا  
باشند تا چاه هزار روپیہ ہم ماه پیکش میشود رسید پذیرا نشد لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر  
انقدر از مرشد زاده معروض داشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور در آن ملک چهره و دهن پذیرا نشد  
نواب گورنر بهادر ضرورت است که اگر زمانه مساعدت مانگد و باز اینجا آیدیم آنچه براسه ما میرسد خواهد رسید یا نه شاهزاده  
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ لشکر و پیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که ما خد متبک حالا  
بجای آریم بعد صد سال هم اگر ملازمان والا درین ملک قدم رنج میفرمایند بشرط تسلط درین سرزمین سعادت این  
دانسته بجای آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ و اما خود میر محمد حسن خان را  
تفویض ملازمان عتبه علیه نموده خود به بنارس گشت و شاهزاده عالمیان روانه شاه جهان آباد شد و تا رسیدن  
بفرخ آباد سی و پنج هزار سوار و پیاده لازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت  
تا بجا نگیر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جناب عالی بود و ولایت هاسه انگریزی صاحبان عالیشان در اینجا  
دشمند سیر کرده مراجعت بانظرط کرد از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکولیس کارلواس بهادر اگر یکسک  
شمار کرده آید دفتر سپاه میشود از تقابله اوست که وقتی در عالم مسافرت گما ماسه سبز را در راه دیده بود و فیکه  
از آن طرف مراجعت کرد گما با خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی او را اینجا گذارند و بر یکسی آن گماهای  
خشک شده را از اگر سبت و نیز و فیکه در شروع هزار و دوهصد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع در خلیه اول  
روز همیشه بگتی او را بر آندخت استاده میشد برفت و بان درخت خطاب کرده گفت که حالا ما از تو مرخص میشویم مدتها  
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده خطی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان با بمشتر خان شور صاحب  
که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری با و مقرر شده بود گفت که اگر دتنه آبن درخت چو تره پنجه خواهید ساخت  
طرقانی گفت چشم دیگر از مانج او نیست که خدمت کند بخشی که سوای منصب گورنریت نیز با و تفویض بود والا  
چچ گورنری کند رنجیف نموده است کند رنجیف عبارت است از سپه سالار لشکر بنو عیکه کند رنجیف در امور گورنر  
که مالک مقدمات ملکی و مالیت دخل میکند گورنر هم در کار کند رنجیف یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ حرف  
نمیزند لیکن انقدر است که شجور جنگ موقوف بر اسه گورنر است و اساس صلح هم وابسته براسی او اندازد هر وقت  
کند رنجیف نو بهمنان گورنر از ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل پشین صاحب بهادر جنرل کوٹ بهادر  
این منصب داشت و در زمانه مسطر خان شور صاحب بهادر جنرل ابر کرنی و در وقت مارکولیس و لسنه بهادر  
جنرل لیک بهادر و درین وقت که لاژ دشتو بهادر مسند آراسه گورنریت خیر است که کند رنجیف دیگر از ولایت روانه  
شده مقصود ارقام طور این است که مالک هر دو پایه بودن اختصاص با و داشت و نیز از سبب احسانی چند که کردن  
تجار انگریزیه در هنداز و بوده است و فیکه بگتی آنوالا قدر از شهر ارم رشک لندن چند فرسخ انظرط رسید تا حزان  
عمده تا اینجا باستقبال رسیده بجال خواش گذارش نمودند که ما امتنا سے آند آریم که اسپان بگتی اینجا  
اندکی بیا ساند ما با سچاسه اسپان بگتی را بر شانه خود گرفته ملازمان عالی را بدولت خانه برسانیم چون کمال مسرت  
شان در همین دید مجبور قبول کرد و این پایه شناسی غور باید کرد با بقدر قصور که مظفر جنگ مبارک الدول ناظم نگاله

مقدم الذکر منضوب ہم از کالیسی بکلکتہ رفتہ بود و جناب خان علامہ تفصل حسن خان ہم آنجا تشریف داشتہ امیر الدولہ خان علامہ را بایامی گورنر بہادر ہمراہ گرفت و مرزا حسن اور البلوخو و مطہر کرد کہ استغفار سے جلد شہ از حضور و عمل خواہد او نیز بر فاقہ او با نیطوف بر گشت چون از بنارس اینطرف روانہ شد مرزا حسن گفت کہ بے حکم حضور رفتن شہا ہمراہ من خوب نیست چندی در جوینو رہتوقف شوند تا من آنجا رسیدہ از انجہ در حضور عرض کرد نیست فلان شدہ خطی بشما بنویسم طرقتانی ہمائی ماند و خان علامہ بر فاقہ او بلکتہ رسید و نیز نواب محبت خان باین طرح کہ گورنر نو باس خان نہا تھا بسیار دارد شاید احوال مارا شنیدہ بر بی و دیگر ملک افغانہ را بہادر و بنو عییکہ بانواب وزیر الممالک تزد محبت فی باز و بہا نیز بیازد بے ایمانے جناب عالی مخفی بکلکتہ رفتہ بود با نیصورت کہ قاعدہ نواب معز سے الیہ بود کہ در ہر سفر ہمراہ جناب عالی سے رفت این بار ہم کہ جناب عالی تشریف فرمای بہراج شد سامان سفر کردہ بحسب ظاہر باین بہانہ کہ بلشکر سے زوم از لکتہ بر آمد و راہ کلکتہ پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپہر جناب گردید شعلہ قہر بعیوق رسید و فرمودند کہ حال این شخص در قیدت در یافت شدہ بود و حال معلوم شد کہ صاحب غم مست و شفقہ در خصوص شد باب ملاقات نواب معز سے الیہ با گورنر بہادر بنام امیر الدولہ شرف صدور پذیرفت امیر الدولہ آن شقہ را بجان علامہ نمود و خان علامہ دید کہ محبت خان تباہ میشود با میر الدولہ گفت کہ ہم نہ رسیدن او بخجور نواب گورنر بہادر من باید سے دو خود من ہمہ باید کرد کہ انجہ براسے او از سر کار مقررست ماہ ماہ خواہد رسید و جناب عالی را ہم بہر نوع کہ اتفاق افتد بحال او مہربان باید ساخت امیر الدولہ با خلاف شرعیہ گفت کہ نواب معز سے الیہ را ہرگز تباہ نہا ہم کرد من بعد خان علامہ بخجور نواب گورنر جنرل بہادر آمدہ عرض کرد کہ سپہر حافظ رحمت خان مرحوم زندتی گرفتار غضب جناب عالی ست باین امید کہ انجہا مقدر سے اورا با میر الدولہ تفویض فرمایند انجہا آمدہ است میخواید کہ شرف اندوز ملازمت گردید لیکن رسیدن او بخجور عالی باعث تلکد خاطر نواب وزیر خواہد شد بہتر نیست کہ در مقدمہ و چیز سے با میر الدولہ باید فرمود نواب گورنر بہادر بموجب التماس خان علامہ وقت رخصت چیز سے در مقدمہ او با میر الدولہ گفت طرقتانی بر طبق قریو صاحب والا قدر عالی شان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا حسن را در امید واری تمام ساخت بیچارہ در جوینو رہد شنیدہ شد کہ چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بہادر نصیب نشد و دانست کہ سبب این بے التفاتی سیاست نواب وزیر الممالک ست دست و پا کم کردہ بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین بر آرا میکہ در لکتو میر بود کہ یہ میگرد گاہی قصد دکن میکرد گاہی ارا دقچ لیکن الفت عیال و اطفال راہ برومی بست عجب حادثہ ناگفتہ بہ اگر خان علامہ در میان نمی بود صورت لکتہ در خواب ہم نمیدید حق نیست کہ امیر الدولہ ہم در لکتہ رسیدہ در مقدمہ اوسعی بسیار کرد و خلعت زربا ہن با جیفہ و سپر مرصع دمالاسے مروارید با و دہانید چون سال دوم برنہار و دھلی ہجے شروع شد نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالس بہادر از محبت کہ منصب لکتہ رنجفی ہم سوائے مرتبہ گورنر لیت از طرف بادشاہ براسے او مقرر بود و کلکتہ براسے ملاحظہ فوج انگریز سے روانہ نیطوف شد و در بنارس رسیدہ ملازمت شاہزادہ عالمیان کہ ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود و جناب وزارت تآب ہم از نیجا تابد و منزل آن طرف آلہ آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنا سے راہ مابین بنارس الہ آباد ملاقات ہمد و امیر والا قدر عالی شان دست داد چون در ان ایام شاہزادہ والا قدر ہم باین ارادہ نہ حاجی سیند بہ از سبجے نگر نہ میت خوردہ این طرف و آنطرف میگرد و ملک اورا غلام قادر خان و مرزا اسمیل بیگ خان برادر زادہ محمد سگ خان ہمدانی نجف خانی تبصرہ خود در آورده اند باین دست و پا جنابانہ

جناب عالی صادر شد که بمنوقت از شهر مایرون رود در حالیکه محروست متعلق سرکار فیض آثار نماید علت آنست که آنکه  
 مشارالیه بغیر مصاحبت در امور ملکی و مالی هم دخل میکرد و آخر با ماسفر از الدوله بهادر در افتاد و رفته رفته ترسیده ترسید  
 علیک کرد و مرد نادان ندانست که همه رتبه و منزلت که پیدا کرده بود در ابتدا از مزید عنایت و وفور رافت حسن رضا خان  
 بهادر بوده است و اما امیر الدوله هم دم تساوی میزد و نیز ایست که غلام قادر خان پسر نواب ضابطه خان در بهار رسد  
 و شمشیر سپهر به حضور گذرانید و بدین صاحب والا نشان مدح افتاد پوشیده نماید که غلام قادر خان پسر در بخش  
 کرده بلکه شوالیه بود و از حضور خلعت دوپاکی چهار در که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشد با وعنایت  
 شده بود لیکن در بهمان ایام مرخص شده پیش بدر رفت با کمال بعد تشریف بری صاحب والا بنقاب گورنر بهادر  
 بکلیت صحبت مرشد زاده آفاق مرزا جهاندار شاه و وزیر الممالک بهادر روز بروز خیر بود نواب جهان آبادی محل  
 در بهمان طرف مدت بعقب مذکور جناب شایزاده خلد منزل در آمد و در بهار و دود که نواب گورنر سطر پشین بهادر  
 روانه لیدن و صاحب والا مرتبت عالیشان سطر سیکفاس بهادر قائم مقام گورنر شده کرنیل پاپر صاحب را  
 بر رزیدنتی سرکار فیض آثار فرستاد که مخش نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت  
 مرشد زاده عالمیان شد و بشرت مناکحت غرضتاریافته مخاطب بنحاص محل گردید لیکن ازین حرکت معامله محبت  
 شایزاده و وزیر آبی شد و ملاقاتها بآن زور و شور یکسر مفقود و رفته رفته رنجشها بطول انجامید و امیر الدوله بحسب  
 ایماست جناب وزارت مآب در اتصال پیشکش تساهل و زبید و این چشم پوشیدانه از راه غرور دولت و شتمت بود  
 که چنانچه ابی اجازت جناب عالی این کردند بلکه نظر بر کبر رسن از راه نصیحت انجمل آمد زیرا که در باطن صفوت موطن  
 جناب وزارت مآب یاس ملکه آفاق حضرت قوتلوق سلطان بیگز و وجه عقیقه شایزاده مدح بوده است نواب بهر چنان  
 میجو است که انجیر با ملکه آفاق در شاهجهان آباد پرسد که نواب وزیر نالغ شهنزاده از بخیر کاستست المختصر چون  
 از ترسیدن پیشکش غرض بر ملازمان آستان دولت دوران عدت مرشد زاده جهانیشان تنگ شد و نزول اجلال  
 به بنارس از رانی داشتند سید محمد خان بهمدانی مخاطب بشیر جنگ که از رفقای قدیم مظفر جنگ نائب ناظم  
 ننگال و دوران ایام مصاحب مس کر اٹ صاحب کلان بنارس بود بر آستان دولت مرشد زاده عالمیان  
 رسیده بود و فورالطاف خروانه رشک امثل و اقران گردید لیکن او نیز خد متها بجا آورد یعنی بست و پنجهزار روپیه  
 برای مصارف ملازمان حضور بر نور از سرکار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میرسید بشیر جنگ هم در میجمله  
 عرقزیمیا کرده بود و بعد ازین در بهار و دود و دیگر که نواب گورنر جنرل مارکولیس کارنوار کس بهادر که در عقل و  
 دانش افلاطون و در شجاعت و جلالت محمود رستم و سلم نریمان و مدارج مروت و قوت و دعائی ظریفی و سیر چشمت  
 همه بر ختم بود و داخل دارا ماره کلکته شد و امیر الدوله راجه کلکت را به نیابت خود گذارشته با جوهر کران بهسا  
 از طرف جناب وزارت مآب بر اے نواب گورنر بهادر که قیمت آن با عتق ادجو پریان یک کرد و روپیه  
 بوده است روانگی مشرق اختیار نمود و بعد و شش صحت و سلامت بکلکته رسید و صحبت گورنر بهادر را در یافت  
 و از معانی که برده بود در خواججه پایش کشید آن والا قدر متبسم شده فرمود که من در عرض این یو اقیست  
 مشرقه جیرانم که کدام تحفه بر اے نواب وزیر ارسال نمایم بهتر نیست که همین از طرف من نواب صاحب برسانید  
 بهیست اهل محبت را نباشد تکیه بر بازو سس کس بدخیمه افلاک بیچوب و طناب استاده است  
 القدر بعد از مراد وادی گفتگو با سس ضروری و امیر الدوله با بنظر مخلص شد از اتفاقات اینکه مرزا حسن خان

والاشان و سرداران و کمن نصیفة از طرفین حاصل ست ملک را بنا بر ابايد گذاشت صاحب والا منقوب فرمود  
 که اگر نصیطة انگريز در سر آمد نصیطة نداشت بمينوقت دست بر ميذر اشتيم ليکن اين امر از اختيار ما بر دست مالک اين ملک  
 نواب وزير است بجائو بخشى گفت که اگر انيست صاحبان را سر و کار نباشد ما دايتم و نواب وزير جواب يافت که دو کيو  
 انگريز و چند صاحبان عالیشان ملازم نواب وزير اند و سواي اين تمام سپاه کيشي از نواب صاحب ست  
 کسيکه دشمن نواب وزير ست دشمن کيشي ست طرفتاني سر در پيش انداخت بعد ساعتی سر برداشته گفت که چيزي که خفتيا  
 صاحب ست آنرا بايد کرد گفت ان چيست گفت پيشل بهادر گفته است که در ندره بيا بر من را بر خود ميذ انند راجه  
 چيست سنگه از بدني آواره شده در پنا آنده است و بے خانمان بسر ميبرد بپاس خاطر من تقصير اورا معاف نمود  
 ملک اورا با و بايد داد بار ديگر امريکه مخالف طبع و راي صاحبان عالیشان خواهد بود از و صادر نخواهد شد صاحب  
 والا منقوب فرمود که اين البته ميتواند شد ليکن باين شرط که پيشل بهادر ملک را نارا که از قديم دوست دولتمتواه است  
 با و بد بند بهائو بخشى التماس کرد که تمام رعايای اين ملک دولتمتواه انگريز ست پس چه لازم که هر شخص را ملک بايد داد نواب  
 گور تر بهادر گفت که بر پنهان در کوچه و بازار بدر يوزه ميگردند ضرورتست که هر بر من را مالک ملک بايد کرد بجا و  
 بخشه را سواي لب بستن عنان چاره بدست نيابد مگر آنکه معزى اليه رخصت شد و در پنهان روزها و در مينيقت  
 شيايز آوده عالميان مرزا جو ان بخت جهاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گور تر جنرل بهادر و جناب زارت ناب  
 باجل تمام يعني اقبال کوه شمال با عمارى و بهويج نقره و طلا کار و جل تمامى و ديگر لوازم آرايش و اسبان صبار رفتار  
 برق خرام باز نيهاسه مرصع و لجام در خرام و سفر جواهر نگار و نالکى هاي نقره و طلايى با استقبال شتافته ترديک پل  
 متمان سعادت ملازم ست در يافتند ملازمان حضرت مرشد زاده آفاق جناب عالي را در خواهي جادادند و ارشاد شد  
 که ما و شما هم برادر بر اعياني ايم من بعد نوبت زنان داخل شهر شد و در و زاول از نقره و جنس سه لکر و سپه شيش کرد و گهي  
 اول جنرل مارگين که بعد وفات شاهزاده محمود در بنارس بدني فرد گاه ملازمان والاى مرشد زاده عالميان مرزا  
 محمد سليمان شکوه بهادر بود بر اى اقامت بندگان حضور منيع النور خالي کردند تا بدولت و اقبال شرف و مينت  
 العمارت افزودند اکثر اوقات که مرشد زاده محمود سوار پيشل ميگذاشت وزير الممالک بهادر در خواهي او با موريچهل  
 يبود و قيامين باين در چه محبت بهم رسيد که گويام عاشق هم کرد بودند هر چند در اول جان و مال جناب عالي همه از ان  
 شاهزاده عالميان بود ليکن بحسب ظاهر براي مصارف ضروري ملازمان دولت عليا ست و پنجه زر و سپه ماه ماه  
 و هفت هزار ديگر براي خرج مبلغ خاص قرار يافت بعد چند روز نواب گور تر جنرل بهادر در مرض شده و تسکات يک کرو  
 و به نقاد و پنج لک روپيه که اصل و سود و سود در سود مبلغ در سر کار فريض آثار قرض کيشي بود و همرا القوا فريض جناب  
 وزارت ناب نمود که بدست خود پاره فرمايند يکي از حسن سلوک مردان انيست و راجه جها و لال که چند روز در آناه  
 بلاى قيد شد و بر دنازل بود و بعد چندي از ان نجات يافته بعضى خدناست سر فرار سے داشت خيله مورد  
 عنايت صاحب والا منقوب محمود شد و دست او بدست امير الدوله داد که اين را بپاس خاطر ما از نظر نبايد انداخت  
 بلکه اگر بحسب بشريت قصور و واقع شود و محذور بايد داشت که الاشان مرکب الخطا و النسيان بعد از ان بوالا محمد  
 نواب بهر جناب هم کلامه البخرى در خصوص مراعات حال راجه معزى اليه بزيان آورد جناب عالي امير الدوله و  
 انچه صاحب والا اشان گفت قبول کردند و مرزا حسن که سر آمد مقرر بان جناب عالي بود پيش از اين در ذکر ترخه  
 الکنه و تا کيد از اين بندي بزيان اريان امشش نکرد و بپاس خاطر امير الدوله معاتب نواب گور تر بهادر کرد و ديگر حکم



باید آمد اینست که در شهر اردو و دونه پیری که رزیدنت اینجا میجر صاحب بود یعنی همین پامر صاحب که حالا جنرل پامرت  
در مرشد آباد تشریف دارد از اینجا پاره از محافل زمان امیر عالی شان بلند مکان سر آمد والا بهمان بحسب کرم وجود  
لعل گرانهای بدخشان وجود معدن مروت محزون فوت ستاره اوج قدر دانی میر سپهر و الادودمانی درستی آرمای  
شجاعت پیچیده که کبر بخش سخاوت حاتم از نایب دولتش زلف فیض برادر وانی بهشت باب آشنا صدف شوکت و امارت  
رانی بهناد در اعتقاد والد و لهیدر الملک جنرل پالم شوکت جنگ بهادر مسکه کلوی تخریر میسازد اینست که از محققان بهست  
رسیده که صاحب مدح از خاندان بزرگ است که آبای ایشان در ولایت فرنگ از امر اسع عظام بادشاهی  
جوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب مدح با گورنر مسطین بهادر دلیل است ساطع برین فرزند که  
در انوقت صاحب مدح کتان بوده است و با اینهمه اتحاد یک گورنر بهادر را با او بود و لیس بر آتش رشک میوخت  
زیر که جناب گورنر بهادر در اردو قوت بازو میسر داشت و لیجان دو قالب با جناب مدح بوده  
در آن زمان رزیدنتی لکنئو سنج و تما که درین شهر از و بطور رسیده حاجت تحریر ندارد بعد از آن رزیدنتی حضور والا  
سلطانی شرف و امتیاز اندوخت و مدتی در اینجا تشریف داشت بعد از آن به یونان رفته رزیدنتی سرکار میثوار از رب  
انتظام داد فقیر نیز در وقت شریف داشتن جناب مدح به یونان حاضر و بکار خدمت آنجا مطلع نظر عنایتش بود  
قدر و انیس و غریب برور بهایی صاحب مدح زیاده از آنست که به نیروی خاصه بی زبان توان بر و بلکه حکایات  
الطاف و اخلاق آن برگزیده نفس و آفاق را به زبان بی زبانی حواله گوش دل های آگاه نمودن از همه اولی الشید تعالی  
سایه عطفش را تا انقضای رشته امتداد زمان بمسوط دارد و بفضل الهی صاحب ولاد کثرت است و از فرزندانش  
هر یک قویست امارت میوز و دیه لیسر نش چیرسد که بدولتش نوکران او امر اسع و لی شان و شوکت شده اند چون  
محمد جناب مدح نهایی ندارد که به بیان آورد لاجرم بمطالب دیگر می پردازد که در وقت مذکور جناب عالی از سفر  
المؤده مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکنئو شد و آمدند نواب گورنر جنرل مسطین بهادر باز جاد گوش با کرم  
کرد و اعلام ظفر انسام روانه آباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر خزیده باستقبال صاحب والا مشاقب مدح  
تحتل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والا شان عالی جناب کی شمع کافوری خانوس دولت اقبال دوم مهر ارج  
خطمت و اجلال یاچین شکفته و لب خندان باراده لکنئو قطع منازل شروع نمودند و مرز حسن نامی که از محمد جرجی  
مور و عنایت و در آنوقت خیل تقرب بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک دلموست بر اسه تزیین نموده  
و این بندگی بروز داخل شدن در شهر رخصت لکنئو یافت مشاور ایبه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را با پاک  
و قلعی را آرایش داد و در یک داخل لکنئو شدند هر یک از ایل حرفه دکانها بسقف و پرده آراسته نفایس بر روی چیده  
بود پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عمارتیکه مشهور بیکان بادلیست یعنی چاه  
زینیه وارد درین روز با مرشد زاده آفاق مرزا عالیقدر بهادر این مرزا جهاندار شاه مرحوم خلد منسل و نواب  
جهان آیادی تحمل در آن رونق و آهسته فروکش کرد و چند روز نگذشته بود که بها و بخشی نامی از طرف مهاجری سینه  
پیرای سوال و جواب ملک میان دو آب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب عالی بود و تصفیه راجه چیست سنگه  
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشاور ایبه عزت تمام پیش آمد موعی الی داول همین سوال از طرف پیشل بهادر در پیش کرد  
که ملک میان دو آب از قدیم تعلق بهاد داشت و بعد شتر شدن بها و صاحب بضبط و رسیده مادر آمده بود و مردم بازاری  
کرده از آنها گرفته تا وقتیکه ما اینجا بودیم در تصرف با و وقتیکه بدکن فتم از قبضه مادر رفت حالا که میانه صاحبان

خود هم بنفس نفیس شمشیر جمالی و سپهر تکیه فرموده بود لیکن بخیر گذشت کس نوح این ساخته در هزار و چند روز و هفت اتفاق افتاد از جمله امور عده که در بدایت این سال از ترکسواران در عهد مینت عهد اصفی سرانجام پذیرفت آمدن سر راجه بلجدر و آویران مانند او چند روز برای تهدید و عبرت در اکبری دروازه است راجه فرمود در وقت نواب جنت مکان طر ف شور شهاب را نیکخت هر چند عمال و دیگر رساله داران زنک سعی نمایان ریختند بدست نیامد الحاصل ازان روز که ترکسواران محاصره حویلی امیر الدوله بعمل آورده بودند مگر کوز خاطر آن ارسطو سے زمانه بود که آن جماعه را تباہ سازد لیکن بتدریج نه مثل مختار الدوله که بنای کارش بر تعبیل بود پس بعد تا مل بسیار آنها را بر پرگنات بنقسم کرد و روزی بحسب اتفاق میان خود آنها بر سر چیزی پاخر نه نوبت ملکشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند کس از انظر کشته شدند امیر الدوله همین گناه را وسیله اخراج شان بحضور ساخته جای اعمال نوشت که هر جا که ترکسواران باشند اسب و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از برگنه بیرون باید کرد و عاملان بموجب ایماے او چنین کردند تا آن جمع پریشان شدند و حاجه نعمت الله و مرزا حبشید بیگ بشکر حاجی سیند پیه رفتند و در همین سال تنخواه سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگه ها سے پلٹن با نهاده ماهه میر رسید لیکن با نهیمه تنجایی و خرابی که بسپاه روداد آنوقت نفوس صنوف ذبیحات در سرکار امیر الدوله و چهار راجه ملکطرا سے در گوازه محشر و جهاد کامرانی شب را روز میسر کردند مصارف ذات امیر الدوله هر سال بسی و شش لکھ روپیہ رسیده بود و راجه که نائب او بود هم بست و چار لک روپیہ هر سال بمصرف می آورد و بعد مردن نجف خان و کشته شدن مرزا شفیق خان که یزد و شمشیر مالک آن لشکر و ملک و امیر الامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان مالک سند و ملک و فوج و امیر الامرا بود هم عفری سے ازان طرف باز بگنجانند و هر شش بقدر مقوم تحصیل معاشش میسر کرد بتواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میر دندیکه اهل قلم که یک یک کیل و مشرف مالکات الوت بود و میر کی در عمارت عالی باده عیش باشا در زیبا جمال میزد و دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزار سی و شش هزار و پنجاهاری داشت سوم صراف که اگر امروز جمع صدر روپیہ بر سر دکان نشسته است فردست که بالای فیل محلوک خودش سوار بهودج نقره در بازار میگرد و چون اقبال اینها بر سر میزد و بود بانه پسر بالباس میزد و پا پوشیده اسب در کوچه و بازار میجا میدند و از اصل خود غافل شده طینچه هم در گم میگذاشتند و قرابین هم بر شانه آدم شینیش میرفت همچنین هر کس بطور خود امین از شر دشمن مر خود بچپیده پاره میگذاشت و در هر خانه از خانهای هند و بے محل و بر محل مجلس قصص و سرود منعقد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این جلسه و اکثر مرغ بازی بودند بازی در یک روز ده هزار روپیہ کی میباخت و کی میبرد و هیچ کی از امیر تر بازاری نبوده است که بقدر مقدر باغی نساخته باشد اگر چه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری پیچ نمیبافتنند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده در اینجا مجتمع شده بودند و در وقت نواب جنت مکان هزار بار در تنخواه و انعام با نهامیر رسید و هر یک بطور خود مسکنی ساخته بودند و نیز از سبب پر بار عیال شدن بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد و جایجاد دیده و در هر خانه رسیده هزار تحصیل میکردند و بطمانیست نامنے میخوردند از کثرت لوطیا و تمول شان که از سبب ولاد بنیود و مسلمانان نوخیز بود و در هر کوچه سامان جشن یافته میشد و بندش دستار با نیطریق و کنشادگی پاچه سرادیل و دیگر لباس باین وضع که حالاً نیست در آنوقت از گرم عدم بجلوه گاه غمور رسیده یکی از عمال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیہ از بدو صبح دولت خود املی یومناهندا به کاجیان بیت الحرام و طائفان روضه ائمه علییه السلام داده است این قصه را طول ادن چه فائده باز بر مطلب

تفویض فرموده بمیمنت و فرخی معاودت بجلگه ارزانی داشت آنوقت جانس صاحب و چند کس از صاحبان عالیشان بیکر این امر اصرار کردند که ملاحان بنارس را بر سرز باید رسانید که درین هنگامه ازینها سوگشتر است فتنه انگیزی امری بمنصه ظهور نیویسته جناب صاحب عالیشان مدوح اول برین راضی نمیشد آخر چون اصرار یاران دید مجبور بآنجا حکم کرد که زن و فرزند و دختر و اسباب خود را از چهره پاک خود بر آورده در میدان بلیط ف بگذاردند طرقتانی با مجرم حکم همین لعل آوردند من بعد فرمود که این چهره کار آتش بدینند هرگاه چهره با سوخته خاکستر شد و دیوار با باقی ماندند تا بنافرمود که چهره های نو درست کرده در همین خانه ها بمانند انیقدر که لعل اید سزا سزای شما بود باز و بطرف صاحبان عالیشان که باعث ترسید ایشان بودند کرده گفت که اینها همیشه نقصان تمام میشوند زیاده ازین لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانیان بادشمنان خود میکنند همیشه نراین پس دختر را چه بلوند سنگه بود لیکن این دختر از لطن زوجه را چه فرور بوده است بخلاف مادریت سنگه که از زمره جوری بود و جناب عالی نواب حسین الدوله بهادر دام اقباله هم در ان ایام بر درگاه کهنه رونق افزای بنارس بودند هر چند راجه عرض فرستاد و سعی کرد که آن جناب را مالک لشکر خود ساخته مقابل با انگلرز بهادر نماید ملتس او پذیرانشد بلکه چند کس از رفقای صاحب والا شان مدوح مثل شریعت الله خان بیاه باجناب برزند و از شر راجه محفوظ ماندند ازینجا بیان احوال بدین صورت است که چون خاطر مختاران سرکافشین آثار با اعتماد فوج انگلرزی از طرف غنیم جمع شده بود و در صد و آن افتادند که آنچه از سپاه هندیستانی باقیمانده است نیز محض نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنهارا نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضائقه ندارد زیرا که آنها در تنخواه کمی ویشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را نیز خصصت کردند بر چند فوج کار آمدنی از اول بر طرقت شده بود احوال نجیب پلطن خود طاهرست و همت بهادر بعد تباهی پلطن ند کو ترشش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امر او گر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود و یجری بود ایشام برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرخصی خان طرح در هزار و صد و نود و سه هجری بار ساله خود بر خاست و بشاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجهم را هم در قرب همان ایام بدر انحلاف رفته چند پرگنه در ملک راجهوتان که تعلق نجف خان داشت با معالده ججنگ در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط استیج احسان و دیگر رساله داران و اعزّه بهمان طرف رفتند که از رساله داران درین عرصه ترقی کردند عبد الرحمن خان قند هارے بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کسی بلی انگلرزی بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجایم بسیار مغرور بود و در رساله او بد قسم شهرت داشت پوربی و ذنی و هزار و ششصد ترک سوار هم بسر کردی فرزا جشید بیگ و خواجہ نعمت الله ملازم سکر کار دولته دار بودند دیگر همه متفرقات اگر یکجا میشدند راجه و اوشان بد و از ده هزار یا چهار ده هزار میر رسید و پیادو هم باوصف این خرابی از شخصت هزار تنجا و ز بود و روزی ترک سواران بر آنکه تنخواه جمع شده در حوالی امیر الدوله را گرفتند و از در ده کرده بجز از دنیا و ما فیها بود و درین اثنا خبر حضور رسید که ترک سواران ارادینج محله که دران روز با آنشریف داشتند بنندگان جناب وزارت ماب غیبت نگارستان چین بودند و در ندیج حضور یان که اردلی گفته میشد حکم شد تا بهر مسلح مستعد خرب شدند و بعضی خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلطان بر تن راست کرده خود را میدیدند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برادر و زاده سنگه محل و همچنین یک توپ و دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر بکنار دریا جانی که بل نخته تعمیر پذیرفته است اورا نصیب کردند از در جناب عالی

بی بی با خود در اور آب انداختند تا بقدری با فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیهما بتاراج درآمد صاحبان فرمودند که  
را اگر اینچنین میسرید هرگز از جاحک نمیکردند اجل کشان کشان آورد اصلش اینکه ملاخان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بود و بدین  
کشتی انگریزان در میدیدند بسیار سپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از خطرات دیده کار خود میگردیدند باجمه چون شش و از این جنگ  
سپری شد و شتر جالس صاحب بهادر که در فطانت ارسطو عصر و صاحب خور و لکنو بود و بخدمت نواب گورنر بهادر و  
داشت که سبب کشت ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر میشد و ارشاد شود که درین چه حکمتست و چنین حال که وضع و  
از حاکم تار عایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام در اینجا شستن بطبع بحسن تدبیر ندارد و صلاح بنده نیست که  
امشب سحر کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه میبست نراین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه  
نموده باید فرمود که سه صد پیاده زمیندار بند و پیچید و در یک و نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده بمجر ملازمان عالی شود  
و در میان همان پیاده ها وقت شب طے راه باید کرد صاحب لا مهربت عالیشان این انگلیش ایستاده راجه عدم التذکره  
که بامید واری منصب راجگی و حکومت بنارس دم از بندگی و عقیدت نیز از خیال خبر کرد و او اینچنین از میان پادشاه سمره  
بجواب باصواب پرداخت و بر وقت معین پیاده ها بتعداد معلوم شمرده نزد یک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از این  
زمینداران مطلع شد همانوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مشر جالس صاحب بود و بیرون باغ آمد و شتر را  
شد و بر راه افتاد و در تمام راه و درجا بازینداران دیگر که مخالفت بودند و چهار شدند چون شب بود آنها از دو و صد دادند که نمایند  
و کجا میرود زمینداران از خطرات جواب دادند که ما هستیم بظان موضع میرویم و قوم برادری را نشان دادند چون با هم می بودند  
و او از هر کس را ایشان خفتن هیچ نگرفتند هرگاه بخار در میان می داشتند بر سر می نشستند برای عبور از انظار طلبیدند و چون از ایشان  
آخر یکی از صاحبان عالیشان با و از بلند زبان انگریزی نام انگریزی که کشتیهای زیر قاهر با اختیار او بود و در گفت که  
نواب گورنر بهادر بر آمده است طرفشانی چنینکه او از این صاحب عالی تدبیر و شش خورد و نام گورنر بهادر شنید و در شتر  
با نیت طرف راند و نواب گورنر خبر ل بهادر را با دیگر صاحبان حلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانید و تو بهای سلامی سرشار از  
آمدن صاحب والا مناقب محمد و حق صحت و سلامت اهل قلعه راجان تازه بقالب آید و اما قوی گردید و شش  
نزد گورنر و قلعه آمد و طبل جنگ نواخته شد تا حد این استقلال و ثبات قدم را باید دید که چنین شیر نشور که در دیوار و زمین  
قشقه خون نواب گورنر بهادر بود و با چند تلنگر در میان باغ بطوریکه شسته بود شسته ماند شجاعت نیست هر چه سوار نیست  
داخل شجاعت نیست خلاصه با فوج راجه مقابله و داد جنگ عظیم سویت آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتشانی انگریزی نیاورد  
گر خفتند و هر کس بطرفی در رفتن بعد مبارزان جلالت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم سستی خورد و پای  
استقلال را حکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ داد و مرزا فیض اللہ بیگ همچنین یک و شخص دیگر اگر شتر کرده و از  
عمرای ناماکی شد و ملک مهاجی سینه سپر را در الامان پنداشته بگو یار رفت مرزا کلب علی از رفقای راجه بود  
لیکن چون میان حق و باطل تمیز درستی داشت در آن سر که دو تنواهی صاحبان عالیشان از و لکنو رسید راجه به تیر گناه  
اورا متعجب کرده همراه بر دوازده آنجا که بیاره بیگانه محض و حق بدستش بود و در تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد  
الطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد و عیش و عشرت داد و الغرض تار رسیدن نواب  
وزیر الملک راجه آواره و قلع حصه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب الا مناقب  
شکر قدم رنج نمودن جناب وزارت تاب چنانکه باید او کرد و نواب بهر جناب عذر دیر رسیدن بر زبان داشت بالاخر سوره  
مخص شده متوجه لکنو و صاحب الا مناقب میبست نراین را که از جمله فدائیان بود و حکومت بنارس بجای چیت سنگه

خوبی

سیله و گدگم نیز و لیکن حکیم آقا چگونگی بعمل می توانست آورد راجه از خوف نواب گورنر جنرل بهادر باو چین سکونت و وزید  
 هر چه خصایر دارند کور می گفت می شنید تا آنکه روزی تنه کو سنگی نامی از خوشان راجه که جوانی بود مشهور داخل مکانیکه راجه  
 در آنجا محبوس بود و شد و آن عصابه دار و تلنگه های محافطه را نیز کشته راجه را از آن تملیکه بیرون آورد و روز و در کشتی نشانده  
 از دریاد و گذر انید و بخیر و خوبی برام نگرسانیدن بعد جم غفیر از نظرات آب و انطراف در ده و پرگنه و شهر و دیدند و چها  
 سپاهی و خدمتکار و مصاحب رفیق نواب گورنر بهادر را یافتند بے تامل بدم کار رسانیده مولوی صاحب علی صخر خان میر  
 زمین العابدین هم درین هنگامه دست از خون خود شستن و فوج راجه بطرف که رعایای بنارس شهرهای دیگر متصل آن  
 وزیدند از آن پرگنات دور و نزدیک بلکه در دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بهادر مدح و دیوای  
 ملازمان او بار آه و خورزیه کردیدند انیمه شور قیامت بر پا بود و نواب گورنر بهادر با چهل نجاه تلنگه در همان بلخ قشربست  
 و بعضی ابلهان نا عاقبت اندیش که مال کار را نمیدانند از شتر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوفه که اصلی نداشت نیز غم  
 خود دانستند که عمل انگریزی برخاست اقبال ازین قوم بر کشت و فوج راجه بکشته روانه شد این خرد دشمنان انقدر  
 نفهمیدند که جائیکه دو پلشن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاسی را زده باشند بجای راجه در مقام جیره دهنه دارد که فوج  
 بفرستد لیکن این فوج در نصیب از عقل صواب اندیش افعان بهمن اخبار کا و به که تراشیده بعضی هنگامه پر داران شورش انگیز بوده نموده  
 هر جا که تلنگه انگریز یا انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند در و میگردانیدند و دل خود پیش از نیواخته روانه بنارس شده بود و انچه  
 وحشت اثر شنیده در جو پور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم حضرت  
 بالاطراف بر افراشتند و حسن رضا خان بهادر که دولخواه این دو دمان عالیشان و دشمن آن خیر اندیش سر کار انگریز بهادر  
 هم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب زیدنی سر کار فیض آثار تعلق بٹائین صاحب داشت  
 چون بیشتر از سفیدان لشکر ظفر اثر انگریز در راه دیده بعضی بکنایه و بعضی بتضحیح می گفتند و صاحبان دانشمند از گفته  
 آنها بد میسر دند در نیو صورت جواب دادن گیار و زکریل مایل نامی که بیشتر در لکهنو اقامت داشت در راه فتن این  
 کنایه ها شنیده آنوقت خویج نفیست لیکن در خیمه رسیده چار کپنی تلنگه ها جمع کرده و دو توپ هم بران فرید کرده  
 پیغام جناب عالی فرستاد که اول لشکر انصاحب چه نمیده اند که بے محابا در حق صاحبان عالیشان هر چه میجوهند  
 میگویند اینجائمه مدت الحرام آب بے لجام خورده اند گاهی روی میدان و معرکه مردان ندیده اند از کشته شدن گورنر  
 که یک گسست تمام انگریزان کشته نمیشوند من باین چار کپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر انصاحب را هم  
 میتوانم زد و جناب عالی این پیغام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخدمت صاحب کلان ٹائین صاحب بهادر فرستاد  
 که بخدمت صاحب کلان رفته از طرف با بعد سلام باید گفت که ما دین صاحب را انصاحب بفهمانند که بحرف اراذل و سفیان  
 انقدر گفتگو های بی بهره چه معنی دارد اگر از سر داران لشکر کسی باین منطرح زده باشد بنویسند که همیشه وقت بسزا  
 رسانیده شود اراذل و سفیان که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات شتر فاکه شتر فامشهور شده اند از فحش  
 خودشان و الا هر دو انسانند لیکن دانای شریف النفس اچه لازم که از حرف نادان سفیه برخیزد با و انایان نیکو  
 سخن بخش آمیز بگوید خان مغزی ایچ خدمت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیام نمود و زیدنی بهادر ما دین صاحب  
 را طلبیده اشته رو و روی خان دعوی الیه گفتگو با و سر کرد تا از بیحرکت متغیر شده با و تاق خود رفت و روز دوم بحضور  
 مستغنی قصور شد گویند که درین که در و از چند کشتی هم که در آن اسباب انگریزی و بعضی تاجران صاحبان و بی بی با سوا  
 بودند لغارت رفت باین صورت که آن کشتیها را دیده پیادهای راجه در کشتیها در آمده بر سر آنها دویدند و انهارا دیده



اراده داشت که تاجهانگیر که سی کرده اینطرف از دہلی سرحد ملک نواب والا قدر آصف الدولہ بہادر و فرودگاہ پلٹن انگریز  
در عمل رکن الدولہ الماس علی بن رفته توسط نواب مجد الدولہ این گفتگو بحضور پرنس و حضرت ظل سبحانی پیش کنند گویند مجد الدولہ  
حضرت فردوس منزل شاہ عالم بادشاہ غازی را برین آورده بود کہ دو کمپوی انگریزی ملازم رکاب دولت ساختہ نواب  
میر انجف خان ارشاد شود کہ شما بفرمودہ ما بدولت و اقبال تسخیر ملک حیات رفته بودید بفتح لازم این بود کہ انملک بملانان  
بادشاہی نفویض ما بدولت ہر قدر کہ از ان ملک بشما محبت میفرمودیم میگفتید اگر مصارف شما را کافی دوانی نیست باز عرض  
میگردد قدری زیادہ عنایت میشدہ انیکہ خود مالک الملک شدہ کشتید و میگوئید کہ انقدر ملک ہم بفتح من فانیکنند  
بشما کہ گفتہ است کہ انقدر فتح نگاہدار بد خوب ہر چہ کردید کہ دید الماضی لایذکر حال بہتر نیست کہ ملک بقدر تنخواہ دو کمپوے  
انگریزی کہ ملازم رکاب حضور اقدس شدہ اند از ان ملک جدا کردہ بدہند باقی بشما ازانی باشد اگر انہم نیکنند معلوم شد  
کہ مخالف طبع ہندگان اقدس اعلیٰ راہ میر و بد و بکشت سوار و پیادہ مغروراید خبر شرطت تنخواہ دو کمپوہای بر تملک خواہد شد  
غرض مجد الدولہ این بود کہ اگر بنجف خان حکم بادشاہی خواہد رسید و اطاعت خواہد کرد زیادہ از نصف ملک و در تنخواہ  
کمپوہا ہر رفت بعد یکدہ سال خداوند کہ فلک چگونہ خرج زنداگر حکم والا را بسع رضا جاندا چار پلٹن انگریزی لشکر اورا کہ  
سیاہی فالیزست بر ہم مینویزند و چون گفتن را اثرست عرض مجد الدولہ بدوہ آتھسان جلوہ کرد و ہمین شبت کرنیل ہیلیہا  
را طلبیدہ جاگیر شصت ہزار رومیہ بر اسے مصارف ضروریہ و از حضور والا محبت شد و بواسطت صاحب موصوف شفق  
حضرت خدیو آفاق فردوس منزل و خطوط مجد الدولہ بجلکتہ رفت چون آمدن کمپوہا در خیر تعویق افتاد و مجد الدولہ را از طرف  
نجف خان اندیشہ در دل پیدا شد مجھ ہیلیہا را بجلکتہ مخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف کہ در عمل امیر الامرا شرف الدولہ  
نواب فراسیاب خان غلام نیر خواندہ نواب نجف خان بود بضبطی درآمد لیکن کچہ مجد الدولہ گل کرد ہر چند بقرآن و سم  
پیش آمد نجف خان از ہزار اسبے کشید و از اکبر آباد در ہزار و صد و نو دوسہ سہری نشا ہجماں آباد آمدہ اورا مقید ساخت  
مجد الدولہ اگر مصدرا بخرکت نمیکرد و بنجف خان تا صد سال ہم اورا گرفتار نیکرد و در حضور اقدس ہر قدر سعایت کہ بعمل سے آورد  
بدش نمی آمد الا بیکس بر بادی خود را نمیخواہد درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد بر بادی خودش تصور بود و بعضی  
اعزہ نقل میکنند کہ ہمیشہ صاحب خودش بحضور والا نوشت کہ نجف خان بہادر غلام صادق العقیدہ حضور اثر و اقبال  
و دوستدار فرقیہ انگریست ما را بر باد شدن او منظور نیست امیدوارم کہ ہندگان حضور پر نور ہم تقصیر اورا معاف فرمایند  
و یکی از انگریزان کہ دوست نجف خان بود اورا از ہضمون آگاہ ساخت المرام آنکہ نواب گورنر جنرل بہادر چون بہ بنارس  
شرف و رود ازانی داشت غافل از گردش سپہن بر رفتار راجہ بیت سنگہ را کہ بدیدن او آمدہ بود بر طبق عرض مولو سے  
علی اصغر خان حوالہ تلنگہ ہا کرد و با این حج تحلیل کرد باغ ماہی و اس کہ فرودگاہ او شدہ بود زیادہ از صد تلنگہ ہودہ است  
خودش حرکت نکرد و ہمینی بر یک چیز ازین دو چیز دلالت دارد یا بر کمالی جرات و جلالت یا بر این تحلیل کہ راجہ زمیندار سے  
بیش نیست تمام شہر از ان ماست چہ مینویند کہ این تحلیل ہم قریب بہمان جلالت و جلالت جراتست مردچان کے  
این خیال اورا خاطر جانیو انداد چون در امر کابینہ حکم نجف القلم باہو کابینہ احدی حرف نمینویزند و ہمینی امر کہ شدنی است میشود  
بخطوط صاحب والا مناقت بہادر محمد و ح نرسید کہ اورا مقید کردہ بقلعہ چٹا رگڑہ برد کہ بعد رسیدن بخا  
لک سوار و پیادہ اگر سر خود را بسنگ مینزدند بے بدن یا قوت مراد نمیردند با جملہ بیت رام عصا بردار بر اسے  
سوال جواب باراجہ متعین شد مشارالہ از بسکہ حق ناشناس در ذیل بود و از جفا سے کہ برد رفتہ بود باراجہ عداوت  
داشت شروع بفتح بعضی کرد و اگر آئین سرکار انگریز سے مطابق آئین بے انصافان میبودیہ عجب کہ اورا چہند

وزیر الممالک صف الدوله بهادر بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مسٹر طمسین صاحب  
 بهادر در بنارس و صد و نو پنج بجزی از خبر ان صادق تحقیق رسیده که چون نوشتجات میرالدوله تضمین بایست  
 نواب گورنر جنرل مسٹر طمسین صاحب بهادر رسیده که از دست کثرت سوار و پیاده که ملازم سرکار جناب عالی هستند و مصارف  
 کثیره حضور که حدی ندارد در آنجا هر دو کتوسه انگریزی قسط و دارند میتوان در سید به پیشه سود زر که باقی میماند مبلغ خطیر میشود و تا  
 او اگر دن اصل سود برابر اصل گردید سود بر سودی افزاید و این معنی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالی  
 و باعث دیررسی زر در خزانه فیض نشانه سرکار دولتدار گهنی میشود بهتر نیست که در عوض این مبلغ از مالک بگرند و خرید  
 در حقیقت دو تنخواهی است لیکن از بعضی حواشی حضور میرسم که مبادا ازین نشین جناب خداوند نعمت سازند که آنکس  
 فکر بر باد کردن اینخانه دارد از نیمت من عرض نمیتوانم کرد لکن امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باین  
 طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را بر کسی نشانیده بلکه مرا بحت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی بقولی باشند  
 شاهجهان آباد و بر واتی متوطن نگین مودی بود و دروغا پیشه شرارت اندیشه در بنرل هم دستگاه کلی داشت همین بشا بهر  
 بست سی رویه اوقات میکند و رانید در عالم افلاس هم بطور خود تدبیر با سه اندیشید لیکن بخت باو نسیاخت اورا معشوقی  
 بوده است میرزین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آباد و پدرش کسری پنجابی بود و مولوی فرور بر و عاشق شده  
 مشرف باسلام نمود و پیوسته با خود میداشت یکدم جدائی اورا نمی پسندید بطرف آنیکه مولوی فرور چهار سال پیش ازین هنگامه  
 که نوشته میشود در لکهنو آمد و بود و تجارت قدیم که با مولوی الطاف رسول وکیل و مختار خانه نواب محبت خان پسر حافظ  
 داشت بخدست نواب مغری الیه هم میرسید متوفی آن بود که مشا بهر برای او معین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول  
 اورا از اول می شناخت مانند او را در اینخانه نخواست مجبور بکمال یاس روانه بنارس شد و بدستگیری عزیزی ملازمت  
 راجه حیات سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمره مصاحبان گردید و از دولت راجه و دستگاهی بهر سانسید آخر در معال  
 ملکی دخل کرد و گفته او پذیران شد و دل آزاده از انجا برخاسته با خفا سر به بابو او کجیست که پدر و بیست نر این اوسان سنگه  
 که در بنولا از راجه باغی شده و بدینتر راق و فائق امور سرکار راجه و مختار کل بابو می فرور بوده پیدا کرده باشا و مولی ایما  
 روانه کلکته شد و بطا بهر بعضی شخصه و در اصل بساعت طلوع ملازمت صاحب والا نشان نواب گورنر جنرل مسٹر طمسین صاحب  
 بهادر سر بر پایه افتخار انداخت چون بحسب ظاهر صورت تشبیه و تقریر درستی داشت و بیاطن سفار و هم در آنجا  
 شامل حال او شد از عمره مصاحبان صاحب مدح گردید و پاس نمک منظور داشته اکثر وقایع سعایت راجه حیات سنگه  
 شروع می نمود چون بهر مثل خودی را دوست میداد و چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف در فرقه عصابه اردان  
 او نیز خیل مفسد و بد نهاد بود و خداوند بجهت تهمید راجه اورا بسته زیر تازیانه کشید و از رام نکر بدون کرد رام نکر آن طرف  
 البست راجه در شهر بنارس کم میبود بدینتر در رام نکر در عمارتیکه کمال خوبی انجا ساخته بود و بعیش و عشرت داد و زندگانی  
 میداد الحاصل عصابه در آنجا و تجارت مولوی مقدم الذکر به کلکته رفت و از اتفاقات بحر قمری مولود و زمره  
 عصابه بر داران سرکار نواب گورنر جنرل بهادر فرزند او نیز در پرده عرض مکنه بابو که مذکور و پدر و بیست نر این  
 مجال سخن یافته صالحی صاحب والا متاقب مدح نمود که راجه پنج کرور روپیه نقد در خزانه دارد و خیل باد و سرشن مجیده است  
 در او کردن زر معامله گهنی هم چیلها پیش میکند زیرا که نواب شجاع الدوله بهادر میرسانید نصیحت آن در سرکار گهنی انگریز  
 بهادر نمیدهد و فرور سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سکین خود می نازد و بطور خود دیو اسه دیگر در سر دار انجا باید شنید  
 که چون صاحب والا قدر عالیشان نواب گورنر جنرل بهادر بموجب التماس امیر الدوله روانه لکهنو شد و بقول بعضی دهلویان



پدید آمدن بجای برای شرفاد و علماء و وزین در وزیر مقرر نمود و موافقت این بات الوت بر نقای بخشید گسائیکه لغزش  
 در باند داشتند از دولت او کفشت چو ابرنگار بر کس که نخواهند دادند یک متوسل او با شاه فالوده نمیزد ملک رویه  
 کس بخشیدن داخل شمار بود و بیشتر در یوزه گران اینقدر می یافتند حاصل امیرالدوله چنانکه باید بنظم و نسق ملک پرداخت  
 در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دو آب جمیع یک کرد و چند ملک رویه بر کن الدوله الماس علیخان بهادر قرار  
 گرفت و نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفتار و روی و سیر خشنی احدی با و نمیداد خدایش زنده دارد و حال آفتاب  
 قریب شام است یکی از سیر خشیهای او اینست که میرزین العابدین خان نامی از طرف او در ملک خیان دو آب چند پرگنه داشت  
 بعد وفات میرزین زوجه عقیقه او مضرری بیگم عرشی بر کن الدوله بهادر نوشت که میخواهد ملک رویه نقد پیش کنیز مست هر چه  
 ارشاد شود شوهر من بهر از دولت آنجناب پدید آرد و عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مضرری بیگم  
 مرا چقدر لایم دوی خیال کرده است که مبلغ جمیع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد و مرا چکار است بر سر این خود تراسیم  
 نمیکند میرزین العابدین پس میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان میر محمد فی وزیر بر کن ابن حضرت از رنگ زیب غلده مکان بود  
 که از پدر بیاوست و زریده بایران رفته بود بر آستانه روضه علیه روضه علی ساکنها التحیمة و السلام که دارالانان عاصیان  
 روی زمین است بر سمت حق پوست و الماس علیخان خواجسته که بمکه الدوله محمد اسحقی خنان شهید بود و اب فزیر او را  
 به بیان سیر که خواجسته سرکباد شاهی بود و آخر با بر نفاقت نجم الدوله زندی یکا و تقویض نمود که بر نیت حسن بود نزد میان  
 شش بدخاج بود و بچار را بانگ تقصیر است اینقدر میرز که دست و پایش درم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را  
 یاد نمیکند و اگر صدورش در جواب هم نمی بیند میلز در رکن الدوله بحسب ظاهر شوخیها در خاطر دارد و اکثر اوقات که نیکه از حال  
 او خبر ندارند از اختلاف او برخیزد میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید و تقصیر حسن خدا خان بهادر و  
 میر و شکار در رکاب جناب عالی و صومعه صلوات بایم چیز سر و کار نداشت و بانی جمعه و جماعت در اثنای عشیران در لکنو  
 او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در ندب امامیه راجع نبود بلکه کسی را نماند انیم  
 نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنای عشیران گذارده میشود و باز داران عقبات عالیات حجاج بیت الله مرتب  
 تقییم و مراعات بسیاری میکرد البته بهشت لک پیوه در تمام با و میر سدا غرتا و چه نوشته شود که برادر نواب ریر المملک  
 رصف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بسیار گفته با و حرف میزدند بسیار بابای تازی مفتوح دای جوز غائب در سب تازی شده و  
 یای مفتوح مشد و در هندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه دارالامام مالی و ملکی بودندند بر سر او و عیدین و دیگر روزهای  
 مبارک می آورد و هرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المقتدر چون امیر الدوله دید که از بیم آشنایان انگریزی  
 هیچ یکی از صاحب فرمان بند با بی طاعت می تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را تنخواه شان  
 دام دام داده و مرخص کرد تا همه باشک نواب بخت غمان رفتند و بخت لک رویه تنخواه دو کپوے انگریزی  
 سال بسال سوکنا رس که در وقت مختار الدوله بآنها داد و شد مقرر نمود باز هم غم غیره از سواری داده ملازم سرکار بود  
 بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه و رساله تمام بود و رساله تمام بود و از بسا پیوسته نواب لاجناب با شکر کار  
 و تعمیر عمارت پسند خودش و دیگر ملاهی سر و کار داشت و با اینهمه اگر نسبت لک رویه در کار میشد و حکم میگرفت اگر گشت عت  
 در سر انجام مبلغ دیر میکشد زمین و آسمان را بر هم میزد در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد رفته رفته میان  
 صاحب کلان جان بر شو عاصی و امیر الدوله صحبت فردنی شد و بسبب بخشش تنها رسیدن اقساط نیست بلکه چند چند  
 است لب خمر اینیکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان و تریج امور او را تنگ خواهد گرفت و با صاحب مسدود

مرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود و ظفر الدوله بنده علیخان از بطن همان سعیده او محمد ابراهیم خان  
 گوشت بود و عفتی نداشت آدم برین دو برادر دیگر مرزا مصداق الدین که برادر بزرگ و چند پیش ازین زنده بود و حالا خدا  
 داند پس در داد اغماز نام که در بانگ دخل معقولی دارد و بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علیخان  
 اصغر اخون بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود و بعد از او بنارسی بیگم زوجة لطف علیخان  
 پسر بنده علیخان مرحوم داروغه دافع تصحیح سرکار فیض آثار و بعد از او مخدرة تنق عفت سعیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخر الدین  
 احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مال ایشان مفصل بجا خود رقم پذیر شود و کو حکمتین خواهران بمیرزا جنگلو  
 نامی پسر آغازین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان عموی بنده علیخان مقدم الذکر بود که خدا ایشان  
 هر چهار از یک بطن بوده اند و دو برادر دیگر کیسه موسی رضا خان که در جوانی مرض حبس البول خرشد و کمین غلام رضا خان  
 که در قید حیات است و از یک بطن دیگر با محمد حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزند می گرفته بود و بعد از وفات عم  
 شفیق با میر تقیم خان که احوالش پیش ازین مرگ شد و بعد از مرگ رضا خان پسر خال پدر میر تقیم خان بود الحاصل میر تقیم خان  
 دختر غلام علیخان نامی بر اسه او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد بعد چندی که میان میر تقیم خان و داد  
 معامله ای شد در فاقه محمد بشیر خان اختیار نمود و بعضی خان مغرے الیه بحضور نواب جنت آرا امگاه شجاع الدوله بهادر سعید  
 و بهادر و غلجی باور چنانچه که شانه محمد ابراهیم خان تعلق داشت سر عت برافراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از  
 عنایت و غلام نوآزی در آغاز شباب مرزا حسن خطاب می فرمود در تمام شهر همین نام شهرت گرفته بود اگر چه رساله و سلک  
 نداشت لیکن اینقدر مورد الطاف حضور بود که دلها بر آتش شک میخفت آخر با بعد مغزونی میان بسنت جنرل صاحب  
 کپنودار و غلام دیوانخانه شد گویند عتیی که نواب جنت مکان را با و بود با همگیس نبود چنانچه نقل میکنند که روزی همت بهادر  
 از و در حضور پسر سعید که مرزا صاحب شام چندی از ان خود دارد جو ابد که هر قدر که در فیلیانه جناب عالی باشد جناب آرا امگاه  
 شنیده فرمودند که راست میگوید هر چه از راست از حسن رضا است و نیز وقت القراض رشته نفس مستعار نام حسن رضا خان  
 بر زبان انجناب بود حق نیست که معامله او در حضور بر معامله جمیع ملازمان آستان دولت می جریسد لیکن در ابتدا  
 زمان نواب احمد الدوله بهادر چندی معطل بود همین با و چنانچه با و علاقه داشت و گویج گویند که دولتخواهی و شجاعت خود  
 بر و تخم بود و همین می نازید تمام شد احوال حسن رضا خان آنقدر در وقت نیابت فاطمه بفر از الدوله ناظم الملک مرزا  
 حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود و خطاب میر الدوله انتظام الملک کله گوشت با سنان  
 سود و میر حسین نامی از رفقا می میر تقیم خان که بعد از مرگ با حسن رضا خان داشت داروغه کهری شد و نیابت او بر راجه  
 ملکیت راسه قرار پذیرفت و میر حسین با شنده شامجهان آباد رسید نعمت اللهی بود و خیل نهود داشت و راجه  
 ملکیت راسه که جو دو احساس حسابی ندارد در صحن ملازم حیدر بیگ خان نیشا پوری که یکی از رساله داران محمد  
 نواب صفدر جنگ بوده است بود و بعد از ان یوان خوش نظر علیخان خواجه سرادار داروغه زبور گچانه سرکار فیض آثار شد و با آخر  
 سخی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک پیران کهری دیوانی گردید و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین پت  
 فوش کاتیمه سری باستم قسم دوم بود آنقدر چون میر محمد حسینی در قرب همان ایام قضا کرد و پسرش امان الدوله میر  
 امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزند می خود گرفت راجه ملکیت را کتر فی نمایان کرد و بطاهر متوسل نواب  
 سر فر از الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه کرن میگویند  
 "ادر بزرگ ارجن مرئی بود در سخاوت و شجاعت عظیم لیدل الحق که راجه مغری لیه در عهد دولت اصفی ناسی



بلکه نوسید کسی که حکم حضور و بر غایت طبع خودش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود و آنحضرت بعد رسیدن اینجا  
کوکتختش خیمه کوچ را شد یعنی رتق و فتق جمیع مهمان ملکی و بانی سرکار فیض انوار تعلق باو گرفت لیکن چه فایز که عمر بیوفایی کرد  
بیچاره در قرب همان ایام از سبب مرضیکه از او آید برافتنش رفته بود بر بستر فنا غلطید بعد از وفات او صاحبان عایشان بپزند که  
جناب وزارت تاب رحمت علوهیست و رحم بسیار که کرد دل دارد متوجه جزایات نخواهد شد زیرا که عالی همتانرا تحمل انیمه در دوسر کجا  
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست است لذا برای تشییع بنیان این دولت خود هستند  
که شخصی را مختار این خانه سازند و قریه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد ازین سبب که آقا پرستی و خدا پرستی و صرف نجر بود  
او مشغول بود ضمیر نواب بهر جناب بود و میدادست که گاهی از دصورت فساد و در آینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که  
من بخوابم از خواهد آمد اصل خود را که نخواهد کرد لیکن از بسکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی در یافت کلیات  
جزایات مالی و ملکی نارسا بلکه نا آشنا محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرورت افتاد و بالاخره بعضی غایب جمیع تا جرحه که فتق  
و ملازم صاحب کلان جان بطو صاحب بود این امر عظیم بر حیدر بیگ خان قرار پذیرفت خان مومی الیه دو برادر بوده اند و  
و مولد آبای او حامی از مضافات کابل شنیده میشود لقصه برادر کلان خان فرور مرزا نور بیگ نام داشت بقولی هر دو برادر  
در زمانه سابق با همکین خان میبودند من بعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بی بی بهادر رفیق را  
مغرض الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیهرالملک بلکه ازین هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادرش  
نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود لیکن صاحب قبال همین بوده است بر و ایات صحیحه صافه مشهورت رسیده  
که مبلغ او بیشتر صرف فقر امیده خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بی بی بهادر را و نیز از سبب یافت راجه بیشار الیه مجبوس گردید  
و بدین در قید خانه بسر میبرد و وزیر بعلت عدم تیسر بر بانی سرکار فیض انوار او برادر بزرگش هر دو با قبال هستند و سیاست  
شدید دیدند و خیر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلا سبب چند که بر وزند کو پیش آید بر بستر عدم دراز کشید  
و خانم مر س الیه چون از اول مقرر شده بود که منصب بلند نیابت مدار الملها می سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و به سبب  
شاه بدن صاحب و عنایت بهو بیگ صاحب و الهه ماجده وزیر الملها لک نواب آصف اکر و له بهادر ازین شدید که دستگیران  
یا اجل بود در بانی یافت و در چند روز این طرف و آن طرف دیده سوال جواب کوره جهان آباد شروع کرد و زنده رفته بمطابق  
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر حکومت آنجا متعلق باو بود و در او ابل عمده دولت آنفی  
هم در پرگنه شب ابر و زمره آور دوز ایا میک محمد ایلی خان وارد اینجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع اعمال بر حساب  
بر استان دولت جناب عالی حاضر شدند و نیز آنرا بود و محمد ایلی خان از جنت غبار خاطر که از قدیم باو داشت خواست  
که باز گرفتار بلا سازد لیکن بیاس خاطر مرتضی خان شریح که بر صفت نالی اور حم آورده بشفاعت برخاست ضامن زریا  
شد دست از آنرا برادر داشت چون محمد ایلی خان در گذشت و نوبت نیابت بزرگ حسن رضا خان بهادر رسید خان مشهور  
هم دست و پا زده بنوعیکه نیکو شد و سر آور دوز که حسب و نسب مرزا حسن رضا خان و بیان ترقی نمایان او  
انیمت که بقول بعضی ابل تحقیق در وقت حضرت ابوالنظر شاه جهان باو شاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر امیر کان  
جانب پاره خان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و چه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین است که غریب و اعتبار  
داشت است مختصر که از نسل مومی الیه چهار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطون مرزا احمد نامند  
و مرزا علی رضا از یک بطون دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود و و پسری که خرد داشت پسر کلان را مرزا علی رضا  
و کوچک را معلوم صاحب میگفتند شاید که علم سوا سے این باشند لیکن مشهور همین لقب بودند و دختر او زوجه نواب

ایران بوده است تمام شد احوال مختار الدوله از اینجا گوش باید کرد که بعد تجنیز و تکفین او که در طایفه اتفاق افتاد و از او دولت  
حرکت به گنجینه نمود و در اینجا رسیده خاطر عاقل چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد علی خان را که سر آمد  
عقلا و دولخواه قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مناصب را تفویض او نماید پس متواتر شغلات تمام  
متضمن عنایت و غلام نوازی شرف صدر و پذیرفت خان منزه الیه آن شغلات را وحی سماوی پنداشته برخاسته  
روانه لکن نشود بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک بمن لایزال بهاد و دام اقباله و یک را  
در ایامیکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود بقدر و مسمیت لزوم نواخت نواب موصوف بنجد مست انجناب گذارشش نمود  
که علی خان همیشه بیاریا باشد نزدیک سست که در چند روز میر و خان مغرب الیه بجاگاه لک روپیه نقد دارد و این همه  
عظمت و جبروت که با او است از دولت والا را چه قبله است بنده را ازین نعم و محضه شهما خواب نگیرد که بعد مردن او این  
زرها همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بختدار نخواهد رسید لکن اینچنین که ملازمان عالی این زرهار و دیگر جنابعالی  
دام اقباله فرمود که من بدو جهت از یکبار دوست بردار شده ام بیکه اینکه خان مشارالیه این مبلغ بخون جگر میدارده است  
و بجز طلب پیش از مرگ خواهد مرد و ناراضی مردن او با منی صورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص عقیده  
ست و دیگر اینکه جهت من رخصت نمیدهد که نظر بر سر مایه نوکران پدر داشته و من خدمت خود اگر کم است بهایم خواهد داد و اینجا  
ندارد از جاسی دیگر خواهد داد و طرقتانی التماس نمود که صاحب غریبان را باین گفتگو چکار بر اسی خدا این حرف نباید زد بنده  
بخدمت ملازمان بر اسی این گذارش کرده بودم که خان مشارالیه نوکر بدین نبودن بکدام دعوی از و طالب زرشوم  
بامیر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم رسانید تا امر وزکی میکند ششم میگویم که ملازمان تا به اکبر آباد قدم رنجه فرمایند  
و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم انجناب پیوسته که بنده چه کردم لیکن اینقدر امیدوارم که ملای بخاطر عاقل ملازمان عالی  
راه نیابند بعد غارتگری بر چه بدست خواهد آمد بال قیاس است هر قدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهد شد  
خواهم گرفت بانی هر چه خواهد بود از ان خدام عالی مقام خواهد بود جنابعالی دام اقباله بیاس خاطرش روانی اکبر آباد قبول فرمود  
از اینجا روایت برین منطقت که پیش از ورود بنده گمان حضور پر نور بیضا الله علیه السلام خان ازین روز اندیشه بخاطر داشت  
ازین سبب خبر گشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک حضرت لایزال بهاد و دام اقباله  
داشت تا شفعه عنایت بشنود در جواب آن مبنی بر طلب او غرور و از رانی داشت و بالا بالا شفعه از وضع و شریف  
سوا که چند کس که محرم راز و نیک و دلسازش بودند نقد و اشیاء را در کشتیها بار کرده آنطرف آب فرستاد و مردم  
گمان بردند که بر اسی انتظام ملک آنزوی آب که تعلق بدو داشته است بر می آید و چند ماه به اینجا اقامت خواهد کرد  
و قتیکه زر نقد و امتعه که انبیا هم بفرزایا در سید و اب را با آنطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم شدت بهر جا  
که بے سعه عصا و قدم راه نمیتوانست رفت بهواری بجزه از آب گذشت این روز روزی بود که قریب بمقرب خان  
مشارالیه از اکبر آباد عود دریا نمود و نواب نجف خان بهاد و خان جنابعالی دام اقباله بعد نماز مغرب عشا موافق غریب  
اشنا عشری با کبر آباد روانه گردید با بجا خان محضر الیه تار رسیدن نواب محمد و با کبر آباد داخل شکوه آباد که از محالک سرکار فضل انار  
جناب وزارت کاب مست شده بود چون حکم زین العابدین خان که بعد فتن محبت بهاد و با کبر آباد ملک میان دو آب  
بحسب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشارالیه در ارض  
محالک محروسه داخل شود با استقبال رفته بهمان و اگر بداند و منزل بمنزل بجا ملایانیکه از طرف او در میان دو آب میباشد  
که هر یک از محال بدعوت و استقبال او آماده باشد خان مذکور به کمال طینان در راه طعام ضیافت خورده

تجلی

همین بنا بر آن گشته بود که برادر بجان برابر براراده دیگر در خیمه خود طلبیده آید حال آنکه چنین دریافت شد که خود بخود از جنگگاه  
اندیشیده و خیمه شش آهانه اند چه مضائقه باشد گشتن چنین ایجاب گوشتش کرد و بالا خدمت بندگان حضور بر نور نواب  
وزیر الملک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن این جناب درین لشکر خوب نیست بهتر نیست که مادیانی بر آن  
سواری خود از غلام بگیرد و بالا به همان مادیان با چند کس رفیق از جنین که از اینجا تریکتر و کم آب است بگذرند جناب والا  
این مشوره را پسندید و سواری مادیان مذکور که خیلی دهنده و چالاک بود با خان علامه و چند رفیق دیگر از آنجا میرفت علی  
و میر طالب علی و میر مراد علی از جنین عبور فرمود و بعضی گویند که امر او که چون دید که بسنت گشته شده نصف الدوله باز قوت  
گرفت خواست که بنابر حسن خدمت جناب عالی دام اقباله را نگیرد که برود و خودش بنواب آصف الدوله معروض دارد که  
غلام وقت گشته شدن مختار الدوله و آمدن بسنت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست و پا  
زده فتنه برانگیزند بلطافت الحیل طلبیده در اوتاق خود نشانیده است اگر حکم شرفصدور یابد ایشانرا گرفته بحضور فیض گنجور  
برسم جناب عالی دام اقباله از چهره او صورت حال بفراست خیلی و عقل خدا داد دریافت بر فقا ع خود اشاره فرمود  
تا او را در میان گرفتن باین نیت که اگر از دوستانست با و کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشم بعد ازین  
گویم و دشمنم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امر او که خواست که برای از ال غایط یا بول بریزد رخصت نیافت باعث  
آن رسیدار شد که ما از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنان چنانچه قسم خورده همراه ما بیایید و قتی که ما از آب بگذریم  
آنوقت شما اینجا بیایید و تا اینجا شسته ایم نمیکند ایریم که بریزید امر او که سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی  
مبارک همینست که زود تر از اینجا تشریف با لطف دریا به بند مادیان چالاک حاضرست و سوای این بهتر در اسپان و  
اسباب دیگر در کار باشد ارشاد شود که میاسازم المنخص جناب عالی بسواری مادیان او را در میان فقای خود گرفته  
بکنار جنین رسید و بنیابت الهی عبور دریا باسانی صورت بست و آنچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد و در قبال احوال  
جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و هجری و داد و در حساب و سبب  
مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبایا و در اسیر از یک لطن بوده است بزرگترین برادران  
سید مصطفویخان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید مصطفویخان که مدتی فوجدار انگینه و شیر کوشت  
جلال آباد هم شعلق با و بود و پس داشت پس بزرگ را سید صاحب میگفتند و او داماد و ملک علیخان نامی بود که عموی بنده علیخان  
داروغه داغ و صیحه سرکار فیض آنا از جناب عالی متعالی نواب شیخ الدوله بهادریست مکان بود و در وقت نواب صفتان  
هم باین خدمت غرضتیار داشت و حالاً هم این خدمت تعلق بدین بزرگش ابراهیم علیخان دارد و پس کوشتش که از بطن دیگر  
بود سید کارم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سید بود و پس بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید مخزن خان و  
کوچکی را میر آقچه و مخزن اجانی نیز میگفتند همین مخزن اجانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پس داشت محمد سعید خان  
و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر قنچه اول دختر عم خود میر طاهر در جباله کنج داشت و دختر که از وجود  
آمد و بود به پس نواب سالار جنگ عقدش بست و بعد از وفات آن سیده عقیقه دختر سید صاحب مخزن گرفته بود و از بطن  
آن سیده مؤمنه مخزن بزرگ بهم رسید در او اکل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسیر میرد آخر با و سلطنت میر عبدلیق  
نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سپهر جناب آصف الدوله بهادر رستم نمید بود بحضور نواب محمد و سید  
انجناب سلیقه او را پسندیده رائق و فائق حمات سرکار فیض آنا خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرا مگناه  
نیز جمیع امور ملکی و مالی تعلق با و شد و بنحیله مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر بیست جنگ شهره آفاق گردید مولدش



والاخير من تدبير ما چي ميكشاييد ميست كاري موقوف بوقت است كه چون وقت رسيد به خوابي از بندر پانيد مه كنعان را  
 خان علامه چون جواب غير مطلوب از حضور شنيد خيله عبوس بخانه آمد ليكن از بن مشوره دست برنداشت و بنوعيكه از اول  
 شريك مشوره باميان بسنت بود بود درين اثنا او جالخان نام آفريده كه پيش از جنگ بكسر او پسر عمه اش محمد خان  
 آفريدي نواب سالار جنگ بهادر را نشانيد و خواه خود از گرفته بودند و از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جهاد والافتي  
 بودند و با اينها شريك شدند و امروگرم چون بعد از آنكه برادرش ميت بهادر از راه اثير پيش نواب بخت خان فته بود بحال  
 ملال زندگي ميكرد و ميخواست كه بطرسي در رود چنانكه از خيمه ميان بسنت آگاه شد دست بدست او داده گفت كه از بن صلاح  
 بنگريد و قتيكه مختار را بكشيد جناب عالي نواب پيم الدوله بهادر را پيش من برسانيد و شما آنجا فته نواب آصف الدوله را بكشيد  
 يا بگيريد مختصر فضل علي نامي از رفقاي او جالخان كه خيله شجاع و پُر دل بود و مير طالب علي نامي ساكن پيران پور سادات  
 يا جاي ديگر از بارسيه كه او نيز رفيق او جالخان و دوست يك رنگ مير فضل علي گفته ميشد و ديگر خواجه نور الدين كه در امثال خود  
 متاز بود و آخر با رفاقت ميت بهادر جنگ لوني ارجن سنگ بوند يك شته شد ديگر ميرزا علي نامي از مصاحبان جناب عالي  
 پيم الدوله بهادر و ام اقبال پسر مير باقر خزين تخلص رنجيه گوشاگر ميرزا جالخانان منظر ديگر يوسف خان نام افغاني اين پنج كس  
 كه بگشتن مختار سوزي اليه بسند و ميان بسنت پيوستند عاقبت الامر روزي ميان بسنت پيش مختار الدوله رفت و  
 مانند فرزندان ناز پرورد دست بگردن او حائل كرده گفت كه با داجان من عجب سرومايه دارم كه لائق ديدن ست فرديها بخا  
 تشريف بياريد و در ان سرومايه كه خوش خوبه دارد بربلنگ در از بكشيد و شترابهاي رنگارنگ بخوريد مخني ها و لولها  
 نيز حاضر خواهيد شد طرقتاني بجز از بازي آسمان سجده كا قبول دعوت نمود ميان بسنت خوش خوش از اينجا معاودت  
 نموده آن سرومايه را بغرش زيار استه كرد و در داسه آن حكم بطبخ اطعمه لذيذه كرده خودش بخدش مختار رفت و او را  
 سوار كرده انجبا آورد و از شراب و طعام و ميوه خشك و تر و مخني او لوله هر چه ميسالست ميتاساخت و جمعي  
 بر آنند كه ميان بسنت اول بحضور جناب عالي كه مختار هم همانجا بود رفته عرض كرد كه در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر ست  
 جناب عالي هم قدم رنجو فرمايند ارشاد شد كه من درين هواي تند و گرد و غبار ميتوانم رفت پس مختارنها موافق وعده همراه  
 او آمد القصه چون مختار از طعام فارغ شده بقبيله پرداخت صاحب خانه به بهانه از اينجا بدر زد و آن پنج كس كه نائيب  
 غرنايل بودند با اشاره او بدر و از سرومايه رسيدند خواجه نور الدين گفت كه من سيد را بدست خود نيتوانم كشتن شما برويد  
 و با طغيان كار خود بكنيد من بر سر دروازه استاده ام اگر بزرگس از رفقاي مختار قصد سرومايه بخواهند كرده رانخواهم  
 گذاشت كه قدم پيش گذارد تا و قتيكه من زنده هستم يوسف خان نيز پيم گفت كه من هم شريك كشتن سيد ميشوم و در برابر  
 خواجه نور الدين صاحب استاده ميانم بعد از ان ميرزا علي گفت كه يك كس برا كشتن او كافي ست اينقدر جمع برا من  
 چيم پيم مير فضل علي و مير طالب علي اندرون بر دند ما بر سر كس بيرون دروازه استاده ميشويم سخن كوتاه اين هر دو كس كه  
 نام شان نذكر شد اندرون رفتند نخست ساعتي از سبب تاريخي پنج نيمه پند زير كه هر كس كه از بيرون در خانه باركافيل  
 ميشود و پنج نيمه الا بعد مجمع شدن اجزاي خطوط شعاعي بصري و اندر دني و پير و سكر را خوب ميسند مختار الدوله آنيهارا  
 و يده گفت شما چه كسانيد درين اثنا اينها نيز آشناي بصارت شدند و او را بربلنگ افتاده و يدين چه ميسند كه آن وقت  
 از مخنيان سونا و مكن پيران عبد الرحيم قوال مرشد شاه مدن مغفور و دوسته لوني بخدش حاضر اند ليكن پنج سيكه از اينها  
 بخواندن اشتغال ندارد مختار چون اينحال ديد با وجود سيمستي در يافتن كه بگشتن او آمده اند و بجز خطور اين انديشه از جا  
 برخاست و خواست كه بيرون رود مير فضل علي و يده گوشاگر و الباكر مختار هم در دست در كمر شش حلقه ساخت و آنقدر



نواب یحییٰ الدوله بهادر بیک آباد از راه اسیه رسید حاصل چون سرداران از مختار شازلیه برسان شدند  
 او غافل از تهمتمون که سعدی گفته است مصرعه از آن گز تو ترسد تبر من حکیم بد دست از می و صحبت شاید در با نبر  
 از سبب نخوتیک داشت دوست را از دشمن نیستناخت میان بسنت هم با آنکه کبر او شده بود در باطن عداوت با دوست جزا  
 که میدادست که روزی مر این از پا خواهد انداخت و چون صاحب غرمان و الاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف این باشد  
 خوش نمی آید فراموش ملازمان حضور بر نورین وزیر الممالک نواب یحییٰ الدوله بهادر دام اقباله از بودن خود در آن لشکر خیل منقص  
 بود وزیر که الاجناب را مثل دیگر برادران بیکد و فیصل گفتا کردن و در مجالس و مجال برای تماشای انبوه آدمیان رفتن صاحبزاده  
 در کوچه و بازار گرفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد با خلاق ستوده پیش بدن پسند خاطر دریا مقاطری افتاد و پیوسته دین  
 بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یک مزار امین پسر مرزا یوسف اعظمی همیشه زاده نواب برهان الملک بهادر در دوش  
 مسکن ازین قبیل بیکد و کس دیگر پیوسته قالیو طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بجعفر نواب مدح مدح حاضر شده چند  
 بعرض رسانید که من مختار را میکشتم الاجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شما دانید و کار شما هم سید و او هم  
 سید است با هم دیگر خواهد پیچید و اگر با جازت من این کار میکشید من هرگز بکشتن سید را رضی نمی شوم چاره از پا چیده است امروز  
 او مختار را بختانه است او را بکشیم فردا که شما دارالمهام میشود باید که شمارا بکشیم همین صورت امروز که مختار را بریدیم فردا باید که  
 بگلولی عمر بگذاریم این همه بی رحمی و کفایتی برای چه ریاست حکومت بی شمول غنایت یزدی صورتی هند و بیکه اگر من میکشید  
 کشتن او برای شما هم فائده ندارد و مرزا امین بعرض رسانید که بنده هر چه میکشد بر الاجناب میکشد هر گاه خلاف مرضی حضور  
 بنده را باقی بماند کار نیست القصد از آن روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حرف نمیداد ازین اراده باز آمد لیکن چون  
 عزرائیل راه خانه مختار محبت بر سر داران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک اصفت الدوله بهادر را  
 نیز از خود رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی و لیعت بود میکرد و عند الممات نعت بخانه صاحبکارا یعنی  
 جان بر و صاحب بهادر رفته با نواب بهر جناب بمباحثه پیش می آمد و قبل از آنکه ده آستین هم میمالید و در خلوت هم بجا خودش  
 میگفت که فوج پیاده را یک قلم بر طرف کرده سوار بر انگاه میدارم بعد از آن با فخرنگی متفق شده بغیر از میان بر میدارم یا آری  
 و اگر ای برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابا که نیست ع هر که شمشیر زند مسکه بنامش خوانند و اینچنین با مفصل سخن  
 هم میرسد لیکن نواب و الاجناب در صدق و کذب آن تا مل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر با این همه خوش  
 که دختر خود مبارک النساء بیکم را باز در دواج پیش مرزا بزرگ در آورده و پس خود مرزا چچورا آنجا که خدا کرده بود ازین خبر جا  
 متوحش شده پاس نک را بر سر نیزه مرز شمر دو آنچه بگوش رسیده بودند بن نشین جناب عالی کرد نواب بهر جناب بهر چند از اول  
 آنچه شنیده بود راست میدادست لیکن از تقریر حال و الاقدار شکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار مغری لیه با و کج  
 خواهد باخت بالاخره روزی بانیان بسنت جنرل صاحب کپو استصواب کرد که این حق نشانش ناسپاس آید بکشت  
 طرفشانی انگشت قبول بردیده گذاشت و درین اندیشه شهاب روز می آورد که نقش را از بار گران سید که بهادر از آن شمر است  
 ربانی دید لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشند و نواب اصفت الدوله از میان بردارد و دیگر بر اسند جاداده  
 خودش مختار جهات ملکی و مالی شود هر چند این طرف و آن طرف تا مل نگاه کرد و سوگنا بجای نواب یحییٰ الدوله بهادر دام اقباله  
 دیگری بر آن کار بخاطرش جا گرفت و بالا بالا افضل حسین خان علامه را که ذکرش مفصل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این  
 را از ربابا و گفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خود رسیده سخن را بکسی تقریر جاداد الاجناب فرمود که مرا چه ضرور  
 علامه را تا خدا نخواهد هیچ میشود وزیر یک ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم نشست

بر آنها یارید و پای شان بر زمین فرو رفته بود بقدر یک خزوله از جای که استاده بودند حرکت نکردند بالاخره چون دیدند که باز در  
 شان بریده شد و آسمان بر سر دشمنیت پای استقلال شان از جا کند شد و بر نس لطیفی در رفت و سوگمیرا علی که تنها  
 در جای آناده مرگ استاده بود احدى در انجا نماند شاید از دو کس از در قیام از غزال و برادرانش مانده باشند آنوقت مختار  
 مقدم اندر عبد الرحمن خان قند هاری را که در آنوقت بنده جبروت نداشت برای آوردن میرشارالیه خصمت کرد خان را و  
 گفت که اگر بخاطر تو خاطر باشد بگیری باید فرمود مختار هم باید کرد پس خان نیز بر میرشارالیه قرآن کرده او را از آن قتل گاه بدر آورد  
 چون بدر دوازده مختار رسیدند خان معمری الیه او را در یک غیمه که متصل قنات مراد مختار بود نشانیده خود شیش او رفت  
 و از آمدن میرفرزید مختار که در مختار سیاه را از مختار خود پیش او فرستاده استفسار نمود که مختار چه برین آشته بود که با همست بهما و او نیز  
 طرف ثانی گفت که از دست خطر اجبها و لال که من نوشته بود دریافت شد که بلیج نانش من در حضور بر نور نوشته است  
 واسطه چون این جواب را برض مختار رسانید گفت برو و میرگوید که آن خط من بده و خاطر جمع داشته باش بمنزه اعلیٰ خوی  
 میر آن خطر را خواله واسطه کرد او مختار را امید مختار و در حضور رسیده مختار را به امی میرشارالیه بلا حظه جدا کرد و او را شاد  
 شد که جدا و لال عجب مرد مفیدی بر آمد و بعد از معلوم شد که طافه که سبکینی بوده است المختار مختار حکم گرفتن جدا و لال که در خواه  
 بود و در دشت تعلیه حاصل نمود و او را نیز مشتمل محرم شد که از بار و یکصد و نود و یکصد ساخت و از گرفتار شدن او جمع مردان را از خوف عظیم  
 در دل پیدا شد جدا و لال مرد بود از قوم کاتیه سکینه قسم دوم و این مختار اصل کاتیه نیست کاتیه است بیانش نیست که در جم  
 نامی که او را چتر گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از جمله آنکه اولاد آنها من فرقه هستند چون عددشان دوازده بود  
 و کاتیه هم بدوازده فرقه منقسم شد لهذا آنها را که فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک لطن جابر را در اعیانی بودند  
 همه ماتحت بعد از آن بحث تا گردید از سکینه و این فرقه دوم است اول دوم و کوچک ترین برادران سری با ستم و انهم بر دو قسم واقع  
 شده اول و دوم تحقیق این الفاظ از فرقه ریاست زیرا که باشند گان بنده و سستان از کاتیه می توانند رسید و سکنه اول و دوم  
 دیگر را نوشتن زیر و بر بر پیش اظهار حال خود بنده فائده نخواهد بخشید و خط کاتیه است باین معنی در میان این فرقه است که دیگر  
 بنده ان خیر کاتیه اینها داخل شود و اندک صفت چهارم از خود بدیده است که محسوب است و شخص دست گان این جماعت چنین گویند که بر من  
 از سر برهما بود آمده و چهری از بار و دس از ناف و شود از بار و فرقه پنجم سوائی این بر چهار صفت مشهور از مجموع بدش بیرون آمده  
 چون بدن را بندهی کایا نامند این فرقه ملقب است که است شهاب عند الله خلاصه جدا و لال از قسم سکینه دوم بود در عهد  
 نواب خجست آرا مگاه وزیر المملکت شیخ الدوله بهادر آخر دار و نکی دیوانخانه نواب صفت الدوله تعلق با و داشت او را در ان ایام  
 الوجی میگفت اگر صاحب زن فرزند هم بود لیکن بیشتر زوجه در صفت اولیا میگرد و زیرا که نواب الاجناب مستدار باشند و را بنوازش  
 خات الشک آقاسی گری و آخته بیگری بلند بایه نمود و سوائی این چند خدمت دیگر هم داشت و در وزیر و تقرب او بیشتر بود  
 بالاخره نوبت بان رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برد و در کینه نگاه نشست تا بیچاره را با شکار دام آفت جهنم گردانید  
 با بچه بعد گرفتار شدن جدا و لال دار و نکی دیوانخانه بسیار بدست که در وقت نواب جنت مکان بهم بعد غل محمد بشیر خان و  
 پیش از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد از این بجای خود نوشته خواهد شد یا بنده است نامور بود و رجوع نمود و نواب  
 او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور بر سر فرزند که عم او بود و خدمت در این نسبت سوائی آن نسبت است که در از جمله با او بدستور شد  
 که در عهد نواب جنت مکان بهم مالک کنبه و مختار بجزل دار و نکی دیوانخانه وزیر و مقربان بوده است چشم و ابرو هم در دست  
 نسبت پس زاده خای خان بود و مختار خان در شاهرهان با او بدستور بود بسیار مغرور و خیره و فرار اسلحه چهره جامه ملقب بنده  
 نمیدانم که این بیچاره چگونه بدست خواجه سر گرفتار افتاد و اگر چه در خدمت مختار الدوله و در خدمت مختار الدوله و در خدمت مختار الدوله

باره کرده واسطه برانید و از غنایت ساخت و راجه فرمود و از خلوت طلبید و من ایشان او را که خطی بنام مضمون از طرف خود  
 افضل علی سر کرده بنحیب بلطن بنویسید که یک سر مواگفته بهت بهادرت خلف نور ز دریا که عرضی راجه فرمود بحضور مضمون نالش میر شکار الیه  
 رسیده است از یک عرضی دیگر همین مضمون خود را در رسیدن یقین است که سرشته نوکری و خوابید گشت و نزدیک جوانان بلطن خورده اند و میر باد  
 خود در وقت و در یک طرف این قسم فوج گنج اشرف تهر پیشه است بدست آمدن خیلی مشکل با کتب این اشیا میگویم که میر نوروز بطور خود  
 که با بهت بهادری کند و یک اسه باشد راجه بجا به موجب این مختار فرمود خط به میر معنی این مضمون این عنایت نوشت که شما راجه بهت بهادرت  
 چرا عنایت گردید این که عرضی مضمون نالش شما بحضور فرستاده است بهتر نیست که با هم شیر و شکر باشد میر معنی الیه از اصل کار  
 غافل بجز و مطالعه خط نوروز راجه بهت بهادرت آمده جنگ شد طرفانی هم فوج خود را گرفته بمقابل برتجا لیکن چون راجه مرد و در اندیشه  
 بود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از آن خط مختار عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی بی بی  
 با اعلام در فاصله فدوی بلا خطه ادب حضور سر بر کرد و انید و افضل و کرم چنانست که شقه حضور مضمون تا یک اطعمای تازه شمریم  
 بنام میر شکار الیه عرض شد و در یابد که دوباره اینجاست که تکه جناب عالی بعد ملا خطه عرضی راجه نوروز بخمار الدوله فرمودند که میر افضل علی  
 را اینجا طلب باید کرد مختار معنی الیه عرض شد است که میر نوروز و بلطن های خود با هوا طرح ستیزه می اندازد و خود بخود با بهت بهادرت  
 در آنوقت و ملک نو که آنطرف چنان گرفته شده است اینجا که تصرف خود در آورد و بوبت بنام خود بزنه بر همین قصه خارج بهت بهادرت  
 میباید یقین من نیست که در حضور بیاید اگر نباید علاجش زودتر باید کرد و الا وقت از دست میرد چنانجا فرمودند که بهت بهادرت میگوید  
 میر نوروز خود را کم کرده است شقه زودتر روانه باید ساخت و وقت رسیدن در اینجا علاجش حسب خواه کرده خواهد شد بهت بهادرت  
 چنان حکم بنشی برسانید و شقه روانه شد میر معنی الیه مجرور و در شقه از اینجا کوچ کرده و در شقه محرم داخل لشکر طفره بیا گردید چون  
 در میان بنحیب بلطن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند و قوالب تعزیه که در اینجا ساخته شده بود همراه داشتند باین راه که در  
 رسیده بجا فوج و بهم پوشید از اتفاقات روزی که داخل لشکر میشوند در کربل نام دهی که فاصله دو کوه از لشکر داشت رسیدند  
 چون شام شده بود باین توقع که فردا اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خود در وقت بعد ملازمت بر جای حکم حضور شرف نفاذ  
 خواهد یافت اینجا فرود خواهم آمد و در همان ده نشانیها خوانید و میر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرد و از لشکر چند منزل متصل  
 قطع راه کرده بودند همه خواب رفتند مختار الدوله فرصت یافته عرضی بحضور نوشت بنام مضمون که میر نوروز راه کاوش من دارد  
 بر همین از لشکر فاصله یک نیم کرده فرود آمده بخوابید که از اینجا سوال خواب نخواهد پیش کند حکم شما دانید میر نوروز چه بکشد  
 بکنید مختار معنی الیه بجا بیاورید و بلطن آدمی فرستاد که پیش از طلوع آفتاب بهیچ شده مختار حکم حضور باشد تا بهر چه ارشاد شود  
 زودتر عمل از بد تمام سپاه و حکم حضور دانستیم چه بان نامور شده بودند عمل آوردند اینجا اصل چون وقت شب بدر از سب  
 کشید جوق جوق سوار و پیاده بکام مختار و دیده توخانه را گردان اجل گرفتگان چندند آنها هنوز از خواب هم از چشم نکرده بودند که گله  
 از خطرات بصفیات شان برداشت بجا به چون اینجا رسیدند بفرمودند قدر که تا بل کردند بی تقصیر خود بفرمودند آخر تعزیه با بهت بهادرت  
 گرفتند و فریادیا حسین برداشتند باز هم احدی بدو نشان رسید مجبور آنها نیز دست و پا چنانیدند درین اثنا جمیده نیز پیاده بهت بهادرت  
 کوتاه در سر کافض آواز نوکر شده بودند و آنها را نیز بنحیب می گفتند باطلو مان گفتند نان بطفیل شما یان میخویم ما را نیز  
 بنحیب میگویند و ای برادر بنحیب گفته شویم و درین وقت شریک حال باشا نشویم آنها دانستند که دوستانه فتیله از سر توپ برداشته  
 تا آن جماعه با آنها پیوستند و ابتدا بساکن اول بند و چهار آنها خالی کردند من بعد بنحیب شمشیر و نیزه بسید که از آنها گشتند و خود  
 نیز گشتند و گشت و خون محل آورده بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه و بنال شان طی کرده بودند که گله باریدن بر آنها  
 شروع شده البته یک نیم لک سوار و پیاده بیشتر خواب بودند که گرد آنها ترو میگرد و توخانه با علاوه مختار و وقت نماز طریقی بلا

حکومت در سرش چیده نوبت بگوشه نشین رسانیده و هنوز زنده در شاه جهان آباد چشم از تماشای جهان بسته نبرسته بود و بحضور حضرت  
خدیو جهان فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید و خواه سراسر ای مژبور از ضلع بریلی بشاه جهان آباد رفته با محمدالدوله موافق شدن  
و زودتر خلعت وزارت بصحابت داماد محمدالدوله یعنی قطب الدین خان پسر نواب ضیاءالدوله سعادتمند خان خاندانان دیوبند نواب عبدالنبا  
سیرانش در راجه دیار ام کشمیر سے روانه نمود و در ایامیکه زمین اناوہ تخیم سراق دولت نواب والا جناب بود فرستاد یکا حضور  
اشرف علی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت را آباد ابیکه مقررست پوشیده فرمود که نواب نجف خان باید فرستاد و بجهت  
که در فرج آباد میزرا خلیل که ذکر کشن در میان مصالحه نواب سحر کابلیه با توکو بجهت تقدیم پذیرفت بحضور رسیده از سرگلستان تحاطر  
را آب ورنی داده بود و یکبار بغایت خلعت و فیل سرخوت بلند نموده پیش قای خودش رفت و دوباره نیز بهین غایت سرفراز  
شده بود چون تقریرش حکم سحر ساری داشت و مختار الدوله هم او را دوست سیکرت هر چه عرض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علی خان  
درباری را که بانواب نجف خان رشتن اناوہ رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میدانست بیاس خاطر سحر کابلیه و فوکار  
پدمناند و کمال یاس رحمت قهرمانی بجل آورد لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح منظور بود و مختار الدوله نبودن او را غرور  
پنداشته ارسال خلعت بر نواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که مختار الدوله بفرستد ذکر آواره و بر لسان  
شدن نجیب بلطن اصل که بانی بنای درستی آن میر احمد بود و بی وفایا و علق بد برادرزاده اش  
سیر افضل علی داشت گویند که نواب خلد سکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه باراده جنگ فاعنه از گنگا جو فرمود ملک  
دو آب را تقویس همت بهادر نمود و نیز فرموده بود که اگر باسانی صورت بند و اتفاق میر افضل علی انطرف جناب فرستد ملک  
که بدست آید باید گرفت راجه این سبب که بیشتر ازین موسی ملک فراسنس هم که در سحر و جلالت سیم و عدیل داشت با نخب  
ماور شنبه بود ازین مهم پیوستی میکرد چون آنجناب و رسوسه بیاس خاطر صاحبان عالیشان انگریر بهادر فتح فاعنه  
جماعه فراسنس را که ملازم سحر کافیش آثار بود و در طرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فراسنس بخانه راه نیاید راجه  
مختری ایله لشراکت میر افضل علی از جناب عبور کرد و از سی بهادران بلطن مذکور ملک سنج حجج کرد و در ویدیه خالی شد لیکن در نیط  
هشت ماه از وفات جنت آرمگاه گذشت آنحضرت مختار الدوله میر افضل علی نوشت که شما کار ستمانه کرده اند ازین برادران حال  
جلالت اتی شما منتظر ایم که با همت بهادر در آویزید و لشکرش از بر در بکنید یا شخصه را از نیط بر آرق و حق انملک استیم  
شما با و متفق شده کار خواهم کرد میخواستیم که ملک معلوم علاقه بسر کار نداشته باشد هر چه برای شما از سر کار مقررست بقدر یاقیم  
آن مشاخره سپاهی از بابلیک بدو سوا سبب این فوج هر قدر رسوار و پیاده که خواسته باشد بنگا بهارید نخواه شان در اند س  
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاکه دولک رویه مقرر خواهیم کرد لیکن باید که احدی برین راز و قوف نیاید میر افضل علی  
آن خطر او دیده کی از دوستان خودش که خیل زیرک بودند و دستنوا ب باید که در وفاتی گفت که مختار الدوله مالک اینخانه  
شده است بر نوشته او عمل باید کرد و میر نور ازین حرف افزوده شده گفت که من بنمک شجاع الدوله بزرگ شده ام ازین نمیتواند  
که از سیرش که مالک مسندیدر باشد بر گردم و با مرد اجنبی که بالا بالا میجو ابد که کار خود میکند موافق شوم هر چه بادا باد من در بر حال س  
نمک پیشینهاد خاطر خواهم در وقت طرفانی این گفتگو را کشید گفت احسنت ای جوامر دایحه گفتن سخن مردان چنین است که من ترا  
درین وادی سے از مردم احمد اند که خوب بر آمد سے بالجمله میر معز ایله آن خطر ابصواب دیدی از رفقا تشن پیش شخصه  
از دوستان خود که باراجه اولالی میود فرستاد که راجه فر بود و بنیاد راجه آنرا از نظر نواب سپهر جناب بگذرانند آن مرد که  
باین طرح که ازین خدمت شکر بنیایه امارت خواهد رسید خط میر افضل علی که آبی او بود و با شقه مختار الدوله که در لفظ همان خط  
برای ملاحظه راجه بهاولالی بوده است بواسطت فرز ابوالنمی داروغه دیوانخانه مختار نوریش فرستاد مختار الدوله آن بهر و خیل







جان اولیقالب در آمد و قریب دوسه هزار کس سوای قبیله خود از نوکران نواب موصوف که تقریبی دوازده هزار و سیصد و پنجاه نفر بودند  
 نزد پسر مستنیر اسباب و امتعه و صدایق نقد و در چکمه ها و شتر بار کرده بفرید آباد روانه نمود و چند اسب پیر لاجورد و دوسه چکمه و یک  
 رنجه شکسته تا کنار رفته و چند پیاده در جوی گذاشته عرض داشت بحضور قدس علیه السلام نمود که قد و دوسه هزار برای کسب اراده فرید  
 آباد در نهایت که تحقیق جان غلام را طلب آورده است حضرت خدیو افاق بعد ملاحظه عرض داشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه  
 بر ویست لیکن زود باید آمد مجدالدوله چند سوار کابره برای رسانیدن خبر همراه خان مغرور و آنه ساختن آنحضرت بفرید آباد رسیده  
 و در روز توقف گردید و در سوم عرض داشت باینمضمون که فدوی نواب نجف خاں بهادر را که قریب ترست دیده سعادت  
 تقبیل کریم پس بر حاس خود با انداختن بحضور والا ارسال نموده بیک که محصور سپاه نواب موصوف بود در وانه شد حال  
 از رفتن او دست بر سر زد که طرفه شکار است از دام او بدرجست خلاصه اینکه نواب ذوالفقار الدوله در وزیریکه خانم بود داخل لشکر شد  
 و یکانه شکار مقدس گذارده بکمال توقیر و تکریم پهلوی خودش جاداد لیکن او نواب موصوف را آقا س خود تصور نموده شل  
 نوکران مغرور گفتگوی سرگردان با لجه بعد طعنه بدراج پیر گویند کلام کشتیا گرفته با وفاق خود آمد و هفته نگذشته بود که آمد محمد بشیر خان حال  
 بنوعیکه مذکور شد قریب سیح خان معز آیه نمود خان موصوف با آنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر  
 عداوت قلبی با و داشت و او نیز تشنه خون خان معزی آیه بود و بجز دشمنی این غیر کی را از محمدان خود با فیل عمارتی از فیل بود  
 نقره و چند اسب با زین و سوار نقره و طلا و جمعیت سوار و پیاده بقدری محلی ضروری بخدمتش فرستاد و پیغام زبانی اینکه بعد  
 بندی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصوصیت که میان بنده و ملازمان عالی بود از سبب شک قریب شجاع الدوله  
 روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد و اکنون از تسبیح خلق ملازمان سامی امید دارم که بنده را بهر صورت بنده خود  
 یا برادر خردنالا لایق تصور فرموده این کلمه را احزان را بنور مقدم خود روشن فرمایند تمام شد پیغام زبانی چون فرستاده بموجب حکم  
 آقا محمد مست محمد بشیر خان رسید از اسب فرو آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یک اشرفی و پنجره و سیاه از نظر گذرانید و پیغامی که با خود  
 داشت ابلاغ نمود خان مشا را لید آب چشم گردانیده گفت که بیا ای خان بهادر را راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد  
 همه چیز با خود برد آفرین بر طرف ایشان که درین اوارگی با من چنین پیش آمده اند باللہ که من ایشان را زیاده از برادر بزرگ  
 اعیانی تصور میکنم و این تصور امر وزیری نیست دریا بیکه دشمن همه بیکه بودیم از علو طرف ایشان همین توقع داشتم که بر و زیاده بکاین  
 خواهند آمد الحمد للہ که خیال من فاسد نبوده است آنچه از ایشان است از من است هرگز شکاف با ایشان را و امید دارم اینقدر گفته  
 فیل عمارتی را سوار شد و به تحمل تمام فیل بهود نقره همراه و اسپان خوش رفتار پیش پیش عزم لشکر نمود و جمیع اشیای جان لفافه  
 یکت نیم کرده بیرون لشکر با استقبال رفته نخست او را با وفاق خودش از در کشتیهای بهادر و قیاب رئیس پیش کشید و نیز فیل  
 و بیفت اسب با سوار نقره و طلا با و از زانی داشته درخیمه کبریا و از فراخخانه خان موصوف نصب کرده بودند و خشن بود بعد از آن  
 شتر و چکمه و ظروف سی و چینی و بست و پنجره و سیاه و قدیم برای مصارف ضروری فرستاد که بیکه بالکی که نواب جنت مکان به  
 محمد بشیر خان داده بود درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنج بجز کرده بود بالکی هم در کشتی گذاشته باشند یا در کشتی دیگر  
 دیگر سوار می او بوده باشند با لجه روز دیگر و با اتفاق پیش نواب نجف خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعیکه  
 محمد علی خان را بتوقیر و احترام پیش آمده در برابر خود نشاند و پهلوی خود جاداد و کشتیا بر آتش طلب کرد و بعد چند روز  
 سلاطین روپیه از علی خان گرفته حکومت اگر آباد و سعد آباد و فرید آباد و از زانی داشت جمع ملک مذکور چهار لک روپیه  
 بوده است و فرسان دمانی و حصار محمد بشیر خان داد و ضامن خان مغرور هم علی خان شده بود بیکه کشت نیم بگوید و پیغام  
 او نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را از پسرانش ارسال نموده بود مختصر اینکه خان معزی آیه در اگر آباد و نسق

سینه را در روز پنجشنبه دارالامان خود میداند اینست و از فضلای که بر وضع و شریفی عاقل است آنرا در که علام ازین بنا نجات  
 یابد حضرت خدیو گمان بعد ملاحظه عرض داشت خاندان الیه مجد الدوله را بحضور اقدس طلبیده فرمودند که من و ملین  
 ملنگ و دیگر فوج بادشاهی را آماده جنگ باید ساخت و بگو یال را در مرطبه و سرگرد های نجیب ملین ملنگ که همراه محبت خان  
 از لکنو همراه آمده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا بها خوب نیست که آنیکه تیغ نشان بر عرضش آویزان بود  
 ادب این آستانه ملحوظ داشته اند شمار اینقدر را که عمل آوردند لازم نبوده است و اینهمه بیجا الصاف بکنیکه  
 شما لو که محمد علی خان بستند یا تو که اصفت الدوله اگر نخواهد از و میخواست بیجا نیست و اگر نیست که باشا را مختار الدوله  
 خانه او را غارت میکنند در شهر بادشاهی اینکار چگونگی میتواند کرد و اینها هم از فضل الهی و اقبال بادشاهی بقدر سیاه موجود  
 است که بخوبی جواب شما بدهند عیث عیث خود را داخل زمره اهل فرساختن چه حاصل بهتر نیست که از شجر کشت بر در  
 مجد الدوله چون دید که ربی باتلی ازین نفوذ و اجناس بدست او نیز خواهد آمد فوج بادشاهی را مستعد کارزار ساخته باگو یال  
 را در مرطبه و دیگر گسان مقدم الذکر این سوال و جواب را پیش کرد آنها چون دیدند که نوبت بخت و خون خواهد رسید  
 و تیغ مانجا بدرید و دانستند که حق بدست ما نیست مجد الدوله پیغام کردند که ناو کو فو اب وزیریم لیکن همراه خان مغزی  
 رنجما کشیدیم و خدش کرده ایم حالا که آقا سے ما را پیش خود طلبیده است خرج راه نداریم از خان مغزی ایستاد  
 میخواستیم که چیزی بجا از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بکنو بر رسم مجد الدوله این را غنیمت دانست خان مغز  
 هم فز عظیم انکشاف و معامله بر نیاید و دودن از رویه انفصال پذیرفت باجماع آن جماعه مبلغ مذکور میان بدهد بکسر قسم نموده  
 بکنو روانه شدند و خان مشار الیه ازین بلیه عظمی راهی یافته عرضی بنواب نجف خان که در آن ایام متوجه قسم  
 قلع و عمارت بود و از بے زری نزدیکی بود که جمعیتش بر هم خورد و باین مضمون نوشت که مجد الدوله باجماعی مختار الدوله  
 میخواست که خانه من بتاراج دهد و سر بایه من که تخمیناً نقد و جنس بمسئل یک رویه میرسد قدری بحضور اشرف  
 اقدس رسانیده باقی را بتصرف خود در آورد و دلم میخواهد که این زری را مفت از دست رود و اگر که کمال سی و فون  
 جگر بهم رسانیده ام اگر که ام آقا زاده من بگوید که جاکه انده نیست این کتبی که چه کاره باشد که بکسر انقبیل هم  
 چون با خاندان آقا سے من سر رشته برادر کے دارند و کمر بر تخریب بنیان کفر بسته اند اگر چیزی گرفته  
 نیاز یان برسانند مضائقه ندارد و سوا سے این از ذات عالی توقع اند ارم اگر چیزی خواهد گرفت در عرض  
 آن ملک من عنایت خواهید فرمود لهذا من قرب آم که بهر کس که از متوسلان دامن دولت ملازمان ملک  
 در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن تا کید شریک و حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوجی برای همراهی  
 من از لشکر ظفر پیکر روانه شده تا رسیدن من بفرید آباد توقف نماید هرگاه آنجا بر رسم همراه من روانه لشکر کو فو اب  
 معز الیه را رسیدن عرضی خان مشار الیه بنده مضمون باراسے بود که بر نبات خشک بارید یا دم عیسو سے  
 بود که اجناس مرده کرد و بخاندان از شاد سے میبندید باجماع همان وقت خطه شکره اطهار محبت و اتحاد و نوید ملک  
 بخان مغز نوشت و چند شقه بکسانیکه در دلی یا قریب بدلی بودند متضمن تا کید رفاقت خان مشار الیه در شاهجهان آباد  
 بر در صیبت روانه نمود و چار نه از سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد گویند که تا رسیدن خطو اب توصیف  
 مجد الدوله و بار بحضور حضرت خدیو قدرت عرض کرد که زری از خان مشار الیه طلب باید فرمود هر دو بار بنین  
 شد که بخیل صیت چند سے صبر باید کرد و خود بخود میرساند خان مغز آدم باو قارست آنچه معروض داشته  
 است القصه چون خط بنی بر نشانی بخان مشار الیه و شقایق با شخاص مقدم الذکر هم سید خان مغزی الیه

جوان از دروازه دیگر در رفت با بالاس دیوار برآمده در خانه همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی  
شد سپاهیان خان موصوف با طینان تمام نقد و جنس هر چه یافتند گرفتند و در پهلای رویه و اشتره بر آورده  
صنادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود و راجه خاک بر سر مایده تر قلع رفته بر در دیوان خلص  
دستار بر زمین زار حضور اشرف اقدس ارشاد شد که بعد بر طرف شدن جنگا متهارک بعمل خوابد آند را جبهه چاره  
وقت شام مایوس بنیاد بر پشت دار بندستی بنجاک تیر نشست روز دوم ده هزار رویه از حضور و الام حمت  
شد و پنجاه رویه محمد الدوله فرستاد بعد از این هر کس بقدر و مقدار و چیزه ارسال نمود لیکن سوا سه مبلغ حضور  
محمد الدوله از اجدایه قبول نکرد محمد علی خان عوض داشت متضمن قدر آگاه نبودن خود از ابتدا اے فساد پذیر گشتن  
سپاهیان حکم او هر چند بطاهر سربسنگ زرد بحضور بر نور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کنه سر پیاده و رخت  
کنده همین فرقه دیگر و طرف بر بنجی سبج بدست نیامدین راجه الام محمدی که در کده بنجی دست همارا جبه صاحب برسانند واسطه  
بما وقت آمده آن اسباب را بهما راج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلیق ندارد و بشا اگر همیشه نمایند تا هر کس چیزی  
که از در فساد است شناخته گیرد تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختار الدوله مایل و ضرر سپاه متعین خان معزی الیه  
رسید از یک طرف سواران گویا را و بیست و مرطبه و از یک طرف پیاده ها سه تنگه و نجیب حویله و ارمحاصره کردند که  
تخواه مارا از پیش خود بد زیر که ما همراه تو خدمت میکنیم از پنج برابر اے گرفتن تخواه آنجا کجا میتوانم رفت تو از سر کار ز  
خود رخواهی گفت خان موصوف یکی را از ان اهل دفتر پیش گویا را و بیست و فرستاد که من اینقدر ز ر زنده ام که از  
عمده تخواه شایر آیم اگر اے حمت خوا پس گردن خود را خوا هم گشت واسطه مرطبه فرو گرفت که نسبت و یک بد ز  
که هر بد ز هزار دینار ز سرخ دار تجویل فلان کس است شایرین دجوی دست بردار نشوید بترسانید و بگیرید و از خجیا  
آمده بخان فرو بر طاهر نمود که مرطبه بر سر فساد است و سپاه دیگر و او آنجناب اگر آید و میخواستند ز ر بد بند و الارهاقی  
ممکن نیست خان مشار الیه بعد از اهل بسیار عرض داشت باین متضمنون بحضور و الارساله داشت که بر بندگان آستان  
ملکات آشپیان مخفی نیست که این جماعه که همراه غلام از یورب آمده اند همه لازم فواب وزیر اندا حد اے از نیما  
علاقه نوکر اے با غلام ندارد لیکن باخوا اے مختار الدوله که آنسراج جمیع نوکران با عرت از آن خانه مرکوز خاطر  
دار و وزیر راه مشترک در طبیعت اوست بانیس چنین نوشته که تخواه ازین فدوی جان شایر بکیر ندو نیما  
بے اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورد و طرفه اینکه بعضی رفقا اے فدوی که نوکر سکر کار و مبالغ  
فدوی بوده مالک مات الوف از سبب حسن سلوک فدوی شده اند آنها نیز باجای مختار مقدم الذکر  
بامید ترستی نمایان در آنخانه باین جماعه ساخته اند غلام از راه چمر اے دوسه کس را که واسطه ساخته نزد آنها فرستاد  
تمام احوال غلام را که اینقدر ز ر نقد پیش فلانی و باین مقدار حواله بهماست حالیشان کرد و چون فدوی  
استخوانها شکسته به زار خون جگر این ز ر مار پیدا کرده است که میشود که بانیما بد اگر کس از اولاد او بخت برکن  
وزیر که آقا اے غلام بود باید البته با و میتوانم داد اصف الدوله اگر میگرفت جاسه غسم و غصه بود و الا بانیما  
چگونه بے سبب بد هم فدوی باین بر دو صورت بدل و جان راضی است یا این مبلغ و دیگر اسباب از غسم  
آلات جو اهر و ثیاب و غیر آن که تخمینا بقدر سی و پنج لک رویه جمع آن خواهد بود اصف الدوله یا شخص دیگر از  
انها اے شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلیٰ بماند زیرا که آقا اے فدوی خانه زاد نمک پرورده  
همین آستان قدسی بود سوا اے این در دولت اید مدت جای دیگر به پناه که بر دم طاهر است که هر کس همین شده



درنگ صحبت نرسیده بفرز رسانید که بفرمان غلعت وزارت از حضور بر نور حضرت طایبانی فروغی که در خلق  
 باید نیست پس صلاح دولت اینست که غلام بدلی مرخص شود مختار الدوله رفتن او را بعضی وجه غنیمت شمرده بکام حضور  
 آن طرف ساخت گویا پادشاه و در پیش نیز همراه او رفتند من بعد علم نهضت مهندی گھاٹ برافراشته یعنی این طرف آب مقابل  
 مهندی گھاٹ و ماه محرم در آنجا طلوع نمود و عشره بهمانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام جان  
 برشتو صاحب بخدمت رزمی سرکار فیض آثار نامور شده به لشکر رسید و بجزیر صلیب صاحب امیدوار خدمت  
 دیگر شده بگلگت روانه شد و نیز بخدمت علیخان صاحب کپور از طرف انترپید و محمد شیر خان و لطافت علی خان و محبوب علیخان  
 و مرتضی خان طرح از طرف بریلی رسید و بهمانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد مراجعت بگلگت دوست او و سردار  
 مزبور سواست مرتضی خان طرح و بخدمت علیخان رخصت بملک فاعنه که تعلق بانهاد داشت یافتند چون در خاطر مختار الدوله  
 پیشتر چنین میگذاشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرا مگانه از آذاره دشت غربت سازد و قونچ پیاده را  
 که کرد و پانزده طیار شده بود و میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاهدارد و سواست دست گرفتهای  
 خود شش نگذار که دیگر در نیمه نان بخورد و گوشت غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله قتل  
 که او یکی اینست که در ایامیکه دایره دولت نواب والا جناب آصف الدوله بهادر بخدمت افزای مهندی گھاٹ بود  
 صاحب والا قدر جان برشتو صاحب از وراج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن و قلعه  
 اله آباد محبوس بودند به لشکر طلبیده گفت که ما تعرض حال احمدی نمیشوم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود  
 و هر کس که اینجا بماند بر اے معاش او چیز است از سرکار فیض آثار جناب عالی مقرر خواهد شد و سه کس از آنجا آمد  
 اختر طالع شان مانل پستی بود و ترخیص خود را میخواستند به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند و روزی نواب  
 محبت خان پسر حافظ الملک که خیل رشادیت داشت نظر بر اینکه این کس مختار سرکار جناب عالی است و داد و ستد  
 تعلق با او دارد بر اے دیدن او در مهندی گھاٹ رفت مختار الدوله بمنیکه او را دید یا چنین بر چنین در وگاه کرده چنین  
 زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تقطیع او را نیز بجا نیاورد و نواب مزبور شخص  
 شده برخاست و در نزد دیگر این احوال را بخدمت جان برشتو صاحب گزارش کرد از آن روز چنین مقرر شد که  
 مشا به انیم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشده باشد و از آنجا باینجا برسد چنانچه تا امروز باینها بر چه مقررت  
 همین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لک روپیه از محمد شیر خان سواست زر و واجب الا  
 بطریق قرض گرفته و عده بود که در تنخواه سپاه متعین آنجا محسوب خواهد شد بعد چند که خان معذی الیه  
 بجنب آباد رسید و ملطین هاسه بجنب و تلنگه تقاضای تنخواه کردند و خان مشارالیه باینها گفت که تنخواه شما را  
 مختار الدوله از من گرفته است شما از او طلبید آنها باینجا مزبور نوشتند از منیظرت جواب باینهمه منون رفت که محمد شیر خان  
 بسلخ واجب الادا سرکار بصرف خود آورده بود و در تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما  
 دانند و او اگر میتواند او را بستم در حضور بیاید آنوقت تنخواه خود دام دام از اینجا خواهد یافت یا خان مزبور را  
 تنگ کرده و دانه و آب بردسته بهمانجا بگذرد سرگردهای فوج مذکور آن خطر را خوانده و خرد و بزرگ مسلح شده  
 برخیزد و دزد و دزدخواه استند که او را از پای اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بگلگت رسانند از اتفاقات  
 از همان سپاه که مدتی پیش ازین نمک خان مغرے الیه خورده بود و ازین قضیه آگاه ساختند خان مشارالیه  
 میر بهادر علیخان را که از رفقا قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین سخن خبر کرد و میسر موصوف یک گشتی



ایشان هم عزیز تر فرزندان بوده اند مختار الدوله گفت که اینجا هم هرگاه تشریف خواهند آورد عزیز تر برادران خواهند شد  
لیکن مالک خانه و صاحب حکم یک کس بهتر است و این قدیم همین است که بعد پدر یک پسر برسد می نشیند و دیگر برادران  
با طاعت او کار میکنند در صورت بودن نواب محمود در برلی بطور خود خلافت این صورت بطور میگرد و رعایا هم تا وقتیکه  
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را می بینند اطاعت او کما فی النبی عمل نمی آرند و همچنین حال سپاه جناب عالی میفرمایند  
که یک دویم بلا شرکت غیر به از صده هزار دینار است که بشارکت دیگر سبب است آید اگر مراد برسد نشانده آید جمیع برادران  
را همین دانند از دیدن بخوبی متوجه احوال شان خواهیم شد یعنی بقدر نیازت هر یک جدا جدا ملوک خواهیم و زید و اگر  
این صورت منظور نیست جاگیر برای مصارف من مقرر باید کرد مالک مسند دیگر سبب باشد صاحبان عالیشان  
گفتند که مایع نواب گورنر جنرال بهادریم ما اینهمه احوال بکلمه بنویسیم هر چه اینجا مقرر خواهد شد اینجا بعمل خواهد آمد مختار الدوله  
باز تامل کرده گفت که جناب عالی بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و با ملکیت خانه مستحق تر از همه برادران  
جائیکه دیگر برادران کمر بافتاد ایشان بسته اند نواب سعادت علیخان را نیز لازم است که چنین بکند و اگر گرفتن برلی  
از نواب موصوف خلافت نواب گورنر جنرال بهادر است تمام ملک را برادران نواب جنت مکان قسمت نمایند  
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرا نگاه اند یعنی بعد از انصاف است که از دو کس مساوی الزم بود و  
استحقاق میراث هم برابر یکے الوف تصرف دارد و یکے با عشرات هم دو چار نشود اگر تقسیم میراث بطور مساوی  
موافق شرع تشریف مرقه خاطر باشد ملک را با نقود و استعفه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر نیست  
که در اولاد رؤسایک کس مالک ملک مال میشود پس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در برلی بهیچ وجه مناسب نیست  
باید که همین جایایند صاحبان عالیشان گفتند که جناب عالی مالک مسند و حکمند و برادر خود را پیش خود نمی طلبند  
مالع کیست مختار الدوله از اینجا اب مسرور شده بجنور آمد و شقیه طلب اسمی نواب عین الدوله بهادر دام اقباله  
روان شد اینجا محبوب علیخان و مرتضی خان طبرج را یاد فرموده شقیه مذکور بآنها نمودند آنها بعد دریافت مرغوب  
معروضه داشتند که تشریف بردن بندگان عالی به صورت اینجا بهتر است زودتر عنان غریمت بان طوف معطوف  
باید فرمود اینجا چون دیدند که آنها کار نمی توانند کرد بقصد لکن هویت بر گشتند این مقدمه را همین جا گذاشته  
بر سر مطلب دیگر می آیم نیست که نواب آصف الدوله بعد از این شدن کرنیل کلس بهادر و صاحب کلان میر سلیمر  
بهادران نواب عین الدوله پیش نواب محمود ملک بنارس را در عوض این احسان بملازمان کهنی بهادر تو اضع نمود  
و چون از سر داران هر کس که در فیض آباد بودند نزد مسند بجنور آورده بود الا امر او که پیش از وفات نواب جنت  
مکان در گور کچور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همدان خود میگفت که  
من فقیرم فقیر را با جاه و شهنش چکار این همه کرد و فرط ابروی موقوف بر عنایت آقا بے قدر دان بود حال آنکه نیست  
از همه چیز در گذشته بقیه عمر را صرف سیاحت در زیارت معابد خواهم کرد و زری نواب و الا قید سوار شده کلبه  
احزان او را بمقدم میکنند تو ام رشک گلستان ساخته و بعد عنایت و دلجوئی بسیار بطایم لباده شاهانه نواختند  
و همان روز تعمیر علی امیر گنج که مابین گنج مذکور و مالی گنج واقع بود و از تنگی و بختیاری باقیانند با سبب امیر علی خان  
باران شدید بر سر گرفته در رشک گلستان از یاد آورده بود حکم شد و معماران بکار خود پرداختند و در ماه ذی الحجه  
در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکه توفیق یافت و در اثنای راه که نواب عین الدوله بهادر و خان  
لشکر مینت منظر شدند و چند روز در لکنو مقامات اتفاق افتاد و بهانجا محمد علی خان بجای خود از مختار الدوله

روز بروز تا صبح در لشان دیگر بود الغرض بیکاه و سیزده روز در قضی آباد زیست بر شش باین جسامت که مشهور است  
از سزالی باریکتر از رشته بود و ساعد بشیرانه اش چون نال قلم در آستین می نمود تا آنکه شب بیست چهارم دقیقه سینه بزرگ  
و صد و هشتاد و هشت بجزی در آید و ظاهر بعضی از شب گذشته و در اصل بعد از در ساعه از شب مذکور در روز و در وقت  
بدولت بابوس امیر المومنین علیه الصلوٰۃ والسلام فخره سرور جاودانی انداخت و بر وزیست چهارم شهر صدر بکتاب  
که در ابتدا درین و الداجیش بود و درین کردیکسانیکه تا پیش بر اویده اند نقل میکنند که در و دیوار قضی آباد بلکه زمین  
آسمان آنجا برای او میگردید و تحمل که چند کس از غم او پلاک گردیده باشند این عمر که بختاب به بنی آنرا به نقشی  
که بر آب به بنی آنرا به دنیا خوابی و زندگانی در و سه به خوابست که در خواب به بنی آنرا به هر که آمد به جهان را اهل فرا  
خواهد بود و آنکه باینده و باقیست خدا خواهد بود و خدایش بیافرید و عجب رئیس عظیم بود تمام ملکاتانی و علیه السلام  
تا کنان شرح آنکه که بنزد و ار مشهور است و درین میان دو آب از آنکه آباد که بعد وفات امیر الدوله از روستا به بنی آنرا  
آفاق قد قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقصد اقتدارش در آورده بود تا جنانکه فکر که متصل با پیر به  
سه منزل این طرف دلیست و از شاه جهان پور تا بنارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک کور سوخته  
بنارس مزروع و غیر مزروع و بیست و بلند چارده کور بیکه بخت از روستا مساحت است اگر زندگی با و می ساختند  
نزد اتانک میگرفت سخن مختصر چون او را ندون کرد و وقت نماز ظهر محله محله همین میادی بود که در و در و نوب  
اصف الدوله بهادر است باید که رعایا به باطنیان تمام شب برابر و رانند و اهل حرفه و کاهتا بکشایند هر که دکان بخوابد  
خانه بیماراج خواهد رفت اگر چه مست و همار و زینت از صاحب مسند یافت و لیکن نذر عید سیوم نعل اندوخته  
نماند که سوا سکه صاحب مسند و اولاد بسیاری از نواب جنت مکان مانده بود لیکن بکمال آنکه ریح سالی که بکوه  
از بهار شش پیدا است و احدی از برادران با جناب عالی وزیر الممالک نواب همین الدوله بهادر نسبت  
و ندارد و تقدیم برادر بزرگ هم در مسند نشینی بر آنجناب مبنی بر وجه متعدد است ذکر و ساده پیرانی نواب  
وزیر الممالک اصف الدوله بهادر جنت مکان بعد بدروا الامتقام عاقل و دو دمان  
بخزان راستی پیشه کویر تقریر را چنین بسط کرد که بتاریخ بیست و نهم دقیقه مطابق سنه مذکور در و در  
نواب غفران نائب وزیر الممالک اصف الدوله یعنی خان بهادر بنیر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد  
و در قضی خان نام شخصی که ادم از اجانی نیز میگفتند و از چند به معرفت میرصدیق که از عهد صاحبزادی رفیق نواب  
اصف الدوله بهادر مخفوری بود بحضور رسیده رائق و فائق مهمات بود خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله  
سید قاضی خان بهادر بهیبت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان آنگز بهادر در قضی آباد بسیار بوده اند  
لیکن این دو کس سسر آمدن آنها بود و ندید که کرنیل کلس و دیگر به پیر بهادر صاحب کلان که از حضور و الاسی باوشای  
بخطاب اختیار الدوله افتخار الممالک بهادر ارسلان جنگ رشک انابل بود و به پیر صاحب اگر چه آنگز رفیع و لیکن از  
قدیم بطنا بعد بطن رفاقت سرکار آنگز نری داشت جنرل مارش که صاحب عمارت عظیمه و رفیع بوده است  
در آن ایام کتان مارش و رفیق میجر به پیر بود مانند بعضی صاحبان آنگز بهادر که همراهِ صاحب کلان بنیاستند  
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس میجر به پیر و باب برلی استنواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش  
ندارد و انداخته اش جناب عالی نیست که نواب سعادت عظمی هم در حضور بیایند و بطور دیگر برادران همین جا  
بمانند صاحبان موصوفت گفتند که نواب جنت مکان بریلی را با ایشان داده اند باینگونه درین مقام دم میزد ایم زد

وجاه و ششم که از بیم آمد آمد و بالاراد و مرطبه کالپی را خالی کرده در رفت تا ب میدان مقصد سوار شد و دو هزار آدم بود و بدین  
 که رفتی و سران قانگو که کالپی شده بودند دنیا و در و از جویعت پوشید و یکال بی ثباتی از جناب عجب و یک کد و او بهر نمود بانگ  
 را باز آنچه گوید که در امان و انجذاب فرزندى حضور سر فرزندى دل با و میداد با یک جناب ابالی از بنجر بیله غضبناک  
 شده میخواست که میریم خان را حواله بدم توپ نمایند و خود نفس نفیس در بودند و کشتار رفتن لرزل در نیای غور و رفسای  
 آن سرزمین در اندازد لیکن قدم بندگی شفیق میرموصوف شد و هم افغانه از یورش بر بودند و کشتار باز داشت از بنجر بیله  
 بسنت حکم شد که بالفعل کفیه خود را از جناب در گذرانیده ابره پند و جابا که دیگر را به صرف خود در آرزوهای ازین قسم  
 فارغ شده میرسم تواجبه میرسم معزى الیه همان درم خص شده از جناب عبور کرد و در آن حصه در فتنه کارها نمایان بطور  
 رسانید این قصه همینجا باشد باز و دشمن همان داستان ست و دست و قلم باید داشت که چون حافظ الملک من غلیظه در پیله  
 دست پاچه شده همراه فیض اللہ خان پسرو سطلی علی محمد خان لطوف دامن کوه پای گریز کشادند نواب و الا جناب هم عجب  
 اینهار و ان شد و نواب نجف خان نیز از شاهجهان آباد پسو لے رسیده بملازمت برده اند و در گردید جمیع سوار و پیاده  
 دوازده هزار آدم خواهد بود باقی اهل حرقه از شمار میروند و در بهمان ایام که دائره دولت شرف افزای ارض بسو لے  
 بود و ولایت با سعادت شاره برج عظمت و ایالت و نیز اوج خشت و جلالت نواب غازی الدین حیدر خان هم غلیظه  
 بزرگ نواب وزیر الممالک بمن الدوله بساورد دام اقباله و لمار هم آغوش محبت جاودانی گردانید چندی در آنجا  
 مکتب جعل آمد و ازین برای نشان دادن شعله فساد افغانه که پیشتر اتفاق افتاد فیض اللہ خان در زمینی که پیشتر از آن بود  
 پناه بیایه کوه برد و از آنجا جناب عالی نوشت که ملازمان عالی بر ابرم سعد اللہ خان را برادر خوانده اند من هم شرفیابم  
 که همان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برای من اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که ازین قدم  
 ملازمان حضور در بر می نصیب من گردد بر ضمیر مرا آن نظیر آنجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان عظمای بنجر بیله است  
 آورده بود و بعد از وفات او ما برادر یعنی عبداللہ خان و بنده اینجا موجود بوده ایم و سعد اللہ خان که بنام مستقیم  
 طفل بود و کو آن حق ناشناس او را یک جا که نقد ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و با هم حصه با گردید چون بر  
 مازرے و زورے بنود خاموش نشسته نانی میخوریم و منتظر لطیفه لاریے بودیم الحمد للہ که جناب اقدس اینرے  
 ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قولیت که بداد خود بر شسم و حق بمقدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که بدین  
 آن زیاد ازده یا زده لک روپیہ تصویبیت ببنده عنایت فرمایند بر آئینه نمره آن نگوینا میها برای جناب عالی و خوب  
 زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد بهر چند پیش از وقوع واقعه اینخرف بر زبان آوردن فصولیت لیکن بقدر  
 گذارش میدهم که هرگاه ملازمان را مقابل با حریفی رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده ترددهای نمایان خواهم کرد  
 پنجاه هزار افغان را ملازم حضور فرمایند نواب وزیر الممالک متمسک امر متعلق بقبول ساخته آن ملک را با و ارزانی داشت  
 و خود با فر و اقبال شایانه فیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود و تقویض محبت شیر خان شد و چون  
 مرگ خودش از بیماری منجر به قین شده بود جناب عالی یعنی نواب بمن الدوله بهادر از اینرے در بر لے گذشت و تقویض خان  
 بطبع و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از خط فرمان آنجناب پاسیرون نگذارند بهر برای آن بود که بعد از او  
 ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقبال باشد از بنجا کوشن باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجیهه رے  
 نواب بهر جناب بسیار است لکن اینهمه بعضی بقرآن عقل و بعضی بعدم و قوت و روش قابل که نیست آنچه نتوان ترسیده  
 نیست که تیارک بر آورده بود و در بین مقرون بعد اوقات ست با یکدیگر چند مره بالا که گذارند شد و بالتیایا نیارده

که او از طرف خود هیچگونه توقع از رویه پهلوانان نداشت لیکن آنها نظریه پیرزادگی او گاهی ارسال میدادند و در صورت  
 اگر خسر ای رویه پهلوانان است بر هیچ دولت جناب عالی هم آنرو نمیکرد بلکه ترقی ملازمان این سرکار عالی بدرجته زیاد از آنها  
 میخواست که قسم که درین جنگ کشته شدن حافظ البته مثل دیگران موجب سرورش نبود بلکه اندوگین شده باشند لیکن این  
 حال نمیدارد که این روز را برای نواب سپهر خراب متنا داشته زیرا که دو برادر که با هم می جنگند هرگاه که یکی کشته میشود و دیگری  
 با وصف حصول مسرت خست از دروازه میگردید بر شاه مدین چه متعجب است که جناب عالی سر حافظ الملک را دیده خود سر  
 افسوس جنبانیده بود و مافی الضمیر شاه صاحب فرور این بود که مصالحه با هم برود و بدلیکن نواب سپهر جناب هم چنانکه حافظ الملک  
 را بان فطانت و فراست و درستی ایمان که داشت بمشوره کسی یا بطور خود پیش نبرد و با وجود تشدید اساس محبت که با جلال  
 شریعه و ایمان مومنان صورت بسته بود از در دشمنی درآمد و بلا بر خود مازل کرد خلاصه اینکه جناب عالی را از شنیدن این حرف  
 که این سر بهمان سلطنت نائز غصب مشتعل شد و او را محسوس کرد و آینهی که حافظ الملک خود شش این همه بلا خود  
 نازل نمود بنیت است اسکار از راز و ریزه از زبان محبت خان که سپهر رشید او بود نقل میکرد که اجد کشته شدن جناب  
 خان مرحوم من و ذوالفقار خان بخدمت جناب عالی آیدیم همینکه نذر گذرانیده شستیم سر افسوس جنبانیده فرمود که برگ  
 شما همین خوب شد که اینجا آمدید و باز رو بر نواصب بیگ بانه فرموده ارشاد شد که میان ما و حافظ چه عجب الفتی و طرفه محبتی  
 بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ چه هم قصور می نمود عمل نیامده است هر چه پیش آمد از دولت این  
 دو کس خانه بر انداز پیش آمد یک بهما و الدوله عبداللہ خان کشمیر و دوم خان محمد خان همیشه از او حافظ جی  
 تمام شد کلام محبت خان از روات صدق پیشه متواتر رسیده که عرض افضای این دو دزدی خان و دیگر اولاد و رسا کا فاعنه  
 مشتعل شکایت حافظ الملک بجناب عالی رسیده بود العلم عند اللہ از اینجا یاد شنید که روز فتح وقت عصر شرفرو باز می  
 دو منی بیت الطفت نشین که در تمام لشکر آمد و لیان بوده شنیده شد که نه سلیقه او نصیب هیچ کس بود و نه تواند آنرا  
 و تناسب اعضا و انداز و داشته است که فرشته بجز و دیدش عصمت را الوداع میگفت بجنور رسیده مبارکباد و عرض  
 رسانید و هفت هزار روپیہ یاد انعام شد شرفرو عرض کرد که دعا گویم بوقت در چکله رفته قسمت میکند ارشاد شد که این انعام  
 انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلا گردان انجام شوم مسرتی مخصوص دعا گو نیست و در تمام چکله امر و عید  
 نور و رست هرگاه آنها خواهند شنید که شرفرو تنها هفت هزار روپیہ از حضور آورده است از چار طرف خواهند دید  
 و موباسه سرد دعا گو را کنده خواهند دید و نواب والا جناب فرمود که این مبلغ بشمار ازانی باشد من بانهایه چار کس  
 انعام کردم پس بدینادار و غرض چکله ارباب طرب حکم شد که چار کس و پیله از خزانه گرفته و چکله بقدر مرتبه بیک تقسیم نماید  
 و چهار روز را حبيب بیک دست و دیگر آنجناب حلقه کرده مودع داشت که بدیگران از با انعام میدهند من چه قصیده  
 کرده ام که من نمیدم بیک تقسیم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیہ بیک نذر عرض کرد که کم از کم روپیہ بیکم از ارشاد شد که  
 از تیر چند باید گرفت از ترس خدا این بخششهای را خیال باید کرد و جعفر و جی ابن خالد بر یکی زیاده از این چه میکرد و بیک  
 از اشخاص حضورش میگفت که جناب عالی را مست این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نبود و آخر خود بخود فرمود که از دست  
 میر نعیم خان اینقدر غم و غصه در خاطر جان گرفته است که از آن باین فتح صورت داشته باشند این میر نعیم خان همان  
 رساله دار ثابت فانی است که در آناده مخاطب بنعم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمعیت سی هزار سوار و پیاده بر سر  
 تپه ملک بودند و بلی که از حضور من شمرده بود قطع نظر از مهارت که برای ذات خود شش نفر یافته بودند و شش هزار  
 روپیہ مشایره ذات پسش که در آن ایام یکساز بوده است یا دو ساله مزین بدستخط خاص شد لیکن با انیمه خیل و خدم

آواز خواهد شد و بعضی گویند که محله های قمیش آباد هم بر سر داران رو سیله منقسم کرده بود و با این عهد است که هر کس که در محله برود از آنقد و  
اجناس و ناموس سکنه آنجا همه از آن آنکس باشد لیکن حیف که این ندانست که سوا سے فوج انگریز سے کہ در حقیقت این هم  
فوج جناب عالی بود و اینقدر سپاه و درکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر و سیله بار را محصور نمود و هیچ کس را نیگذاشتند  
که زنده برود و حاصل کلام اینک طرف ثانی بذات خود شش بر سر در دست گرفته یا بی برقی بسواری سپ تله بر سپاه انگریز  
بهاور کرد و لبر ضرب گله از روی که در دل داشت بنجاک بر و جناب وزارت مآب و قتیکی سلطان خان برادر مرغنی خان  
پیر سرش بریده بجهنم آورد و خیل متاسف شد چرا که پیش ازین با هم نزد الفت باخته بودند لیکن چه کند که هر چه خدا از نظر  
حافظ الملک شد گویند و نیز مرده بود و شصت بیست و هفت و دانا سے روزگار خداوند چه بد بود که او را بر سر بنیاد  
آورد و القعه نواب سپهر جناب از قیل فرد آمده جبین بسجده شکر و اہب لبے ہمتا بر زمین نشاند و صد اے کوس  
خور سے و شادی و ترانہ تہنیت و مبارک باد سے از ہر طرف بلند شدند چون در ان ایام نواب امیر الامراء انا بلہ خان  
بہادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بہادر ہم در شکر نظیر سپیکر بودند حکم شد کہ سر حافظ رحمت خان را پیش اینها  
بروہ تحقیق رسانند کہ سر حافظ الملک است یا دیگرے بعد از ان بشاہ مدن پیرزادہ بنامید کہ او نیز بخوبی بیشتناست  
شنیدہ شد کہ نواب ضا بلہ خان آن سر را دیدہ ہمینقدر گفت کہ این سر حافظ الملک است سر دیگرے نیست نواب  
مظفر جنگ گفت کہ ہمین ریش و منش با جناب عالی ستعد جنگ شدہ بودند و شاہ مدن مرہ بر غم کردہ الفت کیلے  
این سر بہان مسلمان است شاہ مدن پیرزادہ بود و از نسل حضرت عبث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سرہ بسیار  
دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیدہ و را بہد است صاحب نواب وزیر الملک محمدر جنگ جنت آراستہ بود  
میج مشورہ بیرون از مصالح او قرار نمی یافت بلکہ خازن اسرار نواب مدوح سرور بودہ است و بعد از وفات نواب  
در جنگا لہ بر فاقا لہ در وینان مہابت جنگ ناظم جنگا لہ زندگے سیکر و انجا ہر خیل معززہ شیر تہذیب را سورے  
و مال بود و چون جنگا لہ خراب شد باز باین طرک آمد و طرح اقامت در شاہ آباد کہ متصل  
شاہجہان پور است انداخت و ملازمت نواب سپہر جناب شجاع الدولہ بہادر اختیار نمود و آنجناب ہم اورا خیل متفرقیات  
و ہج رازی از وینان نیکو و القعه شاہ صاحب مدوح برای اینکہ شاہ آباد از فیض آباد بدستہ منزل داشت و نیز برای  
بستن زبان نمایان کہ بہادر او را از باعث قربان بلکہ افغانہ بدوستی الفرقہ بہ نام کنند و رخالص پور کہ جنگوہ  
از لکنئو فاصلہ دار و خانہ برائے سکونت تعمیر نمودہ بود و ہر سال در انجا عرض حضرت عبث الثقلین سیکر و خوش جوئے علما  
و طلبہ علوم و فوج شہانچ و اولاد شیوخ از اطراف و کناف مثل غلیم آباد و سہرام و چونپور و آلہ آباد و او و شاہ آباد  
و شاہجہان پور و کوثرہ جہان آباد و کالپی و اناوہ و خیر آباد و سندیلہ و کاکوری و لکنئو و سلون و بریل و دلموہ در ان محل  
جمع می شدند و گرایہ ہل و انچہ درآمدن و رفتن و ماندن اینجا صرف میشد ہمہ از سرکار شاہ صاحب بیجا فتنہ تاستہ  
روز عجیب بنوہی و طرفہ تماشا لای بود کہ دیدنی داشت چند نفر بقال ترازو و در دست گرفتہ می نشستند و از میج تا شام جنس را  
وزن کردہ بمردم میدادند بعضی رو فی الطبعان و بار و بعضی سہ بار در یکروز میگرد فتنہ بقالان و مہتمی زدن بر کہ ہمہ دیکار  
شاہ صاحب محسوب بود پیشتر مہمود ہم از قسم نانکہ و بیراگی در ان ابنوہ جنس جوراک نقد برای عمل حرام کہ جنگا لہ بوزہ و  
چرس باشد میافتنہ تخمینا سی ہزار آدم فراہم می آمدند القعه شاہ مدن لائق آن نبود کہ گمان دد کہ دو لخواہ افغانہ  
و بداندیش نواب الاجناب بود زیرا کہ این عادت رو فیہ مخصوص سفاست عالی ظرفان حکمت و سنگا ہ ہرگز این کار  
نمیتقد و یکسر مور میخے جای شک نیست کہ او سر آمد عقلا زمانہ بود و عاقل بدخواہ و لیسنت خود نمیداشت بعد تحقیق بہ بنوہ رید



بدکن رفتند نواب مرزا نجف خان با شمار حضرت قدر قدرت فردوس منزل با جمعی قلیل حیرات بخار برده بر سر نول سنگه جا  
 برآمد و در آن جنگ داد و ستوداده ملک اورا بدست آورد و قلعه اکبر آباد را یاسیکه اناوه مغرب نیام دوئت نواب وزیر الممالک بنهاد  
 شده بود و محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر سیر سیر بهادر اگر بعد کیتان با پڑ صاحب از چند رے خدمت رزیدنی مقرر  
 فیض انار متعلق با بود و با سه پلشن جنگ از کینوی نسبت علیخان خواجہ سر اسب ملک نواب مشارالیه فرستاده بود و خان  
 مزبور ہم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان عالی شان تر و نمایان در گرفتن قلعه کرد و بنگالی برج را بگولہ های توپ  
 بجاک نشاند تا قلعه گیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلالت آن پلشن با دیده  
 خواہش آن داشت که عند المملکات بحضور گذارش نموده ہر سہ پلشن مذکور را متعین خود سازد و بعد ترجیح و بجز ہر سہ  
 صاحب بہادر و بسنت علیخان از رتق و فتق ملک قدرے اطمینان حاصل نموده برائے درستی عمو و مو اثنیق مید  
 بو الا خدمت نواب وزیر الممالک بہادر آمد و از انجہ مقرر خاطر داشت مطمئن و شتال گشتہ و آن ہر سہ پلشن مقدم الذکر را  
 با خود گرفته معاودت با کبر آباد نمود و نہضت اعلام ظفر ار تسام بکوز یا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ چهل لک روپیہ کہ بکثر  
 از طرف حافظ رحمت خان داده بود و نہ عمل آمد خان مزبور چون از محبت کہ ملک میان دو آب را مرہنہ از و گرفته بود  
 و بعد رفتن مرہنہ بدکن ازان جناب عالی شد کہ ورتی با جناب داشت ہمین کہ خط طلب مبلغ بمطالعہ اش در آمد بسیار بر بخوید  
 و نواب سہر جناب نوشت کہ من مالک تمام ملک عیسیم دیگر سردار زاد ہام شریک ریاست انداول از انہا بگیرند من ہر چند  
 مے ہنما تخم سخن مرا کسی گوش نمیکند آدم ہر حصہ خود کہ بہت لک روپیہ میشود اگر از خدا شرم دارید عث لقافنا سیکند  
 زیرا کہ ملک میان دو آب را ما بود و تیر و شمار آدم و مال نفس کشیدیم این قدر ملک بہ بہت لک روپیہ گران نیست سواے  
 این از ما خیال بکرو پیہ ہم بے انصافی است تا قیامت نخواہید یافت اگر غور جاہ و حشمت رخصت بقبول این پلشن  
 نہ ہر سہ اللہ بندہ بہر صورت حاضر است جناب عالی را از این خواہ بچل عنان تحمل از دست رفت و این بیت بر زبان  
 اند بیتی نکوی با بدان کردن چنانست کہ بد کردن بجائی نیکردن بدترین معاملہ حق بدست او بود زیرا کہ او  
 اگر در میان نمینود مرہنہ ہا نام و نشانے درین جاعہ نمیکند اشتد و سواے این چهل لک روپیہ بلا تکرار از طرف خان مزبور  
 داد با این ہمہ احسان فرستادن خط او را بنیر الدولہ کہ نشانہ ہزار خرابی بود باید دید و بچل او را نیز غور باید کرد و بان حسن  
 سلوک و این ہمہ حلم نوشتن خط بمضمون معلوم نواب مظفر جنگ ہم طرفہ معاملہ الیست و علاوہ برین حرکات غیر مخرج  
 ناستحسن جواب خط حضور بدین صورت آدم کہ کند فرشتہ ہم درین مقام از لغزش پا مجبور است انصر نواب سہر  
 جناب از عشرہ محرم فارغ شدہ از کوز یا گنج بشا بہمان پور لو اے نہضت بلند نمود و نواب سالار جنگ بہادر را کہ در  
 فیض آباد بود و نیز طلب کرد حافظ رحمت خان نیز چون دید کہ حیل پیش نمیرود و تیغش نمی برد و قریب ہفتاد ہزار بلکہ  
 زیادہ ازین فوج افغان جمع نمودہ بارادہ جنگ ازان طرف قطع راہ نمود و ما بین کڑہ کمال زمی خان و فرید بود  
 در میدان لائی کردہ مقابلہ ضعیفین واقع شد در آن وقت جنرل جا نکین صاحب بہادر ہم با کپوے انگر نرے  
 در لشکر فتح مظہر بود و بالجلد در ماہ صفہ کہ ہزار و صد و ہشتاد و ہشتم از ہجرت شروع شدہ بود و پلشن انگر نہا  
 از فوج دریا موج پیشتر رفتہ جنگ بار و ہیلہ با شروع کردند حافظ المک از بکہ ہنوز حیلے داشت و غیرت  
 او مانع گریز بود خواست کہ بر ہر دو پلشن انگر نرے یورش آوردہ از تلنگ و انگر نرے کہ در ان باشد زیر تیغ کشید  
 خود را بنواب والا قدر رساند شاید بخیاالش رسیدہ باشد بلکہ از یقینیات ہمین است کہ در دلش چنین قرار گرفتہ باشد کہ بک  
 نواب وزیر ہمین فوج انگر نرے است و قتیکہ اینہا را نیز غم از فوج دیگر کارے بر بخو اہر آمد و بہر صورت تقارن فتح بنام من بلند

عبارت از انست از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل بسا و از طرف نواب بیار که مرث میفرمود و در پاس  
توت نطق جناب عالی در موعج زنی بود و آخر بعد از اربع سخن هر گونه که محبت ملی از ان ترشح نماید نواب گورنر  
سها و کشته نهاده پدایا گرفتند مرفع شد و روز دیگر جناب وزیر الممالک بسا و از اطاق صاحب مخم  
مخظم عالی شان قدم رنج فرمودند چون در ان ایام مالک متعلق بنابر من هم رتقرفت ملازمان جناب عالی از نواب  
گورنر بسا و بطور همانان وارد آن شده بود و در هم می یافت از قسم نمود و بدایا و صحبت ملعام و رتقرفت اعتبار  
بنوع شایسته و نظم باریسته معورت بست با بجمه از نواب نسیم بنسیم عنایت ایزد و که ببارستان انجمن  
جناب عالی زامر سبزوریان ساخت چراش که دشمن برافروخته بود و بعد که اربابا کشته شد و زهره اش از نواب  
گردید و در همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بسا و صاحب فراش شده با و اسه اصلی شتافت بعد ازین  
عماد الدوله نواب گورنر بسا و روانه دارالاماره ملکه شد و جناب عالی از بنارس انجمن آبا و رسید و رایت  
کوچ بطرف انامو و منسوخ آبا و برافراشت هر چند از حافظ رحمت خان ملاقات عمد بود و قیام آمد که نوشته انجناب  
را بنسیر الدوله فرستاد لیکن نموت ذاتی نواب و الانجناب مانع تخریب و ولایتش گردید و از رفتن بریلی باز نشست  
لاجرم متوجه فرسخ آبا و گردید نواب مظفر جنگ بسا و پسر نواب امیر الامرا انجمن الممالک احمد بنان بسا و غائب جنگ  
قدوم فرسخه کرد و م آن امیر و الامرتبت را در ان سرزمین از امیدات آسمانه شمرده شاد و لذت حاصل  
نموده و بنجناب فرزند میسر عزت بکیوان سو و پس از انجا انصاف عنان بانامو و رود او چنین بسامست  
رسیده که بیایه پیشوا اسب از جناب عالی گرفتند نه کام رود انکی بکن یکسانیکه یک میان و اب تفریق  
شان بود و هیچ نوشته و عازم جنوب شد ازین بت هری چند ثنائت که در قاعه انامو و بانامو جنگ گردید  
و از کرده خود و پیشان شده قلعه را بلا زمان دولت ابد مدت سپرد و از خانه شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقع  
میان و اب که بدست مرهبطه بود و بتصرف بسا و در ان کتاب انواله انجناب و در این از قلعه آبا و تا باغیانگر که ست  
کرده این طرف و بلی واقع است فرودگاه سواران شکر مظفر یک گردید لیکن سرادق دولت از انامو  
حرکت نکرد و درین حیث بنسین خط حافظ رحمت خان متضمن تهنیت بنظر جنگ رسید خلاصه اش این  
تراجه پیش آمده بود که باشجاع الدوله ساخته الحمد للله که داخل زمره متوسلان منفل شده و نام افغان  
را اشجاک برابر کرده کاشع بجای تو دختر از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرسخ آبا و برنی  
آمد و بجای خود و مستی شجاع الدوله با این همه فوج و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد منسوخ آبا و  
میگردانک افغان دلا در معرکه آرا بگو یکا تو مستی حرکت بود اینقدر خجالت و بردی براسه همه فوج و هر میت  
با اختیار خداست خدا بیامرز و نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابل با معقد جنگ که تمام هندوستان را کما  
داشت کرده و ظفر اب شد و ای بر تو که روح پدر را آر و ریس و ماهر دم را از پائنه اعتبار انداختی نواب مظفر جنگ  
آنظر را بخف و فرستاد انجناب بر آشفت و براسه نظم و نسق ملک جدید از انامو و کوچ کرد و در همین روز که آخر نوار رسید  
و هستاد و هم فوج بجزی بود و نواب مرزا انجنف خان بهیاد هم بعد فتح قلعه اکبر آبا و بانامو رسیده شرف ملازمت یافت  
بود و با هم چنین تفرش شد که بطرف که ملازمان جناب عالی را تائب علم غنیمت برافرازدند نواب مغرر الیه برادر فوج و برامو  
ناهر قدر ملک که بدست آید و در جمعه متعلق بملازمان دولت و در ان عدت باشد و یک حصه نواب میوه و دوت مرحمت فرمایند  
و این تقسیم از راه مسا و التست بلکه عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده است تفصیل این را بآل انگر چون سرداران

صواب انست که بزودی ستیصال آنها بعمل آید که بزرگان گفته اند بدیت سرچشمه شاید که رفتن بمبیل بوجو پرشدن شاید که شتر  
 بمبیل به هر چند رفیق بودن شما با من باعث برعت و حسن آمل شماست لیکن باز هم بخواه که برپایه برای خرج و روبه پیل از پیش  
 خود تواضع بنمایم کرد و سوازی ذات شما که صفات آدمیت دارید قبول دیگران هیچ حقیقت ندارد آنها ما عهد نامیده و نشان خود  
 با نوشته نخواهند داد و گفته آنها سماع نخواهد شد و دیند بخان براد شما اگر چه آدم خوب و شجاع بی نظیر است لیکن چون  
 از عقل و رافتاده سخن او از اوج اعتبار بارز است نوشته او نیز با جملات موکده دایمان شرعیه مسلم بهر شس نخواهد بود  
 صدق کامیش در خاطر ما یافت نیست مضمون خط جناب عالی برای حافظ رحمت خان که خود نیز بآل اعجاز بیان  
 ذهن نشین بلخ خان فرموده بود و از اینجا و اینجا خبر بود باید شنید چون محمد بلخ خان مضمون خط را حواله خزانه شو کرد و قدری غنچه  
 اساسگر بیان فرموده بود بعضی رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحی نیست ارشاد شده که راست میگوید لیکن سنین تاریخ  
 راجع باید کرد که از آن سنین همین ستراد که قریب بهمین روزها خبر این مکتوب بلخ آمده خان مشارالیه باز دست بسته معروض  
 داشت که این وقت خاطر ملازمان حضور را التی دارد و از همین سبب است که رد آن بخاطر نرسد و الا جواب این گفتگو با چند  
 دشواری نیست ذواب فرمود که اگر جوابی در خاطر داری چنانکه گوی برای چه روز نگا بداشته طبع من کرد که به  
 گور نرسد و باید نوشت که این خط خط من و عمر من است لیکن در ایامیکه تحریر و آمده میانه ما و صاحبان عالیشان  
 تصفیه روندا ده بود پیش از تصفیه هر چه نوشته نوشته ام آن برادر صاحب تلطف نشان راجع شکوه نیست و آنچه بعد  
 ازین بتسویه و تحریر آورده باشد آنرا بمن بنماید این خط گفته که فرستاده آید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته  
 شد تمام کومه اندیش که برعین اساس دولت عالی قدر آن والد و دامن است خیل و در از راه حسن تدبیر رفته و بطریق  
 مشوره را غلط کرده چه که سنین تاریخ را که بر سر نامه بود حک نموده بجای آن سنین دیگر نوشته و از تغییر سنین بجای  
 خود از آن شده از فطر خوشدلی در جامه کنجید و چشم عقل دور اندیش او را خلعت غرور پوشید که نام و دیند بخان را که پسر  
 عم حافظ رحمت خان بود و خبر و فاش بقید تاریخ از روی اخبار معلوم صاحبان عالیشان کوسل است بر نداشت  
 توقع از محبت های روحانی آنست که سنین تاریخ این خط با سنین تاریخ وفات و دیند بخان مقابل نمایند اگر پیش از فوت  
 و دیند بخان تسویه یافته حق بطرف تمام بد اقبال است و اگر بعد وفات خان معزیه الیه نوشته شده از تمام باید پرسید  
 که سوازی و دیند بخان که حاکم سیول بود و در هنر او صد و هشتاد و چهار سحری مرگد ام و دیند بخان برادر حافظ رحمت خان  
 و لائق ذکر و خطوط امرا و وزرا است و بعد تحقیق امتیحه خلعت تمام باید داد زیرا که کاجبل را خوب باید گرفته است از حق  
 نباید گذاشت جناب عالی ازین بیان بخود بالیده خان مشارالیه راجع آفرین با که نکرد و در خط همین مضمون براس  
 نواب گورنر جنرل بهادر نویسانیده تفویض نمود که به مانند جواب با صواب بیار و خانم بود چون خط بلا خط صاحب والا  
 مناقب عالی شان در آور و دو مطلب آن بجای آنوالا قدر گردید و از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریز بودند  
 سنین تاریخ مرگ و دیند بخان پیش از سنین تاریخ که بر خط بود و تحقیق رسید از شرم سر بران و نگذاشت و بمقتضای حیا که  
 حاصبه عالی نژاد ان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا بکند محمد بلخ خان تادیر حاضر بود و بهمین حال را از و معانی میکرد  
 من بعد بصلاح همان صاحبان والا قدر دانش دستگاه پوزشش نامه بخد مت جناب عالی مستملک انبار نجایا الهی که گویا  
 نوشته بخان مشارالیه تفویض فرمود و روز دیگر خبرش در بکجه سوار شده براسه دیدن آنجناب وزارت  
 آید مقدم او را از میا من انضال آلی شمرده از سرادق دولت و اقبال برون شستانت و با هم مسافتم نموده هر دو  
 سر و در فی افتد و داخل اوقاق میشت رواق شدند و کلمات شریح محبت آمیز و داد انگریز که کتاب خیمه آفتاب

نکشیدن گورنر بهادری و وفات راجه بلوند سنگه با وجود رسیدن عرضی از طرف راجه جیت سنگه با نیمضمون که سجناب عالی  
سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمایند بر لیس تشیید اساس الفت طرفین کم نبود تبلیحانی در دل صاحب  
والا مناصب عالیشان مدح پیدایش و از آنکه کلمه بنابر دریافت این معنی عازم بنارس گردید نواب سهرجناب هم بنزد وین  
خط صاحب الامتاق با پروگیا من مقصود و نو با و کان بدستان دولت و اقبال در آن شدت باران کثرت  
گل دای که پای نیل در راه می کشید علم نهضت با قلیله از سپاه به بنارس برافراشت چون به نیست و داخل آن شهر شد  
گورنر بهادری نیز از کلمه رسید آن طرف آب قریب برآم نگر خیمه زد من بعد ازین طرف نواب والا جناب محراب  
را بنجد دست صاحب والا مناصب مدح بکتابت محبت مشخون روانه فرمود و منضمون تشیید این که اگر بعضی مغویان بانهاد  
که شب و روز آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه بعض چیز به بنجد دست شریفیت ناله بر نموده  
باشند شاید آئین بهین و الفت روحانی نیست که آنها را کاذب و حرمت آنها دروغ محض بقدر فرمایند و بارادیر  
حالی بنوعیکه در دل بگذرد و استخوان باید نمود اگر غرور ملک و مال و نوج و چشم مارا برین سیداشت که احسان صاحبان  
عالمی قدر را حواله بنسبان نموده است مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختم چگونه عقل و در بین عاقبت اندیش  
رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد وین موصوم رنج ببل رسان مسافر که جابجا گوید الهامه عمیق بر از آب راه بر جاده  
نور و ان بسته است اینجا می اندیم انصاف باید کرد و بینان دانش خدا داد باید بنجد که هیچکس در غمانه دشمن یا بن صورت  
هم می آید حیف صد حیف که صاحبان عالیشان با این همه فیم و گیاره است گفته اهل عرض انیقدر از چار و ندر که از دوست  
تا دشمن نشناسند باشد که من اینقدر تو چنانه و نوج که در نیت جمع کرده ام بهین اراده است که دشمن انگریز بهادر  
را که احسانی بگردن من دارند از پا در آورم نه اینکه دوستان راجه س دشمنان تیغ بر کلور انم نام شد منضمون  
نمیقه حضور نواب گورنر بهادر چون از نیمضمون آگاه شد و دید که انجناب هر چه نوشته است همه بار استی دست و  
گریبانست زیرا که اگر باطن او با انگریز بهادر صبات نمیشود و بجم صورت تنها از ولج و اولاد اگر فته به بنارس  
می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون شیرالدوله خط بهر انجناب با و داده بود و از نیت حالت تحلیل داشت یعنی  
نه نمکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت آب نمیده است کرد و نه انخط را جعلی میداشت با لآخره بعد تا بل بسیار  
خط مذکور را بصحابت یکی از معتقدان بنجد دست نواب سپهر جناب فرستاد و انجناب بملاحظه آن خط سر از خجالت  
بگریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که هر قدر که می اندیشید روان بخاطرش نمیرسید ازین سبب که انکار انکار  
برهمنیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر هم مهر من لیکن  
امشب پیش من باشد فردا جواب این را سر انجام میکنم و اگر در گذاشتن خط تردید باشد نقل این را بر سیداریم  
واسطه بر یعنی راضی شد و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان و الا قدر روانه اوراق ولی نعمت خود  
گردید و نواب والا شان تا دیر عالم سکوت داشت و کبسی حرف نمیزد درین اثنا مجدایچ خان عرض کرد که منضمون  
خط مذکور را رخا و شود فرمود که منضمون خط اینست که من بجا فطر رحمت خان نوشته بودم که امر و زلفت نصیب  
من است فردا نصیب شماست هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص انجناب است اگر دست نصار  
خواهد رسید یک کس از سرداران صفت مسلمان را در هندوستان بنجد انیقدر گذشت پس پسندیده را می  
صواب اندیش است که با و شما با هم شفق شده اینفرقه را پیش از آنکه قوی بهر سماند بر و زیاده نشایم هنوز اول  
فتمه است خدا نکند که اینمار و زنه پیدا بکنند اگر بای خود را میفازند از جا کندهن شان ممنوع خواهد شد پس ای

آنها سوار شوند خبر بمحضور رسید و برق پلشن حسب الحکم روانه شد و بے اندیشی از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیدند  
 جنگ با آنها را و در آخر پتزار تا باب نیاورد که گنجینه و کسپا همیان سرکار ناد و کرده تعاقب آنها نموده برگشتند  
 و از دریا فرو نموده شامل سوبکب ظفر طراز گردیدند و همین آیام نوشتند باین مضمین از دکن بسرداران فرمود  
 رسید که نراین را ورا کشتند در گهنا تهره را و شهر بر گهوه عمومی و اورا بر مسند نشاندند سرداران ازین واقعه خیل  
 مستهوش شده بجناب عالی نوشتند که احوال دکن از روی وقائع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشند حالاً مادر  
 اینجا وقت نیست و انیم کرد اگر ملازمان عالی شصت لک روپیہ بابد بندگان میان و آب که از افغانه علی مجید خانی گرفتیم  
 همه را با جناب می سپارم لیکن شصت لک روپیہ بسیار کم است همین قدر از روپیہ باید و باید و مادر را در راه بندست  
 خواهیم شد و اگر افغانه علی مجید خانی در زر و داون پیش و پس نمایند جناب متعرض حال ما نشوند بطور خود ازینها خواهیم گرفت  
 بلکه در اندک مدت اینها را متاصل ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بسکه  
 مروت در نهاد خود میداشت برخوابی افغانه را رضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود نشانیده پست و بلند را دهن  
 نشین او ساخت طرفه ثانی التماس نمود که چهل لک روپیہ بپنجاه خرابی از بنده سرانجام می تواند شد آنهم بتدریج نصف  
 مبلغ من خواهم داد و نصف دیگر از سرداران و یکسری دیگر لیکن بالفعل آنجناب کرد و روپیہ بپنجاه از پیش خود بدهند  
 شصت لک روپیہ بحساب خود و چهل لک در حصه باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بعالی خدمت  
 ارسال خواهد داشت جناب وزارت آباء التماس و پذیرا نموده بعد ازین مرزا انجنف خان بکلازمیت محضور برده اند و  
 شده سپنجوب پیشکش کرد و سورد الطاف گرفته عازم دکن گشتند و مرزا انجنف خان بدین آید مجد الدوله را  
 بیدخل محض و حسام الدین خان را بفرمان قضا جریان بادشاهی محبوس کرد و بدین جمعی پسر راجه ناگر مل دیوان خا لطفه  
 و تن بادشاهی که پیش ازین احوال او مفصل رقم پذیر گردیده میگفت که منم روز ملازمیت بخت خان بمحضور جناب وزارت  
 آباء استاده بودم و دیدم که در بخت سنگه پسر سورج را مهدی قلیخان کاشی که رفیق مرزا انجنف خان بود و بمحضور آورد  
 راجه موصوف پنج اشرفی از نظر گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیفه و سرچ و صمغ  
 و مالایه مر و ایدیم یافت الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرزندگی لزوم خود و لباس و نفق  
 پوشانید و بر شکال شهر و ع شد و رسال مذکور بر وایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بارانها شدید بارید و زمین  
 با جابجا بعرشگاه اقبال گردیده بود و در عین شدت باران جناب عالی را سفر بنارس با سحدرات تنق عصمت  
 پیش آمد اصلش اینکه نیر الدوله بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افغانه برسل و رسائل بنامی دوستی محکم کرده  
 خطیکه آنجناب به مراجعت از یکسر پیش از معالجه باصا جهان انگریز بهادر بجا فطر رحمت خان نوشته بود و طلب  
 داشته نین میر سزنامه را بمبدل ساخت یعنی بجای هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد  
 و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جنرل ستره شین بهادر صارت جنگ بر و صاحب  
 والا قدر محدود از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال انگریز بود و بر آشفت و خط شکایت آمیز  
 با جناب نوشته عازم اینطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب گورنر بهادر حیرت بعد حیرت افزا و بجای  
 خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکنده که ریاست بد چیرا است برادر از برادر و پسر از پدر و دین  
 مقام مطمئن نمی باشد بآنکه شقه جناب عالی که در جواب عرفت شخ حیدر نایک بهادر بحرکت  
 کیستان با پسر صاحب پیش گورنر بهادر رفت بود و حجت قاطع بر محبت با بنین بوده است و نیز



از طرف حضور اشرف اقدس ظاهر نمود که حضرت خدیو گویا میفرمایند که مبادولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و ما بخت خان  
 که ام یوندر قریب جمیع ارشادات حضور بر طبق خواہش مرزاے مشارالیه بود شما دانید و او مبادولت را هیچگونه سروکار نیست  
 تو کوچه در جواب معروض داشت که مرزاے فریور از خوفندگان اقدس تا این وقت زنده گذاشته ایم حال که حکم حنہ بر  
 بدین صورت است خانہ نیتواند شد من بعد سواران مرہنہ جوہی اسمعیل خان را محاصره کردند طرف ثانی ہم دل بمرگ نہاواستعد  
 شہادت نشست در بہین حیض و بیض بودند کہ باستصواب مہدے قلیخان کاشی مرزا خلیل دادا علی نقی خان معلّم  
 وزیر الممالک شجاع الدولہ بہادر رسم سفارت پیش تو کوچه روانہ شد و بہ کلمات چرب و شیرین روغن تاز مالید و ملاقات  
 مرزاے مغرے الیہ با حریف قرار داد و مرزاے فریور بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعہ از مغل و مغل راے ایرانی تورا  
 کفن پوشش سوار شدہ بلشکر مرہنہ آمد تو کوچه تا بیرون خیمہ استقبال کرد و او را پہلوے خود بر مسند  
 نشاندہ بعد قیل و قال بنا بر این معنی گذاشت کہ مرزاے فریور با جمیعت چند سوار و پیادہ سہ ہزار روپیہ از سہ کار  
 پیشہ ایما فستہ باشد و در ہر حال شیرکاف تو کوچه بود و بہا ہر کس کہ جنگ رود و نہایان از و نیز بنامہو را بدین  
 روز اول این شرط بیان آمدہ بود کہ سولہ ستواب وزیر الممالک شجاع الدولہ بہادر با ہر کس کہ جنگ خواہید کرد  
 ہر اول خواہم شد و اگر بانواب ممدوح مقابلہ رو خواہد داد و من یکطرف خواہم شد چہر کہ من بہر یک آنخواہد ان بزرگ  
 شدہ ام بجا بہت و اجلال زاوگی رخصت آن نمیدہد کہ تیغ بروی نقت خود یکشتم تو کوچه را این سخن بسیار پسند خاطر  
 افتاد و او را از خود کردہ بعد از ان ضابطہ خان خلعت امیر الامرای پوشیدہ خلاعتہ انیک ہر سہ سوار یعنی میا جے پیشوا  
 و مہا جے پیشو و تو کوچه ہمہ لکر از حضرت خاقان و ارادریان شرف دستورے حاصل نمودہ و ہزار و صد  
 و ہشتاد و شش ہجرے بارادہ تنجہرماک افغانہ علی محمد خانی برآمدند ازین طرف نواب پھر جناب ہم بامو کب اختہ  
 عدو قصد انطرف کرد و حافظ الممالک نیز از استماع این خبر متوحش شدہ از سیلی بہیت روانہ خدمت آنجناب شد و بانجناب  
 از سر نو تجدد نمود و سوا شوق بعمل آوردہ از شہر حریف مطمئن گردید و ہمراہ لشکر ظفر پیکر کوچ پیشتر کرد و در ہر منزل  
 تمام راہ قبیل او ہمراہ قبیل حضور رہی بود و راتنامے حرف زد و آنجناب را نواب سلامت خطاب نمود و  
 و نواب والا جناب او را حافظ جے میگفت ہنوز از سیولے اینطرف بودند کہ تو کوچه از گنگا عبور نمود و مراد آباد  
 شہر دیگر را راج کرد و حسن پور آتش دادہ بر سر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان بخشی و دید و احمال و اتفاقا  
 را با دواب بغارت برد و تفصیل اجناس دیگر نجوای سموع نیست لیکن حال دواب انیست کہ بہت و دوڑ  
 قبیل و سہ صد راس سب بردند و از انجا معاودت نمودہ و راتنامے راہ در باغنامے انہ از اسپان فرو  
 آمدند و نانے پختہ و سیر خوردہ از انجا سوار شدند و دوڑ و ترمکنار دریاے مذکور رسیدہ عبور کردند و جناب زاد  
 مآب ہر چند فوجے بدنبال شان روان کرد و اثرے از انہا پدیدار نشد لا جرم مایوس شدہ برگشتند من بو  
 آنجناب با اتفاق حافظ الممالک در چہوترہ کہ مقابل انوپ شہر برکنار گنگا بہت بزرگ شرف ارزانی داشت  
 شخصی در ان آیام دکان شمارے بازار لشکر نواب والا جناب کردہ بود و پانزدہ و کان زیادہ بر لک بشمار در آمد  
 ہمین سفرست کہ سیفر رام گھاٹ شہرت دارد و الققہ و کنیان را استقبیل علی محمد خانیان در خاطر شتمن بود و چون  
 کہ ملک آنہا را خوب تبارند لیکن چون فوج جناب عالی سدر راہ بود سواے غارت اول کہ پیش از رسیدن بہ  
 ظفر علم اتفاق افتاد کارے از انہا بر نہاید روزے پانزدہ ہزار پنڈارہ کہ مراد از غارتگران خود سہ شامل فوج  
 مرہنہ بہت خواہستند کہ از طرفنے کہ آب گنگا در آنجا دم سب را تر نمیکرد و عبور کردہ کامیاب شوند لیکن پیش

دختر باو شاه میر سید محمد نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود از میر سید علی پسر بود و آن پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند  
 که خواهر کلان فاطمه بیگم صاحبیه همشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن خان برادر بزرگ  
 نواب صفدر جنگ جنت آرام گاه و جلاله پنج او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت مولدش ضحایان بود و او  
 را خواهر بزرگ بود و از یک بطن آن سعیده غفیفه از اتفاقات داخل از دواج عزت الدوله گردید همراه شوهر  
 بشا بهمان آریا و آمد مرزا نجف خان پسر ده ساله در همین قافله به بندر رسیده بود و با همشیره خود یکجا زندگی میکرد و بقیه  
 سواران که داشت یا نداشت از دولت کانت نشستی در هند یافته بود و وقتی که نواب جنت آرام گاه متغیر  
 بسا و رفرد و کس برین سکونت گزید مرزا میرزا پسر محمد قلی خان بود و بعد از شش ماه شدن نواب میرزا  
 الیه در رکاب نواب سپهر جناب نواب شجاع الدوله بهادر با چند کس از رفقا شب را بر وزی آورد  
 و آن شب با ازین بیم که میباید اجناب وزارت مآب او را از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده محبوب  
 فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گریخت پیش قاسم علی خان عالیجاه ناظم نیکال رفت نواب مدوح از سبب بود  
 که در جنت داشت در سه روز سه لک روپیه از نقد و جنس با و داد با بچه پدر بم خوردن لشکر قاسم علی خان مرزا  
 مرزا بر سبب شیر الدوله داخل ارکان بادشاه شد با سه هزار سوار و پیاده اوقات خوش سپید را نیندیشتر تحصیل میکرد  
 کوره جهان آباد هم متعلق با و بود و اکثر اشخاص اجله و عوام متغلبه که از لکنؤ یا فیض آباد رفت بودند بر فاقست او پسر  
 پسر و در چون در آخر هزار و صد و هشتاد و چهار بجای منقبت ریایات ظفر کایات بدلی اتفاق افتاد مرزا  
 مرزا بر سبب که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ  
 کرد و تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانیاں گیتیستان را گوشه چشمی با و بود و در باطن قدس  
 سواطن چنان میگذاشت که در جلد و جانفشانیها که از و صورت ظهور گرفته بود خلعت میر بخشه گری با و  
 مرحمت فرمایند بتو که جی همول کر ارشاد شد که نوبت امیرالامرائی بقابل خان بخواند رسید فبیده و حضور  
 والا عرض باید کرد و تو که چه ازین حرف خیس بلول شده از شاه جهان آباد پدر زد و سوال و جواب بحضور  
 شروع کرد حضرت قدر قدرت هم بکلم آنکه بدیت بادشاهان و گدایان و گروه عجب اندو که بودند و نداشتند  
 بهرمان کسی با ازین حرکت بر سر غضب آمده بجز مرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد تو که گذاشته  
 با مرسته جنگ باید کرد مرزا میرزا بر موجب ارشاد حضور که در آن ترقی خودش متصور بود و دستخط شروع کرد و چند  
 روز پیاده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهرسانید و محاربه با مرسته بنیاد و بنا و چون فتح و بهر میت باختیار خداست  
 و نیز جنگیدن او با مرسته جانبا زان محض بود و الا پشم کجا فیصل را بید انداخت ملک جمیعت او از هم گسست  
 و مرزا حسن پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن مغفور از بطن آجر خانم گریه که زندگه مرزا نجف خان موقوف  
 بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نمود مالک فوج بلکه مالک مال و جان خود میدانست نیز لیرب گله  
 توپ روح را در خدمت سیر جهان ارزانی داشت و مرزا میرزا معنی الیه از مردمان اوشکسته گم شده شنیده  
 شد که مرزا حسین خیل شجاع و جواد و قدردان فرقه سپاه بود و بستی سال فرسیده گشته شد و قوت  
 رستم تارنج اوست المخلص مرسته در شاه جهان آباد داخل و مرزا میرزا معنی الیه در جویله اسمعیل خان  
 کابل که نزدیک دروازه بدر در شهر نیاه قلع بند گردید چون حسام الدوله حسام الدین خان از جهت علونیب  
 مردان مدوح مجبول النبی خود عداوتی یاد داشت بکلم آفتاب شجاع جهان مطلع پیش نو کو بهر رسته خود بود

نه زن و بچه او و این هم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند میقرار شده خود را با شکر آن برادر شفیق برساند  
 زیرا که او در آمدن آنجا هلاک خود تصور می نماید و در تصور چگونگی آمدن او در آن لشکر تصور نموده آید از محاکم داشتن  
 زن و فرزندش با سیرے چه فائده اکنون عوااید آنست که مراعات شیوه ستوده سرداران عالی درکن یعنی  
 عدم تعرض بجال زن و زن و فرزند مردم بکار برده آن اسرار از روانه این محبوب نمایند که بگذراند آن برادر شفیقت  
 نشانه در آن تصور است و در تصور تکیه از بعضی وجوه رعایت و دستور قدیم درین مقام مخالفت خواستش طبع  
 افتد نوشته اینجانب را اعظم شفعاً دانسته دست از آنها باید برداشت و همین تحریر را در عالم اتحاد اول  
 استجائات شمرده مارا عذیب البیان شکر و دستپا سازند فرض کردم که نواب نجیب خان بابرادران شما  
 بوده است لیکن شما چرا از عاودش خود که نیکیست باز می مانند بیت بدی را بدی سهل باشد حسرت  
 اگر مرد احسن الی من ساء تمام شد مضمون تحریر جناب وزارت آباء القصة چون نوید دستار مبارک میامد  
 نواز ما جی پیشل بهادر شد و محمد ایلیچ خان بهادر بنفای صلی و کرده از لشکر مرسته رسید سردار ممدوح بکمال  
 عظمت و تجمل از اوراق خودش سوار شده با استقبال تا آنجا قطع راه کرد و در آنجا رسید فرمان داد تا خیمه  
 مختصری بافتاب با سائر همان وقت استاده شد و بان خان مشارالیه در آن خیمه رفت آن دستار  
 را که کم از خلعت شایان نبوده است بر سر گذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید و وزیر  
 فردگاه خود جاسی فروکش براسه خان مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید بفضیلت پرداخت و تا سه روز حکم  
 بنواختن شادمانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت آباء بعمل آمده بود کرد و بعد چند روز مرقوماینگ  
 در عرض اسلحه حضور بود یک بیک را منقوش لوحه دل صفا منزل ساخته هر چه بان مشار شده بود قبول کرد و خان  
 موسی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود و نواب موصوف از رسیدن بر دیگران عفت خود بگذاشت  
 و شادمانی زیاده از آنچه بود گردیده در جلد و سینه این احسان عظیم خود را داخل جیبگان و مردم ناخریده آنجناب  
 ساخت بلکه جمیع افغانه از وضعی تا شریف پل و راه حمایت خود گران تر از پله شاه شایان احمد شاه ابدای  
 شمرند و ازین رو ساس افغانه بک خودشان مرخص شدند و نواب سپهر جناب بغیض آبا و مراجعت فرمود  
 و ضابطه خان بایا آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که یقین او شده بود که پیشل بهادر بیاس خاطر نواب  
 وزیر الممالک بهادر متعرض حال او نخواهد شد و تو کو جی از سبب دوستی ملهار را و با نجیب الدوله در باطن با و مربوط  
 المختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بواسطه تو کو جی از ملازمت حضور بر نور خودی تو قدرت سر  
 عزت بفلک رسانید و بطور خود با تو کو جی وعده زر نقدی بمیان آورده طالب منصب میرالامرا  
 شد لیکن در خصوص این ماده سخن مرے او یعنی تو کو جی جبار کرسی استخوان نیافت چه که نواب  
 و والفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتی امیدوار این منصب در کاب طعنه  
 انتساب سرفروشان کرده مورد الطاف جهانبا نی شده بود و ذکر حسب و نسب سرفرا  
 نجف خان بهادر و عمر جو هم انیت که در ایران مرزا نجف خان نامی بود که خدمت کلید  
 دارے رو غم علیهم رضو علی ساکینها التحیته و التنا با جداوش تعلق داشت خان ممدوح  
 خودش بداد و شاه سلیمان بادشاه ایران تر می نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید مرتبه وزارت  
 و صدارت بلند می گراشته و قوی و بادشاه سلطان حسین بود و العلم عند الله بالجمله پسر مرزا نجف خان از دیکن

از این نشین صاحب کلان گرد و بر آئینه اولی و الشب است جناب عالی فرمود و صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست صاحب  
 مجد و ج آن شقه را به کلانگه فرستاد و نواب گورنر جنرل بهادر مصلح آن را به تحقیق رسانیده معتقد صفاً با طبع حسن  
 است آنجناب شد پس شقه را در پیش خود باز بگیتا باز مصلح فرستاد و صاحب موصوف بحضور رسانید و بشکر شیخ حیدر  
 نایک سمت روانگی پذیرفت ظاهر شیخ سخره الیه جناب عالی نوشته بود که حیث مدحیف که ملازمان اینقدر توپ خانه  
 و سیاه و سوار و پیاده و در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان و بدخواه این فرقه انداز مالک محروم و بیوشاک  
 بیرون نمایند اگر مشوره بنده پذیرای سمع ملازمان و الا شود بطریق استصواب گذارش اینست که اگر ازین طرف بنده بر سر  
 اینها با جم غفیر از فرانسوی و فوج دیگر از مسلمانان یورش آورد و از آنطرف آنجناب حرکت فرمایند یقین که زود  
 تر ستا حاصل شوند و کلانگه دار الاسلام کرد و نواب الاجناب در جواب تجرور آورده بود که آنچه الغریز القدر نوشته اند  
 همه بوضوح پیوست لیکن چه باید کرد که نصاری محسن من و باعث قیام دولت این خانه اند بیاس ندیب که محسن  
 نمینوان بست زیرا که تعصب ملت کار کسانست که بوسه از گل طمع دنیا بشام شان نرسیده از ما مردم که حق هزار گس  
 را تلف کرده ایم و میگویم که میتوان شد که داخل زمره خاصان خدا شده سوای فرقه اهل اسلام با سایر عباد الله عداوت  
 و ریزیم و این همه حشمت و کسان که آن عزیز القدر از زور و اخبار دریافت نموده اند برای دیگر آنست نه برای صاحبان  
 عالی شان اگر نیز بهادر بلکه آرزو و انیست که برو دشمن ایشان یورش آورده شود شجر بارب این آرزوی من چو خوش است و  
 تو بدین آرزو و مرا برسان و تمام شد مضمون شقه جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نایک آنجناب جناب و وزارت تاب  
 در آخر خبر هرار و صد و هشتاد و پنج پیر به لکنو تشریف از زانی فرموده و هفته در آنجا رونق افتاد ابوده متوجه  
 سر شد چون دانه دولت شرف افزای همان گردید خبر نیریت ضابطه خان از فوج مره که در رکاب حضرت  
 قدر قدرت بودند سمع ملازمان عالی رسید بعد سکر تال را که زمرگاه بود از همان خیال باید کرد که کم از یکصدی  
 کرده نیست آفرین بر هر کار بایه واک حضور که از صبح روانه شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سه سب راه  
 زیر پای هر کار با مرد با لجه آنجناب بر حشر ابی خانه نجیب الدوله متاسف شده از آنجا بشاه آباد روانه شدند  
 و تار سیدن ملازمان حضور بشاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مره و قلع پتر گدوه مفتوح گردیده بود و نواب  
 موصوف اگر خجسته بخیرت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افغانه نیز از شکست ضابطه خان در سکر تال که قلع آهنی برآ  
 صینانت اینقد بود دست و پا کم کردند و غیر از نیکه بنواب سپهر جناب رجوع نمایند و صلاحی که مفید افتد ندیدند جناب  
 هم برای این که اینطرف همه مسلمانان بودند و آنطرف مجمع مهند و خواست که روسای افغانه را با خود متفق سازد  
 پس کپتان با پیر صاحب را برای آوردن حاکم الملک روانه نمود و خان سخره الیه سپهر خود نواب محبت خان را برادر  
 وسطی اعیان نواب عنایت خان بود و یکینزل با استقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را باعث سلامت  
 خود دانسته یکمال عزت و احترام تالب فرزند آنده معانقه کرد و بیکم آنکه کورچه میخواست و چشم بینان با فوجی که داشت  
 حلال دل و دل را برداشته بشاه آباد آمد جناب وزارت آب محمد ایلخ خان را با دستار خاص که تبدیل آن با یکدیگر  
 در هند موجب استحکام بینان محبت است بشکر مره پیش نهادی سینه همی روانه مسرود و نیز خطی با دینی برین  
 مدعا نوشت که سرداران عالیشان و کن بعفت و جوان مردی شمره آفاق اند یعنی آنها با ناموس کسی کار ندارد بلکه  
 ناموس دشمن را زیاد از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنها هر جنای که روا میدارند بر مرد و امید ازند هرگز  
 ستم بر زن و بچه کس نمی پسندند و از آن برادر شفیق رفت نشان نگاشته می آید که تقصیر و از ضابطه خان بخواهد

بند و قمار بروی مبارزان سپاه سرکار عالی خالی کردند و پیش قدمی کرده بدو توپ که سر راه براسه متدیر شان نصب  
 شده بود رسیدند و درین اثنا هر دو گشایمن بالا بالا رفتند و هر چه براسه که مسکن ترن و فزندی شان بود آتش زدند آنرا دست انفال  
 گرفته بیرون آمدند و از تلف شدن اسباب ضروری و غنایم و بیم سواران راجه گریه و وادایه شروع کردند و سواران راجه متعجب حال  
 شان نگشته بر هر خانه جدا جدا ریختند هر چه بود و بنارت بروند ثابت خانیاں از بنجر حرات و صمت را خبر باو گفتند و در حمله که از  
 طرف سواران مرتفعی خان پیرج و گوپال را و مرسته بعمل آمد پس باشندند و لاوران و نبال شان گرفتند پیشتر که اراده بیرون  
 شهر کردند و خندق افتادند این را ضرب شدید بپاشان رسید و آنرا شکست عظیمی بکمر یکبار باز و از کار رفت و دیگر که را دست از  
 مفصل جدا شد و بعضی در کوچه های شهر خرید و پناه بدم دروازه خانها بردند و بند خود را بجز تمام رو بروی اسبها و  
 غلطایند و سلاح و توپ هر چه داشتند با نهاد و برهنه بطرفی که ریختند اگر چه بپناه رساله ثابت خانیاں گفته میشد لیکن  
 باشند با جای دیگر هم بسیار دران رساله نوکر شده بودند تمام شد قصه ثابت خانیاں آنچه نوشته شد که بعضی از آنها  
 در خندق افتادند و بیانش اینست که نواب پسر جناب ازین جهت که ابادی فیض آباد را بسیار میخواست و نیز این سبب  
 که میاد و کسی مال کسی در دیده بگریز و یا علی زر سرکار فیض آباد از بزرگنه تحصیل نموده بطرفی در رود کرد و شهر خندق کنده  
 بود و دو قلعه های سواست قلع پنجه که شتم عمارات عالییه بیت الشرف آنجناب بود و باو بار باست مرتفع و عریض بار  
 با ارتفاع چارده درعی و عرض هفت درستی تعمیر فرموده بود و یکی بکنار خندق که عرض آن ده درعه و عمق آن شصت و نه درعه  
 بوده است باخودرت که سبب از آن بفرودگاه رساله مرتفعی خان پیرج متصل بود که از اینجا تا بیدار شهر او ده بعد یک گله بندی  
 بوده است و منتهایش از طرف آصف باغ دیگر برکنار بل سمعیل گنج یعنی ابتدایش از بل سمعیل گنج بود و انتهایش نزدیک  
 بسراک یونس خواجه سر اس سرکار عالی و قدغن کرده بود که زن شهر پیر باشند یا جوان یا دختر بیکم حضور ازین شهر بیرون  
 نرو یعنی تارقه پدر روشن فرنگی که بیکم حضور بر قعه نویسه عزتیا داشت حاصل نشود و نگذازند که از دروازه شش گز  
 اگر از آن طرف بیاید فراموش شوند و اگر از این طرف بروند هرگز نباید گذاشت و به پدر روشن اشاره بود که قعه برای زن بسید  
 و پدری اگر چه هم ناکید بود که براسه زن عرض نکرده باشند فی المثل اگر زوجه هفت هزار میهمان است که از فیض آباد او ده که قلع  
 نیم گروه هم از شهر نرو گذاشت برو و نمیگذاشت الا برای مرد قعه پدر روشن حاصل میشد اگر و ص آدم دیگر و نیز خواستند که از شهر  
 بدر آیند قعه برای هر یک بامراکت احوال انتقال شان بدست می آمد و می افغان متلع تنها برو دروازه مذکوره نموده اند چار طر  
 بفاصله چار کرده پیشتر از دروازه هم تعرضی بحال زن و مرد داشتند ازین سبب بمیصول دور قعه روانگی مرد هم هیچ طرفی  
 صورت نمی بست این هم آخر شد با بجدید فرو نشستن شعله فتنه ثابت خانیاں و بواسوس ملازم سرکار که شقه حضور  
 در خریطه براسه شیخ حیدر نایک پدر شیونایک بهادر و جواب عرضی مشارالیه با خود داشتند از جهت تراسی که هر کاره  
 کپتان با پیر صاحب در باطن با نهاد داشت بدست تلمسکه باست صاحب موصوف گرفتار گشتند و خریطه را با نهاد  
 گرفته شد با پیر صاحب خط جناب وزارت آب از خریطه بیرون آورد و بحسین عطا خان باشند انا و که خط شکسته  
 بطرز پدرش خوب می نوشت و او که بخاند خان مریوز اول تا آخر خوانده مطلب آن را حالی صاحب الاقدار  
 ساخت صاحب موصوف از سوا وطنی که باجناب داشت از وقت گرفتن خریطه و چند شده بود و بحالت بجاس  
 خود کشید روز دیگر سوار شده بحضور آمد و صفای باطن خود را که از دریافت مضمون این شقه بخدمت ملازبان جناب وزارت  
 آب بهر سیده بود گذارش کرد و من بعد شقه را تفویض آنجناب نموده گفت هر وقت که طبع عالی رود اعلی آن پخت و حاضر  
 است لیکن بنده از راه و اوت خوابی چنین التماس مینماید که اگر شقه مذکور بخدمت این غیر طلب بکشد برو و طلبش



مست نشین شده پیشکش بخود فرستاد و خطاب بنظر جنک یافت بالاخره بعدیست و دوروز از آنجا هفت الیه طفر طراز  
بر می سعادت بست و در روز عید راه مبارک رمضان زمین شاه جهان آباد از دور و دینیت آمد و حضرت جهانیان گیتی ستان  
باز آسمان فرودخت و چند روزی در آنجا تشریف داشته مهم ضابطه خان پسر کلان نواب نجیب الدوله پیشینا  
و خاطر نکوت نظر شد و در هزار و صد و هشتاد و پنج ساله که مقابل قلع مبارک بفاصله یک گروه با کمتر انی طرف  
دریای چین واقع است مغرب نجم دولت و اقبال گشت و ذکر منگاسه ثابت خانیان در فیض آباد وزیر  
زیر شدن آن جماعه نیست که روزی و در قبض آبادی که از جنگله با آرد و از دوکان بقای میخورد و درین  
حال جوابی از ثابت خانیان بران دوکان دارد و شده به بقال گفت که دو فلو رس را روغن بر روغن بده بقال گفت که اندک  
نفس راست بکشید که این سپاهی را آرد و بدین مقام ثابت خانی تر از وی آرد و دستش گرفته و از و نه کرد و آرد بر تخت بقال  
نگاه بطرف جنگله کرد که این آرد و دشما بود که ریخته شد جنگله بنده ز نفس کشیده بود و که ثابت خانی به بقال گفت که ای  
زن جلب مرا از جنگله کون ناشسته چه بترسانی اگر به نگاه تیر به بنیم در ازار میرید جنگله گفت که میان ثابت خانی  
آو میان حرم نرسید من بشما چه گفته بودم که شما در حق من اینقدر باوه چاودید گفت که ای کر خوزه زن بچه کار خود  
بر و الا همین وقت بسرا میری جنگله ازین سخن خیلی ترانده گفت که مرد که تو خود را چه قرار داده که بایند باه خدا این  
قسم هرزه چانکها میکنی ثابت خانی شمیر کنده بر جنگله و دید جنگله هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ثابت خانی  
از او اسلح درست داشت شمیر حواله او کرد که زخمی شده فریاد برداشت تا جنگله باه دیگر ازین حال آگاه  
شده و دیدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لنگد کشیده یکدو ساعتی در جای که بودند نگاه داشته دست از او برداشتند  
ثابت خانی در مجمع یاران خود سخن آمده حقیقت حال را شرح داد و آنجماعه واقعه طلب بے باصل کار نبوده هر قدر که  
بوده اند که بستمه حویلی میان بسنت را که دار و غه جنگله با بود و محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر که تخت  
خود را پیش جناب علمه رسانید و قصه را از اول تا آخر معرومند داشت آنجناب بمیر نعیم خان که رساله دار شان  
بود فرمودند که آنها را رفته باید بماند که با هر یک منگاسه آرای منافی طبع حضور است بر وید او بجای خود بیاسانید خا  
مشا را الیه چند کس را که سر آمد جماعه مذکور بودند طلبیده هر چهار شاه حضور بود و دهن نشین شان ساخت آنها گفتند که ما حالاً تو  
کسی میسم خاک برین نوکر که جنگله با می کون بر منته ثابت خانی را بمشت و لنگد پاک نمایند و از ترس آقا و دم نزنیم اینقدر  
بیغری از ما توقع نباید داشت و شما چکاره اند که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما پیش ازین نیست که در مسخر که از همه پیش بردانند  
و نواب صاحب تا امروز بر جنگله و جنگله که در راه کون کشاده میرید حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان نیتنا و است  
بخدا ماکه تا وقتیکه بر سر هر جنگله هر کشف نخواهیم زد و کم نخواهیم کشاد و شهر را زیر و بر نخواهیم کرد و میر نعیم خان ازین خواسته  
سرخ رومانی شده و بخدمت آمد و از طرف ثانی با گفته بودند لاجرم رسانید ملازمان جناب وزارت ماب حکم در تمام فوج نهاد  
که جمیع نوکران سرکار فیض آباد و پیاده هر قدر که باشند مسلح شده از دروازه قلع تا حویلی میان بسنت دار و غه جنگله  
جمع شوند و بخدمت رسیدن حکم قضا توام پلشن باه جنگله و نجیب ابرق با توپ در جنگله و سواران نیز مسلح بستمه ازین سرنا  
ناالتر نصف کشیدند و صاحب کلان یعنی کپتان با بر صاحب دیگر صاحبان اگر نیز ترانده شریک آنجناب شدند پس نواب والا جناب  
بسواری فیل عاری دار و فوج رونق افزا شده باز یکدو کس را پیش نشمن داران آن فرقه فرستاد که بر سر حساب شوند آنها  
چون با و در سر داشتند هیچ نشینند و مانی بر فوج دریا میج سرواوند ملازمان حضور را این حرکت افرودخته تر ساخت  
و فرمودند که این حق ناشناسان لناس را بر تید مجر و اشاره حضور دلاوران از چار طرف بر آنانی پامی جلالت را پیش حرکت داده

و در چو بی محمد باقیات خان خواجہ سرا سے کن سال کہ در میان ایام جامہ گذار شسته بود فرو آورد و در همان سال ساعت سید بنی قرار  
 و اوہ شبی عقد آن دو کو کب برج دولت و اقبال و شیرین سیہ غلٹ و جلال بہت آمدن امام الدین خان در ہزار و یکشنبہ  
 و ہشتاد و یک ہجرے بود و کہ خدای مفا جزا وہ با خواہر عالی قدرش در ہزار و صد و ہشتاد و سہ جلویہ ظہور داد گویند کہ بہت  
 و چار لک روپہ در ان شاد و سہ بیصرت رسیدہ بود ذکر آمدن سہ در ان عالی شان و کن کہ عبارت  
 از مہاجی پٹیل سید میہ و تو کو جے ہول کرو رام چند گنیش و بیاجے باشند از محققان  
 روات با سماع رسیدہ کہ در آخر سال ہزار و صد و ہشتاد و دوم سروران مشارا الیہم بحکم نراین را و برادر  
 کوچک مادہ پورا و پیر بالا جے را و شہزادہ جمعیت ہشتاد ہزار سوار از و کن بمقترا الخلافۃ اکبر آباد اور رسیدند و جنگ  
 اول بار اجماع نول سنگہ پیر راجہ سورج مل جات کہ بعد گشتہ شدن راجہ رتن سنگہ برادر اعیانی راجہ جواہر سنگہ مستشین  
 شدہ بود و ملک یک کرو و پنجاہ و چار لک روپہ و تصرف داشت واقع شد و برجہ لیت ظفر باب شد و وزیر و زوہ الخاہ از و گرفتہ  
 ملک اورا با و دادہ قدم براہ و ہلی گذار شتند و نجیب الدولہ کہ مالک و ہلی بود در میان ایام در گذشت و پسرش ضابط خان  
 شہر را خالی کردہ بسکرتال رفت و شاہ جہان آباد و محط الرجال و کنیان شد اگرچہ ہر یک ازین سرگردگان ملازم پیشوا  
 بود لیکن بفرمان پیشوا ہمہ تابع راے رام چند گنیش بودند و او را پیشوا می نامیدند بعد چندے چون ام چندیش  
 را ملک الموت عثمان کشید پیشواے بریاجے کہ خیلے متہور و باسل بود قرار گرفت الحاصل و ہلی را القبطہ انتہا  
 در آورده ملک میانہ و آب یعنی بابین لنگا و جہدارا کہ از مدتی بدست ر و ہیلہ بابو و گرفتند و احمد خان را نیز تر کر و زند  
 و اینقدر ضعیف ساختند کہ عاجز تری از توانا من بعد عارض علی التوالی بحضور پرنور حضرت قدر قدرت ارسال داشتہ  
 بندگان اقدس ارفع را بر آن آوردند کہ آلہ آباد و کوڑہ بنیر الدولہ تفویض نمودہ در ہزار و صد و ہشتاد و چار متوجہ دار الخلافۃ  
 شاہ جہان آباد شدند نواب وزیر الممالک ہم از فیض آباد کوچ کوچ بہ سراے عالم چند کہ فاصلہ نہ کردہ ازالہ آباد وار و  
 رسیدہ و در کردہ این طرف از لشکر ظفر پیکر پادشاہے خیمہ زد و فرادے آن با یماے حضرت ظل سبحانی حضرت  
 اکبر ثانی اکبر شاہ پادشاہ غارے کہ در ان روز ہا یازدہ سالہ بودند با استقبال نواب سپہر جناب یکے نیم  
 کردہ بیرون از فوج دریا سوچ آمدند اوقت و خواصی حضرت مرشد زادہ نواب وزیر الممالک عین الدولہ کہ جناب ایشان  
 را در ان وقت سال چہار و ہم شروع شدہ بود و ستارہ سیرابندھنو بر سر و جامہ مصطلح ہند از ملل دہاکہ در ہر  
 شستہ بودند بالجلہ نواب گروہن جناب بر میرے مرشد زادہ جہانیاں باستان دولت و در ان عدت  
 رسیدہ شرف ملازمت کیہیا مسا و ضمت حاصل نمود از حضور فیض گنجور و عنایت و متخلع گشتہ روز و دوم  
 در عین شد بعد رسیدن انجناب یکہفتہ دیگر زمین سراے عالم چند مضرب خیام دولت و اقبال بود پس از مرور  
 مذکورہ سیدان شہزادہ پور نیم سراوق عظمت و اجمال گردید و ہمین آئین منزل بمنزل سیر کنان و شکار افکنان  
 بجا پیور کہ مسکن فوج آفرینے بود و حال شہر وسیعے مشتملہ بازار ہاے خوب و دکا کین بختہ و عمارت ہائی بسپ  
 بختہ و خام و باغ ہاے و نکش بر پیوہ بہت نزول شرف ارزانی شدہ از ہمین جا نواب و الا قدر جناب عالی  
 نام اقبال یعنی نواب وزیر الممالک عین الدولہ نہبا و را ہمراہ گرفتہ مرخص بقیض آباد گردید و حضرت خد  
 بستان منیت و در و دہ اننجیب سنازل واقع شدہ در راہ و ہلی ساختند چون بفرج آباد رسیدند احمد خان  
 در ہشت و ہم منیت از و ہم فرستادہ از نیانین خوب و در دولت ابد مدت از جہت غلبہ یارے عذر خواہ شد  
 در ہشت و ہم و موکب جہانیاں و شہزادہ سنازل راہ عدم گشت و پسرش و لیر بہت خان

هزار پاد و سجده هزار بار کرد و روز نهم خبر از پناهی فیض آباد میرسد و روز دوازدهم از کابل و سواست تو بهای خرد کلاک  
 قدیم هفت صد توپ دیگر خانه ساز بکرم حضور و سر و پای متصل علی گنده در فیض آباد بکنار دریا از قالم بر آید و بود  
 و موسی سوسن فرانسین هم ملازم حضور بودند و خدمت از پندار سنی سرکار فیض آباد کپنی اگر نیز بهادر از طرف نواب گوزر  
 جنرل صاحب کلاک کلمه تقویض سر فرزند دولت که کتیان با فرستاد بود که در وقت نواب اصفت الدوله بازمین خدمت مامور  
 شده کرنیل با پرگفته میشد با جمله و همین سال جناب خدیو گیهان یعنی حضرت منزل بروفق تمنای جناب وزارت آب بر  
 تماشای شهر فیض آباد که با و کرده نواب سپهر جناب بود از آله آباد نزول اجمال بشهر مذکور از راست داشتند نواب  
 فلک قدر و وزیر الممالک بهادر تابه سلطان پور که فاصله است که ده از شهر مذکور و در بر است استقبال شناسنده نگار  
 اقدس اعلی را در اصل باغ که در آن روز با باغی بود بسیار وسیع تماشا کردند و رونق افزای ساختند و اقامت حضرت  
 قدر قدرت در آن باغ سه روز و در بدین بعد مراجعت باله آباد شدند اتفاق افتاد و تحفه نقد و جنس یازده لک روپیه  
 پیشکش شد چون حضرت خدیو اتفاق بدولت و اقبال داخل تملع آله آباد شدند نواب وزیر الممالک بهادر هم بعد چند  
 در ابتدا سه هزار و صد و هشتاد و سه از هجرت سعادت بقیصل عقبه سپهر رتبه دریافت و در همان ایام قرار پذیرفت  
 که نواب وزیر الممالک بهادر ام قباله که در آن ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود و از طرف والد ماجد  
 عالیجناب بنمده نیابت وزارت در حضور منبع النورندگان اشرف اعلی حاضر باشند و مرزا حسن علی خان داروغه  
 تو شکم خانه جناب وزارت آب و درجه لاهی نراین مقدم الذکر هر دو بخند دست صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت  
 در بار بادشاه به باشد هر روز در عرض خود مانوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عا که یعنی وزیر الممالک بهادر الدوله بهادر  
 که امر از خلق خدا از وضع و شهرت در بلاد صوبه او و وزیر سایه عنایت انجناب در گواره اسن و محمد عاقبت جناب  
 را روز می کنند در آن طرفه از سنه هم با وصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند متانتی که در طبع انجناب  
 است امر و زست نیست از بد و شعور مجله تکلیف و وقار اند و خط شکست خوب می نوشتند مشق انجناب  
 و خط حسین خان علامه بود زیرا که علامه مدوح بانالیقی و مولوی عبدالحکیم کشمیری بتدریس ملازمان جناب مخدوم  
 عز امتیاز داشتند القصه در همین سال از جشن طوس صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش  
 بود و فراغت دست و او تفصیلش اینک که رایت و دختر نواب سراج الدوله ناظم نگاره نافر و صاحبزاده مخدوم بود چون  
 او را جعفر علی خان گشت خست رای بان خانه و آده و نواب والا جناب را خسر نزدیک صاحبزاده در خاطر بود و در فتنه  
 بخاطر عا طر شش گذشت که آن یا قوت گران بهادر عیظت و وزارت را یا گوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بکم  
 بنبت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان خلعت نواب وزیر الممالک قمرالدین خان بهادر و در رفته اوضاع  
 کشد پس بهین کشوره بجای خود راضی شده خوش نظر علیخان خواجه سراج ایشا بهسان آباد مرخص بود و  
 امام الدین خان پسر نواب خانخانان را بجزا گرفته بغیض آباد آمد همراه صاحبزاده غرور اولاد و در نقای نواب  
 قمرالدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانه مثل میان بهر و خواجه سراج طالب علی خان که غلام سرکار شش بود  
 نیز در بلده مذکور رسید و صاحبزاده باین جمع که مذکور شد اشاره نواب سپهر جناب در باغ راهب منی بهادر که متصل  
 دریا است تملیک و مکان بخته و دو سه مکان خام ساخته بود و فر و کش کرد و بعد چندی علی بیگ خان شتاب  
 جنگ چاربه کاشی و لطافت علی خان را با نوج قرب ب هفت هزار کس فرستاد نواب سولا پوری بکم را که روجه نواب  
 قمرالدین خان وزیر و اوله ماجده نواب خانخانان وزیر و نواب معین الممالک رستم هند بود و بغیض آباد طلب کرد و در

بود و در میان کشتی که با سر در وقت کس بخار و در رئیس پانزده نفر و ده دوازده و سه دوازده سی کس یا بیست و پنج نفر جماعه دارد  
صاحب صد کس که یک کپنی باشد و بیرون و در گفته میشود و مالک پلشن را در وقت کیدان با کات تازی مقنوم و میم و یای  
مجنول و وال محله الف و نون میگفتند و حالا همسان کیدان را کپتان می نامند و در نجیب پلشن سر در بیست و  
پنج کس را جماعه دارد و رئیس پنج نفر را نائب تمن و صاحب صد کس را قائم دار و صاحب پانصد نفر را الوکش  
دار و مالک پلشن را سالار میگفتند و شاهزاده هر یک از این عمده داران در ملنگ و نجیب بقدر مرتبه هر شخص بود و و اس  
این خراج پیاپی و دیگر بسیار بودند از آنجا که یک پلشن که لباس شان از سقرات سبز بود و بچلنگه شهرت داشتند  
آنها را با بند و ق کار می نمود و نیزه را در دست گرفته پیش پیش میل با پا لکی حضور راه میرفتند و در شان میان سواران  
صاحب کپنی بود و دیگر دوازده هزار ثابت خان فی التخصیر یکصد و سی و سه هزار پیاده از ملنگ و نجیب و ثابت خان و ملازم  
سز کار فیض آثار بود و ثابت خانیاں همه تفویض میر تقی خان بودند میر تقی خان صاحب قدیم حضور بود و در شاه جهان  
وقتیکه آنجناب هفتده سال داشتند میر فریدون بیست و دو سال شرف ملازمت حاصل نموده در زمره  
مصاحبان سرساز شده بود و میان همهت بسیار و برادرش میر تقی خان مزاج هم بود و با هم یکدیگر را بخش عرفت  
میدادند اکثر اوقات در حضور هم این صحبت منعقد می شد لیکن هر دو گشایین با هم ظرافت سر نمیدادند هر دو  
را مقابله با سیر تقی خان بود آدم برادر سواران همراه هر دو گشایین که چندین با جازت آب و  
خود را قافله جواهر سنگی جات پسر سوری مل اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و در عین  
ترجمه ستاره ایشان میل بهبوط کرد و فیض محبت رام کشن نامی پیرا گه که جواهر سنگی او را مرشد خود  
سید انست خطوط ایشان که بر عزم جواهر سنگی به رکعتا ته را او مرثیه عرف را گوی نوشته شده بود و گرفت  
بجواهر سنگی نموده و خرابی بر سر ایشان آمد و از آنجا یک بینی و دو گوش گشت و ریخته در یونیدیل گفت  
رسیدند و سواران آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک بهادر و جلاله گاه نموده عرضی متضمن غدر  
تقصیرات گذشته ارسال حضور نمود و بعد از ده ششده ششده غیورانه و جبهه اتم باز داخل سناک بندگان خاص  
گردید و همه هزار سوار بود و هر دو برادر مختار و تخط بود و هر کس را بهر شاهزاده که می خواستند نگاه میداشتند  
شاهزاده ذات برادر و چهار هزار بود و برای رساله هر یک جدا جدا چهل و پنج هزار و پیه از خزانه تقرر  
داشت بجل اینیک هر دو برادر و دهشت هزار و پیه شاهزاده ذات و رساله می یافتند و گویا اینک از برادران را گوی  
پسر راجه را و مرشد مور هم هزار و پانصد سوار همراه خود داشت و شاهزاده او چهل و نه هزار و پیه بود و نیز مختار و تخط  
بوده و دست سواران این هر سه کس دیگر صاحب و تخط نمود و زیرا که آنجناب میدید و تخط خاص بر اسم هر کس  
ترشح میکرد و دیگر شش احسان ساکن مهم متصل و بی که پانصد سوار با او بود و دیگر مرتضی خان شرح ساکن ثمانه پسر  
مرتضی خان پیر خلیگ که نوکر حمایت جنگ بود و از آقا بر گشته قندهار و بنگاله بیدار گردید و بهر شاهزاده مرتضی خان  
هم هزار و پانصد سوار بود و شاهزاده ذات چهار هزار و پیه لیکن بر تیه مختار و تخط نرسیده بود و یک  
سوار را هم بر طرف منتهوا انت کرد و بی حکم حضور نوکر هم منتهوا انت گذاشت الا هر کس را که میخواست از  
خانه خود بیرون نموده نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید جمیل الدین خان  
و گورچه بیگ خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان نجابی رفیق او نیز بیگ  
خان مقدم التکر که جزا شک در حال هزار و صد و هشتاد و دو و پیه از پیاده از یازده هزار سوار و یک لک و سی

بامور خانگی نواب صاحب سروکار نیست هر چه خواسته باشند بکنند مختار اند محمد علی خان این خبر تحقیق رسانید و حضور  
 پر نور معروض داشت ارشاد شد که من باین برهمن گفته بودم که ترا نخواهم گشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیه السلام را در میان  
 داده او را نایب کرده بودم حالا بجای خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکند فسادها از قوه بالفعل می آید و اگر  
 سیکشتم خلاف بطور میرسد علی خان عرض کرد که کور کور نش هزار درجه باز گشتن است زیرا که عهد و قسم منحصر است در کشتن  
 و کور نکردن از ان سیر ولست نواب والا جناب را این حرف بدل خور و در نجاشی الیه فرمود که بر و منین وقت کور بکن این علی خان  
 حسب الحکم آمده هر چند راجع الحاح را زیاده از حد و گذرانید میل در هر دو چشمش کشید و از بینای معطل ساخت تصفیه  
 جناب عالی با صاحبان عالیشان اگر زیاده در هزار و صد و هفتاد و نه صورت است و راجع در هزار و صد و هشتاد  
 و یک کور شد کن چرخ مشعبه حقه بازیست بپای از مردم حیل ساز نیست بدینیاچه ناز می که بر پیوسته است  
 ز دولت چه لای که یکسر خطاست به مشو غافل از گروشن آسمان بد که در استین فتنه دار و نهان محمد علی خان افغان بچه  
 و لا از آن کشتی ندره بپاشده باژ می متصل به پور در ابتدا به شباب چند روز در فرشتان ملازم را که  
 لعینند کهری فوج دارا داده بود و بعد از ان در شایرجهان آباد بخند ترگاری مسعود خان خواجه سرای بادشاه  
 زندگانی میکرد و آخر با حضور جناب عالی معلوم نیست که مقرب آید ان او در حضور چه بود القصه چون نواب  
 والا جناب در جنگ کمر و کوزه جهان آید از قبیح سوار بی اعتقاد شده بود پلشن با تملنگه بر روایت صحیح  
 پلشن نیز پوش ساخته ملقب به نجیب پلشن کرد و سردارشان میر احمد پیر کریم الله حضور بود مشاهیر سپاهی  
 دیرین پلشن کشتن و پیوستن بنویز تملنگه با بدوق جغتای داشتند و در نجیب پلشن بطور هندوستان یعنی بدو  
 رشته باشد را آتش میدادند لیکن سرعت این بدوق با پیش از جغتای بود و اینهمه خوبه از باعث قواعدیکه  
 میر احمد با نه پایا داده بود بوده است بعضی بر آنند که این قواعد در اصل ایجاد محمد نقی خان کوزه کلا نیست که در وقت  
 نواب مهابت جنگ تبریز و کجیان خود کشتن آموخته بود و باره برین رفت اندک قواعد کوره مخصوص میر کریم الله پیر احمد  
 است کوره کلان بی کسره اضافت کوزه کلان نام جایست در ایران دیرین پلشن آدم روزی از قسم تقصیر و دلا  
 و سرب فروش و هر چه مثل آن گنجایش نداشت اگر در بی خبر بود که میشد بعد حصول وقوت بر حالش اورا  
 بر خور سوار می کردند با تمام سیکشیدند بخلاف پلشن تملنگه که در ان آدم هر قدر قوی بود شنیده شد  
 که تملنگه انقدر از نجیب می ترسید که تپا تملنگه صیورت و نجیب از دور دیده میگریختند گاهی که مناعت با هم  
 رو داده است و چهل تملنگه و صوبه دارشان که مالک یک پلشنی باشد یک طرف بوده اند و سه نجیب یک طرف تملنگه  
 غیر از میان صاحب خطاب مکرده است و نجیب سوا می فحش حرف تزد و در پرگنات هم کاریک  
 یک کمیو تملنگه میگردید و یک پلشن نجیب زیاده از ان میگردید و نواب والا جناب از غرور نجیبان که مال بسته  
 راه میرفتند خویش نداشت مشاهیر آنها را بر تملنگه هم مقرر نکرد اگر چه در دل حقور و جلاوت شان میش  
 از دیگران میدانست و سوا اینها چند هزار پیاده دیگر هم بودند که قواعد آنها نیز تقلید اینها بود و مثل  
 برق پلشن که شش هزار کس همراه محبوب علی خان بودند و شش هزار نجیب دیگر که بسر گردگه لطافت  
 علی خان شب را بر وز می می اورند لیکن نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردارشان میر احمد بود  
 و اگر با فتنه اینها بوده اند و قید آدم شریف هم در بین آنها بود حال پلشن با و دیگر حال پلشن تملنگه بوده است  
 بر حال تملنگه با از پیاده با و برق پلشن و پلشن ای لطافت علیخان می رسیدند لباس برق پلشن سیاه



و کباب و پنیر از بازار طلبید و در چند تاق پسته و کشمش و خربانی و بادام و سیب و ناسپایی و انار از خانه خود بران فرستاد  
 بحضور آورد و جناب و وزارت تاق سید پاسبان و شیرینی براسه سوارانیک در در کباب طغرانستاب بودند فرستاد  
 و فرمود که این حق نمازیان است من بعد قدر سے خود شش هم از میوه تناول کرده باراجه در اختلاط کشود و از هر باب  
 سخنی بر زبان آورده گفت که ازین جائز و یک شیر سینه میشو و جاسوسان جناب گماشتش دیده آمدند چون گری  
 آفتاب مغر استخوان میگذاخت و از درستی شمارا هم ندیده بودم بخاطر رسید که این وقت که آفتاب بلند است  
 و از اوقات راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت بخوے بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حال آنکه ظهر  
 گذشت موافق هر چه مقرر شده است باید رفت راجه عرض کرد که هر چه طبع ملازمان حضور پر نور میل ران داشته باشد  
 بعمل باید آورد و راجه چون سخن تمام نمود و اب سپهر جناب برخواست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تا  
 جاسیکه نیل سوار است آمد و همراه آمد و اب و الا قدر نزد یکسان نیل رسیده به راجه ارشاد کرد  
 که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان و الا همیشه تماشا میسر کرده است این وقت ضرورتی  
 داعی نیست که فدوی هم در کباب باشد آنجناب تبسم شده فرمود که عرض من از بودن شما دین سیر و شکار نیست  
 که شکار امروزه غراته و تازگی دارد بلکه مقصود اصلی دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یکپاس  
 و دیگر یکدیگر را می بینم و وقتیکه شیر کشته میشود با نظرت محمدری روانه میشود شما این طرنت برگردید خلاصه اینست که  
 جناب عالی بتقرر غزویت مشحون آنقدر آب بر سرش سردا که جاسه تکرارش نماید و در خواصه نشست آنجناب  
 تا رسیدن خود بجاسیکه تخیل سواری آنجا گذاشته رفته بود تمام راه باراجه سر حریف و داشت چون تخیل همراه گرفته  
 روانه بیشتر شد یکدیگر اشارت کرد که در خواصه بیاید و براسه راجه نیل عمارتی دار دیگر طلبیده فرمود که در خواصه  
 جابر شامنگ بود براسه این نیل جدا گانه طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگر چه راجه هم بفر است دریافت  
 که انجام این مهربانینا بجز نیست لیکن مجبور از خواصه میروید بران نیل رفت و بجز و سوار شدن او بفیلیان  
 رفت تا سر پاسبان عمارتی را از غلات پوشید و سوار بی جناب و الا بجز آباد روانه شد بعد ازین حکم به یسا و لان  
 شرف صدور یافت که برفقاسه یعنی بجا و رفت باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد  
 حضور با این ناسپاس بے پیر سر می برید امروز که اولسراے کردار خود بر وز بد نشست می باید که شما بسجده  
 شکر بدرگاه الهی بجا آید که دشمن حضور گرفتار شد و نقد و دامته و راه را و پیش هر کس که باشد در نظر  
 باید داشت که از جاسه خود بجاسه دیگر نزد و در جلد و این بندگی شما همه مورد الطاف زیاده از آنچه بودید و ستید  
 خواهید شد یسا و لان بموجب حکم واجب الامتثال روانه شکر راجه شدند و احکام نافذ بهر کس رسانیدند همه  
 گردن تسلیم نم کردند و موافق ارشاد حضور بجا قنط غزانه و اسباب راجه پرداختند جمع کثیره از اسیر شدنش و دشمن  
 بدوش نشاند و دیدند و پاره در دل خواند و گین و بحسب ظاهر ازیم جناب عالی شادان شدند و مغلیه هر تدر که  
 همراه راجه بودند غیر از قرار و انهم بکمال بے استقلاله چاره ندیدند یعنی هر کس بطرنته حواس باخت سر بجا  
 زد بلکه بعضی از آنها اسب و اوقات هم گذاشته پیاده روی اختیار کردند اما حاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه  
 راجه با اصطلیل که قریب هزار و سه صد سب و بقوسه هزار و هفتصد داشت و فیلیان که یکصد و هشتاد و پنج نیل  
 داخل کارخانهجات حضور شد گویند که بعد گرفتار شدن راجه نیل از دولت خواها نش عرصه متضمن این احوال حضور  
 نواب گورنر جنرال بسا در صاحب کمالان و از الاماره مملکت فرستاد صاحب کمالان بهادر در جواب همین فرمود که بار

مردون عادت شان فیل میشود و زویل از اثر تربیت شرفا و اتباع شان در افعال شبانه روزی شریف میگرد پس بر بدعهدی و ت مردم  
 انار سکین کش ر فیل و نامردوست و هر صاحب عزت خداترس خاطر نکند از نطلموان مردوست مثل آنجناب پیر و شایسته  
 برین و عوی ازین و دو انگیز که درم ناخریده بنده ملازمان عالی هستند و دریم از بهریت و نظره عوارض اندر هر مرد و کجی از میان نقصا  
 نیست لیکن عزم شرطیت بخیران را با فتح و بهریت هر دو کار نیست در استقال ملازمان عالی احدی تامل ندارد و این  
 که بنصرت ظهور جلوه گر شد از بیوفای سپاه و انجالت هر چه شد شد گذشته راصولات حال اسخوایم که ملازمان عالی خود را از ابدال  
 از خود دانند و با هم چون بادام دو مغز سبکی شده دشمن آنجناب را بسزا رسانیم و دشمن ما را خدام حضور و اله تیغ دو دم زنند  
 انحصار چون فقر صاحبان با بنجار سید خطوط سرداران سرکار فیض آثار که با آنها رسید به و تفویض آنجناب بنویسد جناب وزارت  
 آب هم دل از کف داده این گفتگو شده آنچه مناسب وقت بود فرمود و عهد و پیمان که تا امر در ستون سقف این دولت  
 است بعل آدمین بکشت تهای ثیاب نفسیه و جواهر آید ار که در حضور چیده شده بود گرفته مراجعت نواب سپهر جناب با و تلق  
 دولت خود و اتفاق افتاد گویند که چون در کوره اسباب نواب عماد الملک همه بغارت رفته و رفاقت هم بطور برادران عالی  
 جلوه ظهور گرفته بود و ملازمان نواب فلک شوکت ملک پانزده لک روپی به بلا شرکت غیر بر اے مصارف نواب حضور  
 از ملک خود جدا کرده فرومکانات مذکوره نزد او فرستاد طرف ثانی قبول نکرد و چند روز بعد تشریف آوردن جناب عالی  
 در صوبه آمد و رفت مکاتب بود و یکبار و وفیل کچه کوچک هم یک بر اے نصیر الدوله که پسر نواب مدوح از بطن عالیه  
 سلطان بیگم عرف گنابیکم نبت نواب علی قلیخان بهادر طغر جنگ و اغستانی متخلص و اله سولف مذکره ریاض الشیخ  
 و یک دیگر بنابر ملکی چاه که والد ماجده اش عمده بیگم نبت نواب معین الملک بهادر در تم هندست رفته بود و از نجات که بر  
 اطفال بود و افس هم نشد لیکن بعد مرور مدت قلیلی این رسم بر هم خورد و آدم بر احوال دیگر چون خطوط سرداران  
 مغلیه بدست نواب والا جناب افتاده بود و در دل صفا منزه لش قدر بر اے اینها نماید لیکن بمقتضا  
 علوی بهت و پاس قومیت وظیفه که بر اے این جماعه مقرر بود و بر جاداشت بعد چند روز موسو سخان و اما د نواب  
 سیادت خان برادر بزرگ نواب بریان الملک بهادر غفران منزلت و محمد علیخان برادر کلان مرزا رحیم خان با آنکه نقول  
 خط از آنجا درین خطوط بنویسد و بر وایتی آنها نیز شریک دیگر برادران بودند العلم عند الله معرفت نصیر الدوله در سنی  
 جواب و سوال بحضور حضرت فرو و سن منزل نموده باله آباد رفتند و سید محمد خان و مرزا رحیم خان و غیره هر چه بر  
 آنها مقرر بود می یافتند عبد المطلب خان هم چند روز در لکنؤ متوقف بوده با شرافت بالا خیره جناب عالی بعد بست و  
 یکماه از محرم بهار سوار را همراه گرفت جلوریز ملک نمونو آمد و در کوال طویل که بطور منزه خشک در برابر منڈیا دن واقع بود  
 تجمل سوار گداشته خود با دو صد سوار بسوار ر فیل و خیمه را چه منی بهادر که با طب ارجمان صاحبان که از سابق  
 پادشاه خارجار داشتند حلاله خاطر والا ای جناب عالی شده بود که از عزم خود بجایان صاحبان انگر بر بهادر و قوت مغلیه  
 و چند هزار هندوستانی و توپخانه بخود می نارد و نیابت بحسب ظاهر بر و دیگر قرار نیافته بود و غافل از آنکه عبد نامه  
 جناب مستطاب وزارت آب ناسخ آیات خیالے مولی الیه که صاحبان عالیشان را حامے خود می پنداشت گردیده  
 است و رشدها گرما که هنوز و پاس نروده بودند نزول شرف از رانے داشت راجه روز از خرگاه بیرون و دیده شهر فیا  
 نمود و آنجناب دست راجه گرفت و در سخنانه آمدند راجه آنجا هم اشرفیها گذرانیده بود و بعد از آن ارشاد شد که سخت  
 اگر سینه ام هر چه در رسولی باشد بیارید راجه عرض کرد که او با غنا از دیر دست اگر حکم شود چیزی از بازار  
 بیارند نواب فرمود که پرسیدن چه ضرورت راجه آدم به بازار فرستاد پانزده سید شیرینی و یکوان و شیر مال و تافان

استماع و آنکه سر از فرموده شان باززدن مناسب ندیده گفت ای پادشاه او را بر دواشتند و این جنگ خیمه و نقد و جنس ثواب عمار الملک  
 نیز هر قدر که ز دست برور و وسیله با نجیب خالی باقیمانده بود و ملوک سپاه اگر ز مهاباد حاصل بعد شایه جنگ اگر نریز که بگذرد و کی  
 مقابل با این جماعه سوامی فوج ولایت عیسر بلکه متمنع نمود و تدبیر اینکه شیران از قبیل طلییدن سکمان و جمع نمودن فوجهای دیگر  
 از قسم رود هیله و مرزبه معروفه و استند بخاطر جناب عالی جانیافت رای ملازمان عالی قرار برین یافت که در شایه جهان آباد و رونق افزا  
 شغور زیر اکره در آن آیام خواهر سنگه خوشخواه پدرش سورجمل گشته نجیب الدوله را در شایه جهان آباد جنگ گرفته و او بر وسیله قوالی اعراف حضور  
 شاه شایان احمد شاه ابدالی فرستاده ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بود و جواهر سنگه آمد آند قشون شنیده به توسط راه و ملهار  
 با نجیب الدوله صلح کرده و بزرگ بر گشت لیکن شاه و الاجاه بخیمال تحصیل زرا از هندوستان معاودت بجای خود رواندشت  
 و راست بخط مستقیم خود را به نهر ندر رسانیده بود چون آوازه ترک تاز سپاه و تازی در پنجاب و کوچ هر روزه بطرف دلی بسجندگان ثواب  
 و الاجانب هم میر سید شاکل صاحب غری بران میداشت که در شایه جهان آباد رفته معرفت نجیب الدوله عرض داشت متضمن بویگان  
 روزگار و حق باشناسی سرداران سپاه خودش و درخواست فوج بکونک خود و وعده ابصال پیشکش و کور و روپیه نقد سوامی  
 جواهرگران بهما و اتمشده نفیسه بعد و غل سجا چنانکه باید در ملک روانه حضور نماید و با این فوج و چشم که نجیب الدوله هم در کابل و جمعی  
 از قشون پیشین مش باشد و سوامی فوج قدیم که پنجاه یا شصت هزار سوار و پیاده هنوز با خود داشت هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده  
 هنوز با خود داشت هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده را عکاها داشته باز بنامی محاربه با صاحبان عالیشان بگذار و این تدبیر فوج  
 احسن تدبیر بوده است اینکه نجیب الدوله از حاکمش تخلف نمی ورزد و شاه و الاجاه هم چون او را بسیار دوست میداشت بجز  
 رسیدن عرض داشت فوج بکونک و روانه خواهد ساخت القصه بعد ریختن کرده این تدبیر بر ورق دل آن دو و اگر نریز که  
 ذکر آنرا تقدیم یافت هر دو را چهار چهار راس سپ خاصه دو دوزخچر فیل و خوا پنجاه جواهر قیمتی و یک یک پاره اشرفی  
 داده و بلشکر خودشان در حص فرمود و آنها بادل برانده از جدا آه پنجاب چون بلشکر خود رسیدند و دستور بدایع آنجناب بر  
 صفح بیان نگاشتند صاحبان عالیشان را اشتیاق صحبت سراپا برکت آن امیر و الامرتبت از جبار بود و آن هر دو کس را  
 واسطه ساخته رنگ ملاقات ریختند جناب وزارت آب پاس خاطر آن دو و اگر نریز و الامرتبت و نیز از نجت که صداقت و  
 فتوت و درستی عهد صاحبان عالیقدر شنیده شنیده بزرگه یقین رسیده بود و مشوره با افضل ایزدی نموده با چند  
 کس از مصاحبان و مساز و فدایان همراز قصد دیدن سرداران معظم الیهم کرد و آنها چون خبر مقدم فیض نوام از وی  
 بلشکر خودشان شنیدند بیرون لشکر باستقبال آمده موافق عادت و آیین فرنگ کلاه از سر بزرگرفتند و کمال مسرت و شادمانی  
 که در ورق کناییش بزرگ پرست شگفته و شادان آنجناب را بنجمله خود آورده و ساعتی نفس راست کرده بدینصورت بر سر  
 سخن آمدند که ما را پیشتر هم اراده جنگ با ملازمان عالی نبوده و حال هم نیست خدا شایه است که هیچ امیر به بروت و فتوت  
 آنجناب ندیده ایم بلکه شنیده ایم لیکن از بک قاسم علیخان نکست عسکر کرده خرابها بر رؤس کار آمد و در عوض  
 نیکی که با کرده بودیم بدینجا با کرده و در قلع و قمع ماعرقهار نیت از جناب عالی مانع بودیم اکنون معلوم شد که زمانه از وجود و  
 عالی نیست درین وقت امیر بک واد است آنجناب هستند زیرا که مرد عبارت از ریش و سبک نیست بلکه مرد با است که وقت  
 غالب آمدن خود بر عدد و رحم بر طرف ثانی آرد و هنگام تزل خود بیا و شاه هفت کشور سر فرو نیار و شجاعت که مراد از استقلال  
 و ثبات قدم در مصائب است مخصوص بهین مردانست و این صفت سوا شریف العقب در صنفه گزینفته نمی ستود  
 و شمشیر زدن خصوصیت بشرفاندار و از اول هم دست و بازو و توایه داشتند و از دند و شرافت و عزم است  
 یکی میرانی که مثل سلطنت از پدر به پسر منتقل میشو و همچنین زدیلت دیگر کسی که شرف از صحبت از اذل و اختیاری

بنده هم در کاب حاضر است هرگونه مشوره که بشنود و خاطر عاظم خواهد بود و همانجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کارآزوده  
 و امیران ایست هر چند بانواب جنت آرامگاه صفانداشت و بنا ملازمان عالی هم سبیل رسل و سبیل جاری نیست لیکن  
 هرگاه آنجناب خود بنفس نقیص کلمه اخراش را منور خواهند نمود و یقین کلی است که قدمیست لزوم ملازمان عالی را از یقیم غیر  
 مترقبه شمرده مراسم نهاداری باین شایسته و طریق بدین تقدیم رسانند و بعد ازین بشورای نیک رهنمون کند بلکه خود هم  
 عجب نیست که بالوس کمر ریافت بریند و نواب وزیر الممالک عماد الممالک بهادر هم که از صخر سن دم اخوت با آنجناب بنشینند  
 ایشان هم درین وقت اگر شریک حال خدام عالی مقام شوند استفادی ندارد و نواب وزیر الممالک بهادر را این مصلحت پسند  
 طبع بلند افکانه و علم نصیحت بفرخ آباد و برافراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از ان جناب عالی  
 خلاصه اینکه نواب امیرالامرا احمد خان بهادر غالب جنگ با استقبال آمده آن جناب را با عاز  
 و اگر ام و توقیر تمام بفرج آبا و آرد و نوازم دعوت که لائق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بود همه بطور رسید  
 بعضی معتبران که در ان آیام یقیم فرخ آباد بودند و راه بدریار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب و بکسر  
 و عطف عنان به بریل تا غنچه فخرالدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود و روزه بعرض ولی رفت خودش رسانید که  
 ملک شجاع الدوله خالیست عمل انگریز بهادر جا بجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیر آباد و محمدی و غیره را بهمان کیفیت  
 کرده انطراف لکهنو است بقضیه اقتدار خود در آیدیم نواب موصوفت خواجه میرک جان کمال دختر داده با ششم علیخان دیوان نواب  
 آصف جاه منقور که ملازم او بود و رابطه با دانش صحیح داشت طلبیده درین باب به تصواب نمود و خان مشارالیه عرض  
 داشت که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن انحرکت موجب بدنامی خداوند نیست چه که حریف را در دست  
 ضعیف شدنش روز خود نشان و ادن شیوه مردان نیست هر کس که این مشوره بجنور گذارش کرده است رای او  
 علیل و طبعش بر سر نسا بوده مردیست بیخرازا انجام کارها عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانست و این بدست  
 که صاحبان عالی شان انگریز بهادر که بنقد رعقار ریخته اند چگونه را خواهند داشت که شخصی از میان برخیزد و بی سعی  
 و ترو مالک الملک شود و اینم نزدیک بهمین است که شخصی از صبح او چاغی گرم نماید و ماشام طعامی بپخته شود و دیگر بالا بالا  
 آمده و یک از سوار و چاغ بردار و و اینم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برمی کش که مقننادر سوار و پیاده در رکاب  
 وارد اگر انطراف برگرد و در شام شود که از اینجا که بمقابل او میتواند برخاست آنجناب راحق تعالی البنایت خود صاحب نام یک  
 و بعد انگلی شهره ایام گردانیده اینگونه مشور ما پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوفت بر رفاهت  
 رای خان منور آفرین کرده مخص نمود و القصه بصلاح نواب عماد الممالک چهل هزار روپیة یومیة روز کوچ و بست هزار  
 روپیة روز مقام برای او و همراهی لکر که چهل پنجه از سوار مرثیه با خود داشت از سر کار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب  
 عماد الممالک را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند از ان طرف انگریز بهادر هم در رسید تجدید شهاب قتال رسین زرنگاه  
 وزیر برگرفت چون اراده ملی متعلق بآن بود که صاحبان و الا نشان انگریز بهادر و نواب و الا جناب دست بدست هم داده  
 هر جا که در گلستان همیشه بهار هندوستان سنگر نه فتنه و خوار آشوب بنظر آید بر چند مرثیه با تاب گلر قوپ نیارده رواز  
 میدان برگردانیدند لیکن را و لهار و غضب شده گفت که با لکی مراد اینجا بگذاردن کشته خواهم شد لشکر ان نواب وزیر در جنگ  
 تعمیل بجای آورده لشکر مار هم زدند و الا سن بطور خود جنگ میکردم و این نواب عماد الممالک بهادر و جناب وزارت باب مخرج  
 هر دو پیش را و منور آورده گفتند که خود را عمداً حاکم الموت کردن چه ضرورت میآید باز خواهم جنگید فتح و نه محبت از طرف خدا  
 اختیار نیست را و موسمی الیه چون دید که آن دو یا قوت شاهوار معدن امارت و دو گوهر برین معدن وزارت برتر شمر

داخل است بر اے آنها علی الدوام بنیاد داشته باشند و زرقند هم قدر که در کارش و از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود را از  
خیمه تشریف از زانی میفرمود و یکبار آنها را می بلبلید و لولیهای نامی را که در قفله و رقص ممتاز بود و قدغن شد که هر روز سه طالع  
بر سبیل بدیعت در آن خیمه حاضر باشند و آنحضرت آن هر دو کس تا بتدریج انس و الفت با جناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود  
از یادشان رفت چند بار نواب سپهر جناب بآنها گفت که هرگاه خواسته باشید باین شایسته ترخیص لبس آید  
آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت جناب عالمی برابر بر سر سلطنت است اگر از اینجا خواهم رفت از حسرت بخواهم  
مردا و المنخفض آنها بطوع و رغبت تمام نمیجویم و ستم در شکرت نظر اثر اقامت گزین بود و مشیت از روی چنین تعاندن بود و بود که  
کار پر و از آن سرکار و ولایت را کپنی بهادر و معتقدان این آستان دولت نشان با هم یکدل و یک زبان گردیده به مالک محروسه  
هندوستان را از قفله و فساد پاک نمایند تا به جمع عباد الله با وجود و تباثن او ضاع و تخالف ملل با هم ملل با هم عهد و الفت به  
در زیر سایه عنایت فرمان روای عادل شبها را بعیش و نشاط بپردازند از بیوفائی سرداران منقلب و انحراف بینی بهادر  
از جاده مستقیم دوسنی ولی نعمت مراجعت کرده بسیمت مغرب روداد و شجاع قلی خان خود را فدای راه خدا و خدمت کرد  
چون نامش عیسی بود و خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم شیخ را نگاهداشت گله بند و قبی پیوست ران جناب عالمی  
هم رسیده بود و القصه صاحبان عالیشان بهیمت و بهر وزی داخل لکنه بودند و نواب والا قدر بمشوره عنایت خان  
پسر حافظ رحمت خان که با پنجره سوار و پیاده در جنگ شریک آن جناب بود و عنان غریت به بریلی معطوف و نه بود  
و هر گویا خاطر دریا مفاطر آن بود که اگر و هیله با تن بر فاقه دزد و هندی باز طرح جنگ با صاحبان والا شان انگریز بهادر  
اندازد لیکن چون سوائے حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسای افغانه با و نگردید بلکه خیال  
فاسد در دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود و چند بار افغانه  
خواستند که بر سر اوق و دولتش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب داشت بجای  
خود مشهور با میکروند آنچه روز قرار میدادند شب از بیم شکرش بعیل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک  
آن جماعه نبود و فدی خان را ازین حرکت باز میبداشت روزی افغانه با شش نفر از لشکر بایان جناب عالی بی هیچ در  
او یخت و زبان لبثتم و اگر دطرت ثانی یکدو بار تغافل رد چون دید که دست برنیدارد و بچوبدستی دست و پایش را خور و کرد  
آن مرد که در اوس خود رفته زار نالی بنیاد نهاد و و هیله با از هر طرف و دیده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند  
که خود را بر سپاه نواب وزیر الممالک بهادر بزنند و فدی خان هم شریک آنها بود و چون انجبر بسمع ملازمان جناب زارت  
ماب رسیده حکم عالی بسروران شرف جریان پذیرفت که در رساله با قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند  
نشود که و و هیله با اینها را تغافل یافته کار خود بکنند حافظ الممالک برین ماجرا و قوت یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و  
خود در قول افغانان آمده سرداران از هر چشمی نشان داد و به دوند بخان نیز هر چه مناسب بود گفت تا کمر بار او را کردند و فتنه فزود  
سدا سکة نامی آنوقت در حضور بود و نقل میکرد که من شجاع نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که رنگش سرخ  
بود و شیرانه بر سندانسته حرمت میزد و از طر رکلاش می تراوید که همایات اجماعی افغانه را و هزار کس از لشکرش بر هم  
می توانند زو با بجمه این هنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود و بعد اطفای این شعله آسمانی حافظ رحمت خان  
بصحنه رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عده برآشدن دشوار است امر و زهر صورت که شد اینها را ازین عمل  
بازداشتیم لیکن روز دیگر خداوند چه پیش آید این فرقه آشنای پدر خود نیستند من باینها چه می توانم کرد پس  
بکمان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی درین ملک قریب عدو اب نیست بهتر نیست که بفرج آبا و قدیم رنج فرمایند



بر طرف بنامزد و در عوض آن چند پلشن تنگه انگریزی در حضور باشد و خود نیز بر خاکه گاهدار و همین پلشن تنگه باشد و اگر هیچ بن بد خود با انگریز  
 بهادرتش خنده مالک الملک و صاحب حکم گردد و در وقت رفته آن جناب را بهیچ وجه خلص گرداند خلاصه هر قدر راجه درین باب عرض  
 میکنم و در مقتضای تقدیر همه بالعکس میراث خاطر جناب علی نقیست و سعی راجه درین بات بجای نمیرسید لکن  
 درین مدت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه محتای صلح دارد و این سبب از راجه خودش داشتند راجه چون دید  
 که نواب بر صلح راضی نمیشود از شرط و تلخواهی باز دانه ادب بیرون گذاشته او را از آتش خانه قریب ترسانیدن گرفت و از حد  
 خود تجاوز و زریده حرف میزد میگفت که ازین یاران که روز را در رقص و سرود و شب میرسانند و شب وایترو همین عیش و عشرت  
 میکنند از اندوکارشان جز این نیست که سنبلی را که بد و لفظ تمام میتوان کرد و در دو ساعت نجومی بآب و تاب میگویند و سنگر زره را که  
 بر فرشتن حضور است بر لعل بد خشان میشتوق میدهند و با قوت آبداری را که پیش و بگریست با سنگ سیاه برابر میکنند و هیچ  
 نخواهد شد چه اگر این بیچاره همیشه در سخنانا خوابیده اند از آفتاب میدان مردان نمیده اند پوشیده نمائند که در ضمیر را چنانچه  
 ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ و میر نعیم خان و دیگر یاران بوده اند با نایب نواب و الا جناب آنچه از راجه شنیده بود و همه  
 را بنواب سالار جنگ ظاهر نموده نواب با صحت عرض کرد که سخن این هندی را مقرون بصدق نیاید و انست زیرا که این شخص  
 باطن صاف ندارد و خداوند که انجام این صلح پیست حالا اصلاح و دولت نهیدست که هر چه با دوا و جنگ باید کرد و آتشخانه جنگ  
 را و قتی که کار باک بشمیرد و این معلیه خواهد افتاد و آنوقت راجه را قدرت خدا در نظر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت  
 باک حرب را بر صلح مرجع نموده راجه را ازین گفتگو منع کرد و راجه با انگریز نوشت که من از در خیر خواهی در آمده نواب بسیار  
 فہماید مگر لیکن چگونگی که آفتاب دولت او اوقات زوال نزدیک رسیده امید وارم که بنده را بهر صورت و دولخواه کینگی بهر اور  
 تصور فرمایند یقین بنده هست که از نواب درین جنگ کاری بر نخواهد آمد ملک نواب صاحبان عالی شان مبارک باشد  
 من هم شریک دولتم لکن این حکایتها حرف نیست از شرفا این امری اند و راجه شریف قوم خود لکن پی به تحقیق ناپرو و این چنین بهر مندیها  
 شعار دارند و الا انحراف اصیل ندارد و قصه مختصر که در هزار و صد و هفتاد و هشت در گستراننده قتال زبان کشید خطوط بعضی نش  
 باسان تیره باطن که بساط لشکر بود و دیگر نیز بهر اور رسید هر کس مضمت جدا گانه بقلم سپرده بود و یکی خود را برادر زاده نواب  
 برسان الملک نوشت و دیگر سپه چیز دیگر همچنین بر یک بجای خود نمیکند و مستندار است و پیش از آنکه معاودت جناب وزارت  
 آب صورت بطور بند و بعضی یاران در فیض آباد و جیاس و دیگر یاران گمان که شجاع الدوله سواے مرزا علیخان و سالار جنگ  
 و میان عیسی و میر نعیم خان رفیقی و همدی ندارند و هیچ یک ازینها مرد کار را زانیت و تمام معلیه از آن ماست کو تو ال سرکار اشفاق  
 و نشان را سرنگون کردند که چه بگویم سنادی شد که هر ششم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد و زبانش از  
 قضا بر آورده خواهد شد بالجماع میر باقر بنی روز اول خوب جنگید و خطی هم از و بهر کار انگریزی بهادر رسیده بود و از اتفاقات  
 دو انگریز خوان خوش حساب با کیزه نسب از و دمان عمده برای کسب عهه ایاسیر از لشکر خود بر آمده در صحرا بسواری گکھے  
 میکشند و بار ساله میر باقر خان و چهار شدند و غلبا گکھے را در میان گرفته آنها را بحضور نواب بهر جناب آور دند جناب  
 مدوح چون حکایت مسلم نواب قاسم علیخان بر اساری انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر  
 داشتند لیکن از آنجا که عالی نظران فراموش حوصله و چنین حال آنچه بادوست باید کرد و زاده از آن بادشمن میکنند و تذلایل بسیار  
 قدر عالی روانید از جناب عالی آنها را بکشاده حسین و شیرین زبانی مستمال و قوسے دل ساخته در خیمه جدا گانه مستحضر  
 فرزند و پرده و پلنگ پاییه نقره جاداد و بان اجتناب از شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را  
 مجبوس و خانانش را آتش میدادند یکی از ملازمان بساط دولت ارشاد شد که از طعمه لذیذ و دیگر فرو ریات که شراب هم در آن

نامہر طرف کہ خواستہ با شرم بروم میفرست علیخان این ہمہ حالات را معروض جناب وزارت ماب داشتہ حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین باو کرد و خلایل و دیگر غلام کہ باقی مانده بود میری موصوف را دعوت نمود ادا کرده قدم براہ گذاشت متواتر دریافت شد کہ نخستین سفر نکبت اثر اورا بملک افغانہ علی محمد خانی آورد و بالجملہ نواب والا جناب بعد فارغ شدن ازین مهم بہ تسخیر بنگالہ و جنگ با صاحبان عالی شان برگماشت چون قاعدہ و دشمنان عاقبت بین ست کہ اسر رشتہ صلح و صفای دست آمدن صورت امکان دارد و اگر انگیز میدان محاربه و مقابله نمی شوند و صاحبان محدود و خجالت امنی و دیگر داناے شہرہ اتفاق اندر برادر کہ در ہر ولایت آدم عاقل را بلکہ رشجاع و جہان بہم میرسد عاقل را عاقل را بلکہ را بلکہ بیکیبند بیخ صفتی نیست کہ تما مشہد انانی است شہور باشد الا و فرقی یک یونانیان کہ بقفل و حکمت ضرب المثلند مانند انیکہ انانی افلاطون است یعنی انای روزگار است و درین مقام فقط افلاطون بحثی و نا استعمال کرده میشود و دیگر اہل فرنگ کہ این صاحبان نیز بدانیان فرنگ شہرتا یافتہ اند و الحق کہ آدم بیخ تعلیمی لغیم و فرست آدم فرنگ نیرسد و بیشتر ہمہ یونانیان بیخ فرقی را درین مقام برایشان ترجیح بود ازین عبارت تراوش نمی نماید کہ آدم و انا و رماک و دیگر بیگانی شود بلکہ عرض را قلم آنست کہ جای دیگر و انا بقلبت است و انا و ان کثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر و انا کمتر پس حکم بر اکثر شکستہ بر اقل لہذا براسے وقع و خل و دعوی تختست و کیل بنجر دستا نواب زیر المملکت مہساور فرستاد و نوشتہ بودند کہ بار ابا ملازمان شریف و انجناب را با ماہر گزمر محاربه نموده است و اینقدر حرکت کہ از جا خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد باغواہی قاسم علیخان بود و الحمد للہ کہ حال طینت او بر ملازمان سلاستہ ظاہر شد نواب موصوف بالحن خوبی ندارد و ہر جا کہ خواہد رفت گرفتار ہمین روز خواہد شد چہر کہ مردیست مجنون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان کہ بجای پدرش بود و از دولت او پیایہ امارت رسید بدنا پیش آمد من بعد ہمہ گما کہ با داشت یقین خط بران کشیدہ خون بیگناہی چند ازین شہر قہرزمین ریخت و با این احسان کہ نظامت بنگالہ از قوت و دوستی و روز موافقت مایافت ارادہ داشت کہ اثرے از ما درین ملک باقی نماند و حالاکہ آن جناب با جمع آورد و ملازمان عالی بنوعی کہ امراسے والا قدر و روساے جلیل الشان با امثال خود بر وزیر بد سلوک و زبیرہ اندر باو پیش آمدند قدر این دولت خدا داد اندانستہ موشک و اینہما شروع کرد چون اقبال جناب والا بہترین صاحبان و اکبر ارباب مشورہ است زودتر حقیقت او بر ضمیر خدام والا مقام منکشف شد و سزاے او دادند و حال از انجا کہ گذارش میکنم کہ صوبہ عظیم آباد را کہ او بنام صاحبزادہ مقرر کردہ بود از ما بکیرند و بعد ازین بہتر قصد آنم کہ بیابانہ ہر گربانہ محبت و اتحاد است حکام پذیرد یعنی ہر کہ دوست آنجناب است ما نیز باو دوست خواہیم بود و ہر کہ از خوشت طالع خودش دشمن ملازمان عالی است ما را ہم تشنہ خوشت تصور باید فرمود و سواے این بہر طرف کہ جنبش فوج و بیاموج رود بدیے تکلف ما را از آن خود دانستہ از مافی الضمیر خود آگاہ فرمایند تا خداستے در ان ہم بطور رسا بندہ شود و تمام شد پیغام اگر نیز بہادری چون در آنروز با راجہ بینی بہا و رنائب حضور و مختار جمات ملکی و مالی بود آمدن و کیل و خطیہ صاحبان ہمہ بوساطت او تعلق داشت و نیز ہمین میخواست کہ تصفیہ با ہم رود و در غرض ہمین بود کہ صلح بعنوان شایستہ اگر رود بہتر است کہ جنگ و دوسر وار و وزیر بخوای در صورت مجبور لیست و در حقیقت دولت خواہے ہمین بود لکن بعضی راہ یافتگان حضور بندگان عالی چنان بدہن جناب عالے جاگزین یافتند کہ ازین مصالح رفع شد و دولتخواہے آقا بنودہ است بلکہ استمان شجاعت آن جناب میکنند و سخاوت کہ بعد درستی عمود و راتین بیابانہ صاحبان و جناب وزارت ماب جناب عالی را بران آرد کہ مغلیہ و دیگر فوج سواران را یک

مقدم اور انتظم شجرہ بتو قیام پیش آمد عزیزی نقل سیکر کہ نواب موصوفت دوستان از آب روان کی بجای نواب وزارت ماب و او و  
 و او و ہزار و ہفت صد روپیہ و در ذاکہ خریدہ بود و مختص آنکہ بعد لے ملائح قیل و قال سرشتہ کلام برین انقضای یافت کہ وقتیکہ  
 ملازمان نواب وزیر الممالک و جنگ انگریز بہادر شیرک نواب موصوفت ہاست نہ لکھہ روپیہ روز کوچ و پنجاہ ہزار روپیہ و مقام  
 بگیرد و ہر گاہ این ہم با انجام رسد و اورا برنگالہ مسلط نمایند کہ روز روپیہ نقد و صوبہ غلیم آباد جامع تمام کہ نو و پنج لک روپیہ  
 در ان ایام بودہ است بصاحب جزوہ بلند اقبال مرزا المانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدولہ بہادر موصوفت  
 توضیح نماید نواب والا جناب محسن اورا گوش قبول جادادہ کمر نفاقتش چنانکہ ایست و شب و روز موصوفت آن بود کہ نوعی اورا بازرسند  
 و حکایت ننگالہ جادہ لیک چون طبیعت او مصروف و اکویہ و نواب آوروں بود و ضرب ہر کس میگرفت باین ہم چو شش با  
 ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن داشت و بالا بلا تہ توسط رشتہ علی خان منیر الدولہ عرائض بجنوب و فیش گنج و حضرت  
 محل سبحانی بدین مضمون فرستاد کہ فدوی جان تبارک شجاع الدولہ بر ہم زدہ ہمہ را از خود می سازد و اورا میگرد و بعد از ان  
 بالفعل یک کرد و روپیہ و پنجاہ لک روپیہ را جو پریشکش حضور می نماید لیک باین شرط کہ خلعت و وزارت بتمام  
 مرحمت شود و سند موصوبہ او ہم ہم نام فدوے مزین بدستخط خاص گرد و من بعد سایہ عنایت بر سرخانہ زاد او گذارد  
 ہمت علیا ہم فرنگیان برگمارند انشا اللہ العزیز بعد فتح و کرد و روپیہ ہر سال پیشکش بجنوب و الا خواہم رسانید بعد  
 نظم و نسق ننگالہ کی را از مستعدان خود انجام گذارند و در رکاب سعادت بشاہ سبحان آباد خواہم رفت و ممالک محروسہ  
 را کہ کہنا رستائیس متعلقہ انواع ریاحین و لقریب از حسن و خوار و جو غلیم لیم یعنی جاٹ و روہیل و سکہ پاک  
 سکہ پاک سامتہ خود مثل وزیر اقمیم آستان دولت خواہم بود و جنوبیان را ہم ہر سر حساب خواہم داشت قضایا را  
 مضمون ابیعراف موصوفت نواب مدار الدولہ رسید بلکہ یکد و عرض داشت ہم بدست آمد نواب موصوفت از راجہ و پنجاہ  
 آن سند را از بند سب سپہر جناب فرستاد و نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جا رفتہ و رصد و ہر  
 کارش شد و بتدریج سمر و را کہ بساط شکرش در ان ایام بود از خود کرد و پنچین چند کس دیگر را بوعده جاگیر در سالہ بدام  
 فریب کشید من بعد روزے اورا گرفتہ بمیر فتح علیخان برادر زن نواب برمان الملک غفران منزلت سپرد این فتح علیخان سپہر  
 طاقت مجتہد خان آصف جاہ است کہ ذکرش تقدیم یافت و بداماشہ بمعیل خان کابلی شہرت داشت بالکلہ فتح علیخان نواب  
 عالیجاہ نابریل خود و سوار کرد و خود را و خواصی نشستہ در حیمہ خودش آورد و ہر چند نواب موصوفت خان مرنور را پہلوے  
 خود جا میداد قبول نکرد و گفت لیا ز قدر خود شناس بالاخرہ امہ ابہشیرہ زادہ خود شناس ابو الحسن خان تفویض نمود و چون  
 مروت و اہلیت نداشتہ است نواب موصوفت گفت کہ چاہر خوشترانہ را نشان بدہ نواب بیچارہ گفت کہ ہر کد خواہر  
 و خزانہ کہ از من بود ہمیش نواب وزیر رسید من خود ہمین یک بنی و دو گوش در قید نشستہ ام ابو الحسن خان برا  
 انظار جہروت خود درباران و یک گلا سے بر از آب و بر سر آتش گذاشت ہر گاہ و دو گوش بلند شد حکم کرد کہ نواب  
 بیچارہ را در یک یہ نشانید درین آنکہ یکی از حاضران کو چکدل بجال نواب موصوفت ستاسف شدہ متفرج علیخان  
 را ازین حال آگاہ نمود و خان مرنور ابو الحسن خان را بسہار نظرین کرد و نواب مرنور را گرفتہ بچیمہ نزد کرد و عرض کرد  
 کہ من این بیچارہ را نقد خدا ترس نمیدانم کہ دین حالت از ملازمان عالمے خواہد و خزانہ طلب خواہد کرد و ملا  
 ہرگز این کار عیب کردم کہ ملازمان عالی را با و سپارم بلکہ گمان غالب این بود کہ پیش از دیگران در خدمت نخواہد و بیرون  
 جوئی با خواہد کرد و نواب عالی جاہ و حق او و عالمے خیر بر زبان آورد و گفت کہ حال نواب وزیر الممالک بہادر از  
 من چہ میخواہد ہر چہ بساطہ ششم گرفت اگر کشتن من مرکوز خاطر است بسم اللہ و اگر جان بخشی منظور است پس بفرماید

ان عقیقہ یک بسرموسوم بمیر صادق مشہور بمیرن ویک دنمتر بود آمد احوال میرن جو دظاہرست وآن دغترہ زو جہ قاسم علیخان بود  
القصہ قاسم علیخان بعد جو انگرک شدن میرن از صد سہ برق نائب پد رزن شد و بعد چند ہی بار وسای انگریز موافق شد و بعد علیخان  
را گرفت و خود مالک الملک و صاحب حکم کردید قاسم علیخان عجب مروے بود کہ چنین کس باین منکات گاہی از ما در گیتی نیاورد  
نہ کسی تہلوتن طبعش میرسد و نہ نطلم او اگر کسی بر و بروی او متہ بکون خشخاش میکرد و یا پیشہ را در ہوارک میرد و بیج نمی ارزید  
قوت و اہمہ انقدر بر و غالب بود کہ دوست را دشمن میساخت چیزهای چند برای ہر کس می تراشید از انجملہ یکی اینست  
کہ ہر شخصی را از عالم دلا زمان خود براسے دیدن میگرفت و آن را بسیار پسندیدہ میگفت کہ من ہم مہرے بہین خطہ پنجواہم  
فر و خواہید گرفت طرف ثانی چون خبر از کار و بار شیش نہداشت سکوت می در زید و قتیکہ مجلسیان مرخص میشدند  
چند لقا قہ بریدہ ہر ہر لقا قہ آن مہر را می سہا و روز و روز مہر را با لکش میسپرد و دوسہ ماہ اتفاخل زودہ چند خط از طرف آن  
شخص مثلاً یکی برای پیشوائی و کن ویک دیگر برای حیدرناہک و ہمچنین برای والایا و نواب شجاع الدولہ بہادر و سرداران  
افاغتہ بعضا میں مختلفہ میساخت لیکن بآل جمیع خطوط یکی می بود و آن اہلما غفلت و ملون قاسم علیخان و بحرین طرف ثانی  
بخرم بنگالہ و بیان خلوص خود خدمت او بشارکت چند سردار دیگر بودہ است و نیز کسی را کہ در راہ از بانکہ ہای غیر لازم او  
از سہپ فرو و آمدہ سلام نیکو و زیر جوب میکشید و عبارت ہندیہ در عبارات رنگین فارسی بر طرز بہار و دانش  
او امیکرد و آنرا بر عزم خود و دوسے شاہجہان آباد قرار میداد و مانند این عبارت کہ در پلول با شخصی ادا کردہ بود و برت کہ ہم  
کہ جسدن سے کہ شبہا ز زرین بال آفتاب عالم تاب آشیان مشرق سے سر نکالتا ہے اس دن سے تالی الا ان تک آب  
سما طوطی شکرستان فصاحت اور عند نیپ شاخسار بلاغت بہار بوستان بخیر ان ہندوستان جنت نشان  
مین پیدا ہنہین ہوا لیکن افسوس صد افسوس کہ اس فردوس کی امیران طوطی مثالی برگ ریزان صدات  
مرگ و آفت و صرصر ہمنی حوادث اور بلیات سے سب کے سب پاال ہو گئی وہی لوگ تو تاجران دیار قابلیت کی  
متاع گران بہا کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسی اگر سر نشین کسی زمانہ میں کسی طرے سے ایک سپاہی بھی اگر  
ولی میں آئی تھی اور اسکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتی بھی بانوں میں ثابت ہوتی تھی تو ہر شخص اچھے اچھے  
طعام اٹیکے واسطے لاتا تھا اور طعام کے سوا فصل کامیوہ کبھی کوئی مشک کی برابر بڑے تر بوڑا اور کوی بڑے بڑے  
خربوزے لیکر آتا تھا اب تو ایک کیلی پان بھی دیتے تھے خشک ہوتی جو میں بڑے بڑے ولی والوں سے بنگالہ میں  
سناہون آگے لاکہ روپیا فقیر کو دے ڈالتا ایک بات اب دو آنا پیسا تو کوئی کسو کے دے عام شد  
عبارت قاسم علیخان آن عبارت رنگین عیب اور پوشیدہ میداشت والاز بانس ہمیں بودہ کہ در تخریف خوش  
سلوکی دہلویان زمانہ سابق از و تر شیخ نو و اند کے لفظ تا الی الان تک ملاحظہ کروں ضرورت این ہم کم از شب لیلۃ القدر  
کی رات و آب ما الہیات کا پانی نیست و نیز باز و از و خود ہمیشہ دشمن بود ہر گاہ خود بخود و با یکی از آہنہا کہ در سنے و خاطرش  
جا می گرفت و در تصور خود او را بکنار شخصی خوابیدہ میدید و حوالہ بکار سی کرد و پیشتر مختوق میساخت کسیکہ در عالم افلاس  
در پلول سہ زن بیگناہہ را خفہ کردہ کشتہ باشد خدا و اند کہ در ایام حکومت خود چہ خونہا کردہ باشد القصہ چون قاسم علیخان  
را بپاداش ظلمش نہریت بعد از نہریت از صاحبان انگریز بہادر نصیب شد و دیگر تاب مقابلہ در خود نیافت با دل پرا  
خود را پیش جناب وزارت آب رسانید نہر چند از سبب جواد می خود کہ در جہلت او بود و زہد صرف کرد و در جنگ صاحبان  
والا نشان ہم کرد و رہا از خزانہ او بیرون رفت باز ہم سہ صد و ہشتاد و پنج فیل حامل خزانہ او بود کہ ہمہ اش و پیہ و شہر نے  
اہر بودہ است در شکر او دالک سقا و قصار ہم فیل در سوارے خود داشتند و راجد انواب والا جناب

نشته بخوابد شد محبوبت به تصفیه قرار خواهد داد و انیم همین میگوید که پادشاهی بکشتن امریست فرمان دهد از اتفاقات پس از آن  
 پادشاه و تمام بیست آن امیر گرفتار شود و او برای حفظ نفس و غرض خود شش انشا نژاده را از خود جدا کند تا بعد از آن پادشاه  
 با محبت و ایمان و یکدگر شریعت نماید با پنج نجیب الدوله بهادر در اوقات پر زدن نمودن و پنج آن عدو گفتگوی خشونت آمیز در این میان  
 نوبت آمد که شریعت کرد طرف ثانی در ششم شد و گفت مرا ننگ افتاده باقی نمانده است بخوابی که شجاع الدوله احمد خان را که پیش از این  
 افغانان به دست مغل گرفتار شده برادر بود و نجیب الدوله از نیرت نزدیک بود که لحظه یا سخال او را بگیرد و لیکن چون پدر زن پسرش  
 پدر جیبا شد ادب نگذاشت که این عمل بکند پس ساعتی غضب غر و نشانده گفت که ای احسان فروش کن از خدا ترس این شجاع الدوله  
 همان شجاع الدوله است که عیانت ناموس افغان و سکر تال از دست کفار مرده کرد و الا از این پیشتر از دست هندو بانامی از ناموس  
 باقی نمی ماند و در میان سر خجالت بگریه جان فرو برد و گفت که ما براس تصفیه آمده بودیم نه براس جنگ و هر چه شد خدا مال  
 هر چه صلاح شما باشد عمل کن و نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بغلامانید که امر او را بگریه و غم و دامن سالار جنگ را گرفته  
 بنده است نواب صاحب قبله میر همین تصفیه است طرف ثانی قبول کرد و سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله  
 سالار جنگ را گرفته دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوی که با دو و محمدی خان در میان آمده بود ولی کم و کاست  
 گذارش نمود و جناب وزارت تاب فرمود که درین مهم چهل پنج لک روپیه صرف کرده ام این زرا از احمد خان خواهم گرفت  
 نجیب الدوله گفت که نامی ما بکات او را که قریب فرخ آباد و اندونج جناب عالی تاخت و هر قدر که رو بفرمایید و همه را بده و تالاج  
 و او را و خود نیز یک است که بیجا عمل سیر و حال جناب عالی هم چاس خاطر این بنده دست از برادر نداده و رده لک روپیه بپایین  
 نمیکند و با سکنه رز و القرمین پشت چشم نازک میکند و جناب عالی کرد و با جمعی نجیبند آن بیچاره را با ملازمان چه نسبت و  
 کدام بهر می طلعت آنکه امر او را و اگر لطیف اکبر آباد رفت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان راه ملک شان پیش رفتند  
 من بعد نجیب الدوله بباد کوچ بدیده کرد و نوابها را جناب سایه رحمت بر سر سکنه لکمنه انداخت اینهمه آمد و رفت در هزار و صد  
 هفتاد و پیرین اتفاق افتاد چون از بشتن محبت بهادر از بوندیل کهنه تبیبه هند و بت و دیگر سرکشان بودند و با گزین خاطر  
 و الا پیش بود چند روز بد و نماند آسوده و متوجه سامان سپاه شد و تمهید ازین مهم طاعت کلی دست داد و معامله از پیش  
 آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم به بی بنگاله از صاحبان عالی شان اگر بزر بهادر نیرت خورده بانه بان الا قدر  
 آورده و پنجو ای که بدستگیر آن امیر و الامرتبت بازر ملک خود مسلط شود میان حسب و نسب قاسم علیخان  
 کیفیت ترقی کردن او به نظر است بنگاله نیست که در مشهد مقدس رضوی علی عاقلها التیبه و السلام مرده  
 بود و میر یو علی پور بانشین او را پسر بود میر باقر نام محلی کماله فضل و کمال محسوب و جمیع علماء ساعین لیکن این  
 میر باقر غیر میر باقر داماد اشراق خلعت است و میر باقر فرزند پسر داشت خیل رسید و صاحب بلع خالص خلعت او بود  
 مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی و شت از دست ابیات نه همین ناله بد نبال تو بلبل برداشت و رفتی از باغ سبزه  
 غنچه قنقش کل برداشت و چند غنچه شود کل که در بان تو شود و با کمال تاب خور و مو که میان تو شود و با کماله شد سینه خالص  
 نازک تو و اینقدر باش که فرمان کمان تو شود شاعر فرزند چند در هند وستان آرد و رفاهت عده به دار کجرات  
 در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم عده مذکور در رشادت و قابلیت او را دیده و خست و خور را بجهاله  
 محاشش را آورده چون او را پسر بود و دست بعد از وفات او همین خالص شهید که بسید امتیاز خان بهادر  
 مناجات شد و بود و مدویه در کجرات شد این قاسم علی خان پسر او و همان سید امتیاز خالص مشهور به  
 مدویه در کجرات است و نیز منقحی نماند که خواهر علانی مهابت جنگ ناظم بنگاله در عفر علی خان بود و از لیکن



فوج خود را که با بجا استعین بود و طلب نموده و شقه بام او گریه فرستاد که زود برگردید که حرفینا بر سر رسید آتشهای من بجز ویدن شقه مرا بخت  
نموده خود را بفروخت آباد رسانید و احمد خان بفاصله هشت کرده از فوج آباد و در برابر خارا گنج داخل خمیه شد و زیر سے نقل میکرد که اگر نواب و  
وزیر الملک در فوج توقف و انبساط احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر و فوج آباد و چهره اغیشد لیکن ازین سبب  
که تا خدا نخواهد هیچ نمی شود و نصفت رایات ظفر طراز پاسبان خاطر نواب نجیب الدوله به تعجیل تمام صورت نه لیست زیر که نواب  
موصوفت به آنجناب نوشت که بود که نارسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد و القصد در ایام متوقف بودن  
نواب سپهر جناب در قنوج افغانه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرد و جمیع سرداران با هم شتا و نو و هزار سوار و پیاده  
از راه اٹا و خود را بلیشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه ویر کشید خلاصه  
اینکه حریف را از رسیدن افغانه پشت قوس شد و دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرد و چون سرداران رو به سیه با جناب  
وزارت آب هم رسم رسل و رسائل سلوک داشتند و بحسب هر دم از دوستی آن جناب میزدند با اعتماد و تحیر  
و تقریر شان نواب سالار جنگ مبادر بر اے طی مدارج گفتگو مخص شده بلیشکر افغانه وارد شد و بعد ابلایع پیام  
نواب سپهر جناب استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد و جمعی از رو به سیه با بلیشکر  
و وزیران پسر عم حافظ رحمت خان خمیه و در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوفت بفرست در یافت که او را قید  
کرده اند و دین اثنا نجیب الدوله هم از شاهجهان آباد سر بجز از نسیم بر و آب رسید شنیده شد که از رو و نیکم در عمل  
احمد خان داخل شده بود و زراعت مارا با مال سپان میکرد و دود مارا آتش میداد و قصبه با غارت می نمود و چون  
انجا آمد باین لشکر نواب و وزیر الملک و افغانه خمیه زد و احمد خان و دود و پنجاه خوان طعام در یک صدر و بست پنج  
سجده بطریق ضیافت فرستاده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله و خواهی  
گفت که نواب احمد خان گفته است که این خوانها دعوت الفضا حب است و ملک من دعوت فوج شما هر چه کردید خوب کردید  
برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروزی نیست نجیب الدوله بنیاجی گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که  
نجیب الدوله میگویی که اگر پدر من باشی ای الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد و مرا و تمام خواهم کرد و برادری و هم قومی  
چه عرضه دارد و بخیر است نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افغانه بموکب احمد خان برگرد و ضمیر نمود و الا جنگ  
را از جنگ با زنی داشتیم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح دولت باشد به بنده ارشاد شود و اگر جنگ  
پیش نهاد خاطر عاظم است از همه بیشتر بنده برای فدا شدن حاضر است لیکن چون رو به سیه با همه آن طرف رفته اند  
یقین است که لشکریان بنده تن بچنگ در نخواهند داد و اگر تنها بنده را با احمد خان جنگ رو میداد دست بازو  
میگشاید و حالا که رو به سیه با او متفق اند جنگ کردن آنجا با آنها خلاف توقع است و نیز اگر بطریق خود با آنها  
نیز نمیکنند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است و این جماعه از بخت مخالف قومیت و ندرت  
خصوصی آنجناب اندر دیده و دانسته تصور خواهند کرد و اگر خلاف مرضی مبارک نباشد سرداران و سپاه انظرین کرده  
براه رست بیارم و باین شرط که امر او گردد و فوج آباد و نامد مصالحه با احمد خان نیز قرار بدم نواب فلک شوکت فرمود که مارا  
همچگونه از سپاه رو به سیه اندیشه در خاطر نیست بآنکه اگر پاس خاطر شما واسطه نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ  
نهاد را از آمدن اینجا منع کرده بودند و برای اینها میدادم لیکن چکنم از و جهت مجبورم کی پاس خاطر شما که در میان اینها  
بیشتر اقرای شما هست دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود و بخت الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ  
دلیل چنین آنجا است یقین کلی است که از فوج جناب عالی ترسیده انکار کرده اند میداند که نواب زیر ازین اندیشه که برادرش

بیاید و من او را جواب بدهم هر چه قدر هست خواهد شد فکر امور اینده که تعلق بعالم الغیب دارد بجا است بالجمله چون امر او گرد فرج آباد  
 اقامت کرد و برادرش است بهادر خطی بدین مضمون با نوشت که بانواب شجاع الدوله بهادر که ولینعت قدیم و ما را از طفولیت در  
 مهر لطف و عنایت پرورش نموده سر که فرخته رفتن و ملازمت احمد خان که نوبت مدخل بکلیش گاهی شخصی لک نکشیده اختیار نمودن  
 طرفه کار است شاید از اینجا ملک را اجبار نگاه از هنر ناست امر او گرد جواب آن تجر آرد و که من احوال نواب احمد خان را از اول  
 میدانستم این قدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمداً بر غم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سر کار این انخان چیزی بقدر  
 قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت و الا بیچاره چه مقدار دارد و که دعوی نخواهم کرد اگر در راجه و تاناه سیر فتم از شجاع الدوله بعید می افتادم  
 و هر کوزه خاطرات است که نواب محمود در یافت نمایند که قدر و منزلت خلایق مخصوص بهمین خانه نبوده است صاحب عثمان هر جا که بروند  
 همه جا مغرورند چه اگر او هر گران بجا را هر کس باید نفعی میگردد و چون است بجا در را با شجاع قلی خان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی  
 بود و خود را دوست گرفته او میدانست خط برادر خود را با و نموده و مضمونش فیهن نشین کرد و غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر  
 یا تقصیر او نبود بلکه بر حاکم او متاسف شده میگفت که چه قدر دور تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنینی قائل  
 زبردست و سوار سید به شجاع قلیخان چون عاشق نواب بوده است تاب اخفایا ورده آنچه از محبت بهادر شنیده بود و بعضی  
 جناب عالی رسا بنید نواب وزیر الممالک بهادر را فرخته شده نواب احمد خان نوشت که این بنده ناس حق  
 شناس را بجز و دیدن این مکتوب ساز فرج آباد و باید کرد و الا بنای دوستی را آب خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد  
 طرف تانی ازین فقره که مذکور شد مانند مور بر سر آتش تاب خور و در جواب میسره جناب وزارت ماب بقلم آورده که من سواهی  
 خداوند عالیهان که قمار و جبار و کریم و غفار است از احدی نمی ترسم هر اراده که کنون خاطر شریف باشد باید که زودتر از قوه بفصل  
 آرد من امر او را در خط و نه ندوی فرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است و حالاً که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد و من اینقدر  
 تنگدل واقع شده ام که گفایت خود اندیشیده کسی را که باید واری تمام بدروازه من رسیده باشد در خص نایم و نه بیم  
 انصاحب در خاطر من ممکن است که این قدر در تدبیر او را از شهر خود بیرون بکنم و قتی که این نوشته را نواب سپهر خباب ملاحظه فرمود  
 بمانوقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرج آباد و شرف تلافی پذیرفت و کوچ در کوچ قنوج را که دران ایام علاقه با احمد خان داشت مضرب خیام  
 جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان جواب خط نواب گردون و قار روانه نمودار کان و دولتش امر او را بطور خود فحاشیند که شما  
 نام خدا صاحب فوج و چشم و سوزان نام بر آورده است تبرج که خواهند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای  
 شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر اینقدر بیایات هم درست مانند غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر  
 شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابله با او تواند کرد و عرض کردیم که ما هم بر سر غیبت آمده در رکاب  
 آقا خود کشته شویم باز چه فائده خدا شاهد است که حشر ابی خانه بکلیش را بزرگ و کوچک بگردان شما خواهند بست  
 و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه لطف دارد  
 که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعمه تیغ اعدا شد دست و برای شما سوا خان داد و دلبازی غظیم باقی میاید یکی مقابل  
 باولی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت بکلیش پس صلاح اینست که شما خود از نواب مرخص  
 شوید امر او را برین مشوره پس ندیده عرضی متضمن چنین مضمون نواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون  
 رسید که اگر میمانید و صد شجاع الدوله بیاید شمار از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شماست و اگر میرید زنجیر بپای شما نکرده ام خدا  
 حافظ و ناصر امر او را برین مضمون و قوت یافته از فرج آباد کوچ کرد و با کبر آباد روانه شد هنوز زباده از یک منزل طی نکرده بود که خیر  
 دزد و موکب نظر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمد خان شد همانوقت شقه دیر وانه پیر گنات فرستاده

او بود بیرون آمد و بہت بہادر و کرامت خان نیز در رسیدند و زووم جنگ شروع شد و نیکو از یک بہمت بہادر را بجان  
 محض میداشتند و ازین حرکت کہ او ہم پندیل نمندہ خود گرفتہ آتش بہ ہنوا و شان در گرفتہ بود و جلدی ریز بقوش رسیده  
 جعی را بنوک نیزہ از صدر زین در بودند و بسیارے را یک پنج ابدار کرد و از چہرہ نشستند بالآخر بہمت بہادر بخودش تاب  
 مقاومت نیاوردہ عثمان تاب شد و کرامت خان تنہا در میدان استادہ اند زیر اگر رفیقانش نیز بار نقای بہمت بہادر  
 رو از میدان بر تافتہ بودند خان مزبور چون در حضور و و طلب کردہ بود و نیزہ در جلالت ہمچشی باعموی خود رحم خان کہ او ہم  
 رفیق ہند و بہت و شریک انجمنک بود داشت غیرت او تقاضا نکرد کہ برگرد و شیرانہ سپ را میدان تاخت و عثمان  
 را شست کردہ قصد قیل ہند و بہت نمود و گویند نارسیدن نفیل ہند و بہت نوزوہ گلہ بندوق باو رسید از انجملہ یک گلہ  
 پہلوی ایسر آندہ بود و یک دیگر بشیقہ رسیدہ ہا سجا ماند و و گلہ ہم سینہ خوردہ بود و ہمچنین در تمام بدانش زخم کلمہ بندوق  
 بود و بعضی پوست مال رفت و بعضی در بدن شستہ خبر از استخوان گرفت و بعضی ازین طرف در آمد و از ان طرف بر آمد  
 آفرین بر بادری کہ چنین سپر آید کہ باو جو دین زخمہای کاری کہ یکے از ان آدم را زخمہ نمیکند از و یکد و نفس باقیماندہ  
 جرات کردہ خود را زرد یک نفیل ہند و بہت رسانید چون کارش از اول تمام شدہ بود و گلہ حسرت آلودی در کرد ہند و بہت  
 را اشک از چشم جاری شد رحم خان عموی او گفت کہ مہاراجہ بہادر چہ اگر یہ میکنند سزایش بہین بود و اینکہ بزمان کن  
 خاندان ماست مدالہم رنگ شخصی خوردن و بر سر حرمتی و مع شدہ رفتن و باز صاحب فوج شدہ بچنگ او آمدن کدام  
 او بہت ست خاک برین زندگی و حیف برین شجاعت کسیکہ پاس و نعمت خود ندارد و انجامش بہینست گفت خان صاحب  
 من از مجتہ کہ با کرامت خان بنیاد شتم بچو شدم و اختیار در دست نماذ بی طاقت شدہ بگیرد و آمدم القصہ کرامت خان بہان رعشا  
 کہ مگر خورد سر بر قوس زین نمادہ جان بجان آفرین سپر و انا اللہ وانا الیہ کراجعون یعنی سرداران بیدلیلہ بہند بہت گفتند  
 کہ گوشت این حق ناشاش بسکان باید خورد و ایند رحم خان را موسی ریش از غضب رست شد و گفت ای کلمہ نامر و بعد مردن او  
 این گفتگو با میکنند در زندگی او بیج کی از شما قدرت آن نداشتہ بہت کہ بر روی او حرف بزند مہاراجہ بہادر و لیسٹ او بہند  
 و سن بجای پدرش بودہ ام ہر چہ خواستہ باشم بگویم شما اگر نفس خواہید کشید بہین وقت بر عافیت خود گریہ خواہید کرد ہند  
 نیز سرداران را زجر و توبیخ نمودہ نفا چیان را از شما دیانہ کو فتن منع کرد و شہو بہت کہ ناسہ روز نقار خانہ توبت نہ  
 نواختند بلکہ اچہم حیرت بہمت خود و گویا کہ برادر اعیانیش کشتہ شدہ بود و الحاصل ہند و بہت در شہر خود بقیع و فیروزی داخل شد  
 بہت بہادر با چہرہ عرق ریز خجالت بخدمت نواب والا جناب شرف ملازمت حاصل نمود و ابیات نگاہ کن زینہارای پسر  
 کہ روزی زدستش و آئی بسر ہمارا وارسد کبریا منی کہ ملکش قدیم بہت و دانش غنی و ذکر حرکت فوج قلزم مہوج نواب  
 سپہر جناب بفرج آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شہر مذکور از روایات صحیحہ انیسٹ کہ میانہ الاہان  
 والای ہندگان جناب وزارت مآب و امرا و گر کہ زبہ مقربان بود و معاملہ آبی شد و طرف ثانی بودن خود در حضور بے لطف محض  
 دیدہ و روانگی خود بلکہ راجہا قرار داد و ہمین بعل آورد یعنی باخیل و خدم و جمیع احوال و افعال حرکت یان طرف کرد و ہر کردہ  
 نگاہ بفرج آباد رسید بیرون شہر در باغہا فرو آمد و معرفت محمد الد و کہ بخشی ملازمت امیر الامر نواب احمد خان بہادر غالب جنگ  
 نہ نمود و نواب مدوح بمقتضای فتوت قبلی اور از رفتن بجای دیگر باز داشتہ ملازمت خود ساخت ہر چند میسران عوض اند  
 نہ بداشتہ کار ہندگان عالی نیست زیرا کہ آمدنی ملک ہمین فوج قدیم را بسند نمیتواند شد اما در گرا  
 نہت فوج حضور ہمراہ دارد و نخواہ از کجا خواہد رسید نواب موصوف فرمود کہ خدا کریم بہت جائیکہ  
 نہت فوج حضور ہمراہ دارد و نخواہ از کجا خواہد رسید نواب موصوف فرمود کہ خدا کریم بہت جائیکہ  
 نہت فوج حضور ہمراہ دارد و نخواہ از کجا خواہد رسید نواب موصوف فرمود کہ خدا کریم بہت جائیکہ

داشت و تیر هم خوب می انداخت کار شیرینیک تیر تمام کرد ما کهن می پذیرد و فی ارجن سنگ هم رفیق او بود و دیگر را به از ترس ملک را  
گذاشت و در قلع نشسته بودند و پست پسر در اسنکه پسر بر دوش شاه پسر کلان چتر سال بودند و یک که معدن الماس در ملک  
اوست و ملک نو و لکرو به در تصرف او بود و هفتاد هزار سوار پیاده فراهم آورده به برادران غنی اعام یعنی گمان سنگ و گمان  
سنگ نوشت که بالفعل در قلع باستقلال نشسته باشید و بر نوشتن نواب وزیر الماک هرگز بازی نباید خورد و چرا که نواب موصوف  
صاحب عزم و حکم است هرگز زیادت شمار استخوان پندید آخر جایگزین برای شما مقرر خواهد کرد و پس اولی آنست که بجای خود  
نشسته اسباب جنگ بسیار داریم اگر مزاحمت بحال مانعی کند ما را سوار کانیست با هر کس که خواهد جنگید و ملک مرید ما هر قدر که خواهد  
بگیرد اگر متعرض حال باشد بر سر تیر کس که لشکر کشد خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک شما سوار سوار سنگ که باو  
رفیق شده است باید که همه بکشد و یکجا شده با او طرح محاربه به بندد از بیم فتح و بهریت هر دو باختیار خداست آنگاه  
چون خود را مرد مقابل آن امیر و الا نشان نمیدیدند و از بیم فوج قلم موشش بر خود می لرزیدند مجبور باشند و پست ساختند  
آنحضرت نواب الاجنب چندی فرسخ آن طرف از موهبه که برگ سبز یکدومین سرخ میکند و در آن جا خوب بسم میرسد تشریف  
فرما شده معاودت بملک خود موشش فرمود و از نیجت که بهر دانه از قوم را چپوست که مردم متور و سر آمد شزارت  
پشتیگان بود و قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته غارتگری در موهبه شروع کرد و بحال را از دستش جان بلب بیده  
بود چون جناب نواب گردون و قار و موهبه آمد فوج بر سرش روانه نمود و جمعیت او از آوازه فوج برهم خورد و با چند سوار  
گر خسته راه جنگل پیش گرفت و در کدام دبی یا قلع خامی متواری شدند مخفی نماند که جناب وزارت آید را حاضر نشدن هستند  
و منع کردن او برادران غنی اعام خود را از ملازمت منافی طبع عالی بود و میخواست که سزای او بدین معنی باز بنفس نفیس خود  
در آن ضلع رونق افراشد و در همین اراده بود که راجه بهت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمین داری پورشش آورده و آن  
مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیر به خاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بآن خیل آسان نیاید ارشاد شد که آن  
تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که اگر است خان نام افتاده تا که طور بارشند و فتنه متصل کوره جهان آباد که از قیدیم  
ملازم و پرورشش یافته خانه هند و پست است بر سر جرفی با راجه فرور در افتاده و فتنه آورده است اراده دارد و این  
برد و خان شارا الیه مرد است اشجع الناس و زور و دست و پا هم بسیار دارد اگر چه ملک هند و پست خورده بزرگ شده  
و در صخر سن با هم بیازی بوده اند لیکن جالا و لشکرین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندید و با نشان بدید اگر  
ارشاد شود معرفت غلام سهره اند و ملازمت گردد امیدوارم که مهم من و پست با و تقویض شود و فدوی نیز همراه او  
خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم یا جناب عالی هند و پست را اسیر نموده بجنوب بر نورس آیدیم جناب نواب  
مدد و ج بهت بهادر فرمود تا اگر است خان را بلازمش مشرف ساخت خان عزت و بنیایت خلعت هفت پاچه و  
جیفه و سیب و مرغ و مالای مروارید و پاکلی جبار و دار و سپر و شمشیر و خطاب بهادری و مختاری و تخط از یک و سیب  
پاچه از رویه سر مایه افتخار بهم رسانید و با اتفاق بهت بهادر که مکی است و پنجه از سوار پیاده بود و در هزار و هشتاد و هفتاد  
و شش بجای روانه بودند لیکن کشتند هند و پست اول نام بهت بهادر را شنید و در مجلس خود گفت که سبحان الله این کون  
بر زنده هم چقدر با و در کلاه دارد که بینگ نامی آید فلان بوندید را سیدیم که او را و سنگی گزیده بیار و وقتیکه نام را شنید  
شنید تجرید که او را زیاده از برادران اعیانی میبرد و اگر چه بسیار برادران شکر آب واقع میشود و لیکن با هم گشت و  
خون را و اندازند الفقه چون متواتر آمدن خان شارا الیه قریب سمش نمود و آنست که با خود موشش در جنگ نباشد  
از فوج پنج میشود اندک لاجرم سپاه را از چهار طرف طلبیده بهشتاد هزار آدم جمع کرد و از جهات و بنا که دارا لا مازها و

که فلان طرف رفته بود بجا سوسان حکم شد که همان طرف رفته بعد هر چند قدم از بار باران پرسند و اگر از راه کوچ یا رفته است اول ازیم  
 که چه که گذر کرده باشد پرسیده بگویند و دیگر در آیند و از اینجا باز هم پرسیده و بیشتر بزدند و بهر صورت که اتفاق افتد مسکن بنام در ساله  
 آن منحل تحقیق نموده بعرض ساستد جاسوسان بموجب حکم چار طرف دویده در یکپاس برگشته و بنام و نشان منحل در یافته عرض  
 کرد و در این وقت سوار می نیجا بود و نواب والا جناب بعد دریافت احوال حکم با حضارش فرمود و چون فرستاد و با سب  
 حضور رسیدند سواران رساله و مسلح شده گفتند که ما سرای ما بریده نمیشود این را اینجا تیر و نواب صاحب کمر بی اینها  
 بسته اند برای پیرزنی که از صفادول در گذشته باشد کشتن منحل جوان کار آمدنی کجاست است بر کس پاس قوم پیشین  
 و خاطر داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکند نکند ما خود بهر صورت پاس برادر می منتظر داریم و سوامی این اینجا منحل  
 پیچ تقصیر ندارد و خود اسب را سید و امید پیرزن خود کشتن چرا کنار دگر و که با مال شد اگر عده اسب را بر سر این آورده  
 باشد گناه از منحل است والا هر چه شد و پیگیری شد گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سرزند و بهر چه در عالم پیگیری از  
 انسان سر نیزند و اخل حساب نیست ما را از زوات جناب جناب عالی توقع آن بود که از منحل عذر دهند و ستان  
 را خواهد گشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این نیست انستیم که در عوض عجزه و نوساله که از حاکمیت خود با مال اسب  
 شده باشد منحل جوان را بکشد و خواهد سپرد و فرستاد و از اینجا برگشته و آنچه از منحلها شنیده بودند متروک داشتند و پیچ و شنیدن  
 آتش قهرش چنان مشتعل شد که دو دوشش بکیند گردون پیچید پس فرمود که یا امیر المومنین صلوات الله علیه  
 که پیر نیست تا وقتیکه آن منحل اینجا نمی آید از اینجا حرکت نخواهم کرد و کیس سال نگذر و در محبت باب و طدام هم نخواهم کرد و این  
 گفتو برای این بود که در آن وقت منعلیه با قوت و شدت در فوج دیگر نیز در دست ترازینها نبود و با لجه یکپاس روز برآمده  
 باشد که سوار سوار رسید و بود از آن وقت تا یک ساعت از روز باقی مانده و اینجا وقت بعل آید آنستند منحل را  
 بچشور آوردند و نواب جلا و شش کرد و تا عفو و عضو بدشش را برید و وقتیکه جلا و منحل را با باره باره کرد سوار می برگشت و نواب  
 والا قدر بدید و اینجا آمده دست و شست و بعد گذاردن دو گانه شکر بر سر مانده نشست همچنین با ایشان تاحی نمی  
 که در جلاوت سیم و عدیل نداشت و عیله اش الزام بود و نواب هم با وصف این تحركات او را دوست میداشت روزی  
 شخصی اگشت و با چادر حضور در آویخت و شمشیر کشیده برود و بدید نواب سپهر جناب و دوسه روز تغافل در زید و بطلان  
 حبشی اشاره بقتل و کرد و آنها حسب الحکم اول بدشش را بکله های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را برید و پیرست  
 که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تراز حکم نمیدارد و پسند که فرمان پدری برود و زسه بکمر پدر سرش حواله تیغ میشود  
 لیکن این رسم از رسم بادشاهان و صاحبان حکم و عزمت که بنابر صلیت دعا یا صلیت بعل نمی آرند والا در فرق دیگر بعضی  
 از محبت فرزندان که بلا که نمی بیند انحصار بعد جنگ مرسته نواب والا جناب راهوای سیر ملک بودند و بکله دیگر بلا و نظر  
 چنانا در گرفت و با شکر قیامت بنیب و در هزار و یک صد و هفتاد و پنج و نوزده دولت شرق افزای آن ضلع شد و اول  
 که کبابی اتفاق در و دافتاد و جاسوسان بعرض رسانیدند که منصف چاه پنجه درین شهرست بعضی در میان آبادی  
 و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ ازینها آب ندارد و حکم شد که چاه را در آن و سنگ تراشان برونند و هر قدر که از خس و خاشاک  
 و قاز و رات در چاهها باشد برآورده و هر چاه را بکنند تا وقتیکه آب بر آید پس بر طبق ارشاد حضور آبارند و هر قدر که عدد  
 آن تقسیم ذکر بفرقت در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت همین حال دارند مگر بعضی ازین خبر  
 که در و برانه افتاده است خشک شده بالجه را چه چهار سنگی سیرکات رای این خبر سال بود و بکله شرق لازم است دریانت  
 رسنگه برادر کوچک اعیانی کیرت سنگه در گمان سنگه و گمان سنگه بود و راجه مزو بکله دست و بازو دهنه قوسه



می آید جای شکر است از راست که بر راست حال است ازین مصلحت بخاطر تیرسد که بندگان روسه زمین با هم عهد موافقت بپای  
 پنج افغانه را برکنند بعد ازین هر جا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ بالند اینقدر گفته مخطوطه را جابجائے گوید و بوند سے در  
 و مار و از و بے گرو بجا بایه فیکر در زمینداران فرستاده چنین مضمون که از ملک خود نشان فوجها گرفت مستعد جنگ مسلمانان  
 و منتظر رسیدن او در دلی باشند هرگاه بیاید شیر یک شغور من بعد از جابجا سپاه را طلبیده سه لک سوار فراهم کرد و در  
 زمان قلیلی بقدر و لک سوار و پیاده و دیگر ملازم نموده روانه شاخجیان کیا و شد چند منزل قطع کرد و باشد که نواب نظام علیخان  
 پسر نواب نظام الملک صفیاء از بزرگان فوج گران و دیده پونا را آتش داد و سوال سکنه انجا بکشمریان معاف فرمود و آنها  
 بتوقع منافع کشیر و بران شهر ریختند و جمیع غیره را کشته اموال جمع باشند گران آتشرا که مملو از زخیم بود تا رنج کردند  
 بالا را و برین ماجرا خوف یافته بچاس شد و بر پونا مراجعت نموده و کیل سیدرت نظام علیخان فرستاد و مضمون خط  
 شکوه آمیزش این بود که ما مردم خود را استون ایوان دولت آصف جاه مرحوم میدارستیم و خانه آصف جاه را برو  
 نزد مفر مناضح خود لیکن تا امروز از بازی آسمان غافل بودیم نمیدارستیم که آتش سنجانه ما از دست او لا و آصفیاء در  
 خواب گرفت اگر از اول آگاه میشدیم قلع و قمع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیث که قدر دوستی انستیم  
 نواب فرور در جواب نوشت که ما رخنه بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس  
 با دین خود و محبتی دارد و ای بر کسیکه هر دین در خاطرش جا نگرفته اگر احمد شاه ابدالی بر اے گرفتن پونامی آگد من بجه  
 صورت شهر یک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما رفته باشد که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها  
 اعتماد را نشاید حالا باید که هندوان بکجا شده مسلمان را برای نام بر روی زمین نگذارند و اجار اینتر میخوانند که چون  
 قارالمیده با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در عید را یاد نشسته تماشا کنیم که شما مسلمانان را از  
 پاد آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نماید انصاف شرط است قصور ازین نظر است یا از انظرن بالاجی را چون جو انجا نظر  
 رسید بجای خود سکوت و رزید و در همان نزدیکی از غم فرزند و دیت حیات سیر و از اجله بیاعت رسیده که بالاجی  
 آدم بسیار خوب بود و هرگز غرور نکرد و او نمیکشت خداوند این حرکت چگونه از و صد دریافت تمام روز اطفال را درس  
 سبکست میداد هر طفل نوخواه پسر بمول خواه مفلوک زاده هرگاه در آن مدرسه وارد می شد خرج نان و پارچه و  
 کاغذ و قلم و دواشن همه از طرف بالاجی بود و از بعضی وایات بوضوح انجا میداد که به او در سفر دیگر نمیشد بسیار  
 را مسلمان کرد و چون از آن سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر به او بر آشفت و در و بر و طلب نکرد و تا یکماه پیش حتما  
 مجلس شکوه او بر زبان داشت که این هرزه چانه غث بر او مرا مسلمان کرد تمام شد این داستان از انجا باز  
 همان مطلب است یعنی چون نواب و الاجناب شجاع الدوله بهادر بک خود و شریف شریف ارزانی داشت الوف نفوس  
 و صنوف ذبیات در سایه دولت و عنایتش پیشتر از بیشتر و چهار راحت شدند از عداالتش نقل میکنند که روزی  
 مغلیه سپید و اند و پیرزن از انظرن میگذاشت و قضا اسپ از پشت سرش رسیده او را انکالی زد که با وقت  
 بر زمین افتاد و مغفل پروان کرده در رفت بعد یکدو ساعت پسر آن پیر زن و چند کس دیگر او را بالاجی چار پاسه  
 گذاشته بر دولت نواب زیر الماک بهادر بردند انفا که با وقت ملازمان عالی او برای سوار شده بودند و از دور نظر بران چانه پانی  
 افتاد و شاد شد که اینها کیستند آنها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سوار سه بیایند و جائے  
 را که اسپ مغفل را انجا برین سرن لگد انداخته است نشان بدهند آنها همراه سوار می آمد بجای مذکور انشان دادند  
 جناب نواب فیصل را انجا نگاهداشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور ازینجا یکدو ساعت رفته بود و آنها عرض کردند

در رسیدن و آن مغلها دیوز باشی را یک طرف بردند و آنجناب را نیز بدینجور تمام روانه بشکوه و شرف نمودند جهان خان اینها را شنیدند  
و هم فرود اگر چه بجهت خود داشتند باز بر خود بسیار پیچیدند ازین خجاست که دولت بخدمت نواب والا جناب رسید و گذارش کرد که سر  
دولک افغان شکار آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که ما را یکسی نیز جنگ نیست اگر ما را کسی بی هیچ خواهش  
مجبور نیست و پاخواهییم جناب بدینجهت هم که زیر پایی نیل می آید دست و پایی نیز ندارد و رو و من خود آدمی زاده هستیم و شکر شاه  
والا جاه آن یوز باشی و مغلها را که بجای او آمده بودند آنقدر شلالی کرد که در زیر جامه ریختند و جهان خان را نیز معاتب فرمود و لیکن  
چون بسبب ظاهر گناهی بر وثابت نبود و بهین زیر چشم گفتار رفت من بعد نواب والا مرتب را بحضور طلبید و شربت او و عذر  
برین مضمون بتوسط خجاست الدوله فرستاد که غلار از طرف سرگردگان عباری در خاطر نشسته است و لمینان بیج وجه صورت نمی نهد  
هر چند میدانم که سایه عنایت حضور اقدس همراه غلام است لیکن دل میخواهد که نوبت بکشت و خون رسد که از طرف غدوی نباشد  
باز هم در شک و الا شایسته شایسته باعث این حرکت شدن بے ادبیت امید وارم که خلعت رخصت از بهین جا پوشیده  
مرخص شوم شاه والا جاه التماس را و پذیرا فرموده خلعت فاخره با جینه مرصع و مالایه مروارید و شمشیر و سپر و اسب و تپاق با اینها  
خواهر نگار جهانجا فرستاد و نواب گردون و قار کوچ ملک خود کرد و سوا این عنایت شاه بجالا و تا کجا بیان کرده آید که پا  
یائے نادر و وز شاه ظفر ناه سیر و چال میکرد و ناگاه گذرش بر باغ افتاد و دید که جماعه از قرقای کون برهنه پیش و پس  
هر دو وادان باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده و در انیا این حال را مشاهده نموده متعجب  
حکم بودند که هر وقت شاه بفرماید آنجا را زیر تیغ بیدار کن کشند شاه والا جاه را نیز بهین بخاطر گذشته بود که برختن خون شان  
فرمان و نقد لیکن چون شخصی بعرض رسانیده که این بے سیر بار نقای همت بهادر و اماردگر که ملازم جمیع الدوله بهادر  
اند هستند پیاس خاطر او عنان را از ان طرف برگردانید و بقتل آنها حکم نکرد پس داخل سراوق عظمت و جلال  
گشته و نواب موصوف را طلبیده فرمود که امر و زاینجا که کون برهنه را پیاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در شکوه  
خواهییم دیدیم بهر بقتل خواهی رسانید بهر اینست که اینها از موکب نمایون و در رفقه دوسه آمده باشند کافران چقدر بقیه  
شده اند که روبروی مسلمان پیش و پس برهنه میکردند نواب اولیا تسلیم شکر معافی تقصیر شان بجا آورد و چون خیمه خود آمد  
همانوقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم باخراج شان از لشکر خود کرد و همت بهادر و اماردگر هر دو بر خود دلزیده آنها  
را از کر خیمه خود راندند این مهربانی هم کم نیست والا دولک مانده و وساعت بخون خود و سیخ طپیدند گویند و بهین از من  
که نواب در لشکر شاهی بود و محمد علی خان بعلت ارسال عرض داشت متعجب است و خلاص خود و بجهت شاه ظفر و سنگاه اشجه  
ابدالی از لکنه بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بجا و و بسواس را و ذکر آمدن بالارا و از یونا با هفت لک  
سوار و پیاده بار او جنگ شاه والا جاه شاه شایان احمد شاه ابدالی و کشانشان با دو  
پسر او وسط خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خیمه کشته شدن بسواس او و بجا و  
چون بالارا و هنگام روانگی بجا و و بسواس او هندوستان وعده رسیدن خود با فوج سنگین و نبال شان کرده بود  
و از سبب بعضی جوانان سفار و تعویق افتاد بهین نیکو کشته شدن بهما و و بسواس را و قریع سمعش نمود و سر از بهین  
رو و خون از دیده اش باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با شیران دولت استصواب کرد که هند و ابرو  
مسلمان تکیه نمیداد و اینطالقه الاق اعما و نیتند و دید که همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مرا کشته و خانه من برباغ  
ساختند شجاع الدوله بهادر را که ما از خود میدانیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود پس از چپ کرد و فاقه  
ملار را و باید ریش کرده همه از خاطر شست اگر فوج و گرن با صفد جنگ نمی بود و تا صد سال هم برافا غنه ظفر نمی یافت لیکن

حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه دیگر در گننه آن طرف جنبنا هم که ملک الیبر بنید تعلق دارد نیز عمل کرده بود باقی شانزده  
 برگه نواب احمد خان پیش نواب موصوف ماند شنیده شد که شاه نواب شجاع الدوله بهادر را خیلی دوست میداشت این  
 بوجوه متعده در مراتب تحقیق صورت ظهور دارد و الیبر بنید با همه مفتوح و بای نقیض هندی و بای مجبول و راسه مجایا کن  
 و بای تازی و بای غائب شده در بای تازی کسور و نون ساکن و وال نقیض هندی ساکن نام مکانی است آن طرف دریا  
 جمن مقابل شهر آنا و ایکه سیم پوش شدن نواب والا قدر است و محرم الحرام و گذشتن با جامعه سیم پوشان از پیش در خانه  
 پادشاهی باین هیات که هر یک از آنها سر و پا برهنه علم بردوش گرفته سر و سینه میزد و نواب هم همین صورت شراب حال نشین  
 بود لیکن آنچه گفتند زیر لب گفتند صدرا بلند نکرده بود و دیگر واقعه و نوحه بر ملا بود و در پناه اراده داشتند که بر آنها بریزند شاه  
 والا جاه آب چشمشان گرفت تا ازین عمل باز ماند و دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زن بسن  
 بست و دو سال از سکنه پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولد زن مذکور هندوستان بوده  
 است و دشمن بسفر ولایت راضی نبود و بجای خود اندیش میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و چند وقت  
 بهمانند چند روز و عاے آن بیچاره مستجاب شد یعنی پیر زنی او را بطریقیکه توانست پیش عبدالعلی خان  
 میر منزل نواب والا قدر که از مزماره غلامان کورچی سرکار فیض التاخرش بود رسانید یوزباشی مزبور چون اوتاق را خالی  
 از محبوبه دید زمین تا آسمان در پیشش تار یک شد و همه بجهت خود کرده میگشت رفته رفته خبر او رسید که زن که پیش عبدالعلی  
 بود و از ده و دوازده روز براسه این که مبادا آن یوزباشی از تقدیر آگاه شده که بگشت و خون بر بند و باشاره خان  
 سشار الیه بگشود و آنه شده یوزباشی این قصه را ذهن نشین سردار سرداران امیر الامراے شاهی سردار جهان خان  
 کرد جهان خان ازین سبب که اشرف الوری از بده الامرا شاه و لیخان برادر زن سردار مزبور با نواب والا مرتب  
 و مددوستی میزد و نواب والا جناب سپهر کاب هم با او خویش میداشت و در گوشش یوزباشی گفت که فدوا  
 هرگاه شجاع الدوله بهادر از حضور پر نور پیر و ن آمد و در پیشخانه بنشیند و عبدالعلی خان همراه باشد دست  
 در گمرکش جلا بکن و نگذار که یک قدم راه برود و تا آنکه ترا طلبیده و همین جا دستش بدست تو سپار و نور  
 باشی بجایت سردار مومی الیه نشو واکه نواب مدد و از حضور مرخص شده به کشکیانه رسید و دیده که عبدالعلی  
 را محکم گرفت و تقاضاے زن شروع کرد و خان مزبور بطرف نواب دید احوالات در هر چند باشاره منع یوزباشی  
 کرد که اینکار ممکن نیست چون آن مرد که چشم در کلاه داشت حرف او را نشنید و خواست که عبدالعلی خان  
 کشیده با و تاق خود و نواب والا جناب را بحتکم الغضب قطعه من النار از گرمی دل مغز استخوان سوخت پس از بام  
 تمکین نشو و آمده خواست که دست عبدالعلی خان از دست او جدا سازد یوزباشی انجناب را هندوستانی تصور  
 بنموده مغل چرو نه نگاه تیر بان امیر والا مرتب که زهره شیر از پیش آب دید کرد و با بنم اکتفا نکرده دست  
 عبدالعلی خان را را با ساخت و با جناب چسپید و نواب ملک فترا و را یک سبلی بر زمین غلطامید و دلکده بران  
 اصنافه کرد و برین استاده و وازده مغل و افغان قوی هر یک با غواے جهان خان فریاد برانگیختند که یوزباشی حضور  
 را چرانروی و بطرف او و دیدند بندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که هانجا استاده از دور گفتگوی  
 آو سیان بکنید اگر نزدیک تر خواہید آمد با نجا حرف خواہید زد و آنچه در عمر خود ندیده آید خواہید دید کسیکه شمارا شاه  
 کرده است مرد که چرا خودش نمی آید ازین چشمک زنی مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گوے و این میدان  
 والا باشاره کار گرفتن از هر یک می آید و برین عرصه اشرف الوری را شاه و لیخان و دیگر سردگان آواز او را شنیدند





که چند از حضور برای تقاضای زار آمد و از بر روی فرش افتاده یافت و همین بعض بنندگان حضور رسانیدند و ابوالاجنباب  
بر سر غضب، همچون از سبب علوی همت و سخاوت بینی بر شاد عمل در مار با و موافق بود و شخصی بحضور عرض کرد که همان  
خود این حال دارد و وزیر امور و مطلوب است میراثم که این دخت چگونه خواهد داد و اندام صلاح فردی نیست که به بینی بر شاد  
ار شاد شود که زرد و حضور بسیار دانوا الامرتیت را این مشوره پس در طبع بلند افتاد و بینی بر شاد را بحضور طلب فرموده بر اس  
سر انجام نمودن زر معلومه فرمان داد و طرفتانی معروض داشت که زرتاشام بحضور میرسانم لیکن سو و مبلغ سرحد و در و به  
قرار خواهد یافت اینقدر ار شاد شود که مبلغ مذکور سود آن کے بمهاجنان مرحمت خواهد شد ار شاد شد که بعد و ماه طرفتانی  
بار عرض کرد که اگر گنج خیر با و کم پیش فلان مغالت انلام لغویض شود و در سر کار موجب قسط خواهد رسید و اضافه هم میدرد  
و مبلغ امر و هم آسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شکست متمسک و پذیرا فرمود و به نوقت خلعت سرفرازی بخشیدند  
خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازت همانرا این روانه  
بر گنج گریه و در بحضور فرستاد و میانه مشیران عده ترقی نمود و رفته رفته ملکی که در تخواه رساله داران تعلیم بود از دست  
فتان بر آورده جای علی حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بنندگان عالی و مختاری کل بلندی یافت و  
صانرا این خانه نشین و مورد عتاب شد لیکن اینقدر از دخت با خود داشت که اگر صد سال از پیش خود میخورد باز هم بکدر و فیل و صد  
و و صد آدم را کافی بود و چند روز خود معاتب بود لیکن باز بسفارش نواب عالی و والده ماجده نواب والا قدر جا گیر چهل هزار  
روپیہ برای او مقرر شد و تا بقای اساس موجود اجنباب و زرش عین نور و زرش لیلته القدر بود از اینجا باز همان مطلوب و است  
یعنی روزیکه خبر ورودش متصل مشون شاهی بمسابع بنندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شانه زده تیمور شاه را با استقبال  
امیر معظم روانه فرمود و در آن روز با بانکه ماسی ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکنوی مشهور پاک  
فصیح الزمان با نکر که همیشه صاحب ریش بود و روزیکه همراه رکاب نواب محروح داخل شکر شاهی شد ریش را تراشید  
و هر کس که از وی پرسید که قبله در بانکه ماسی ریش میرا شیدند جناب ماسی در میان آنها با ریش و سببت یکشدند و اینجا  
که همه بانکه ماسی ریش گذاشته اند از زمان شریف ریش میرا شدند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار و ناخالصی  
نمیداشد فعل الحکم لا یخلو عن الحکمة سبب گفت که کار بانکه خباید نیست و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ و بانکه از  
گذشتن بود و اینجا بالعکس زیرا که ابد الیان و قمر لباشان و درین شکر و زحم ریش تراشان اند تمام شد و قصه شیخ فصیح الزمان  
حال مرزا عاشور بیگ هم همین بود و مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود و ملازم حضور با لجنه نواب الاجنباب سعادت زمین بوسش است  
در یافته لکن و بیست کس قد مبسوس که معمول و معروف بود و بحضور گذرانید و مخلص گشته داخل و تاق دولت گردید و وقتیکه جمیع عاید شدند  
سومای نواب نظام علیخان بهادران نواب نظام الملک آصف جاه معروف و جعفر علیخان صدوبه دار بنگاله و در رکاب شاه طاهر  
پناه یکجا شدند و سوره جل جالت به بجا و گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان بند و بند قبا یافته اند بهتر نیست که بنده حاضر  
شده در ملک خود برو تا از اینجا غله را به شکر طفره بگردن میرسانیده باشد با و در این نگاشش پذیرای گوش شد و سوره جل را  
مرخص کرد و او را با کشن که مدتی رفیق سورج مل بود و میگفت که سورج مل بجای خود میخورد و میگفت که به او و بسواس را و هر دو  
کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد ریخت ابد الیان و دیگر افاغنه هندی را طعمه سیو مت آیدار خواهند ساخت چرا  
که این سیه و زنان تیره را سبب یکقلم گرفتار عرو و حاکم اند و آنها کار از سوده و عاقبت اندیش یکی از لایل و با هر شبهه نیست  
که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم و قلمه خود و رفته می نشینم اگر در دولت  
و ذکر و روپیہ از من در شکر طلب میگردد من غیر ازین چه میکنم و کم مبلغ براس ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که





بجای بمقدور بود که بشمار آورده و سواى مملکت را و تا پیش از این وقت که سوار و شریک شده بودند لیکن بزعم افغانه هندوستان  
 پنج لک سوار بودند از بسکه افغانه رویه میکرده ازین سبب که عادت بسواری است نداشتند از نام مرسته بر خود میسر کردند که اکثر لشکر  
 مخالف را شنیده حواس را در باختند شاه والا جا هم چون خوب از حال فوج و کن اطلاع نداشت و افغانه هند را بانیصورت  
 هراتسان و دیگر جای خود درین جنگ اندیشه میکرد لیکن چون پادشاه صاحب غرم و حکم بود و قشون بے اندیشه از آن  
 و آب با خود داشت اصحاب هم مخالف و در لشکر جا گرفت مگر برای انجام محبت از بخت که در تنه فقر بود و بویست تنه می نشست  
 را بر رسم سفارت نزد بهادر و روانه کرد و بدین قشون ظاهر مقرون بنشینان خود و حرف مصالحه بانیصورت در میان  
 آورد که از سر نهاده این طرف و آن طرف مرسته و باقی از آنجا تا کنار آنک ملک هندستان زیر نگین شاه والا جا باشد ایلمی بعد ابلاغ  
 پیام این پادشاه شنید که ما را نیز اصرار بر قتال نیست اگر شاه برین ارضی شود از اینجا تا کابل با بگذارد و از کابل آن طرف خوش  
 حکمرانی نماید البته قبول میکنم و سواى صلح که با هندو شاه را خبر از چالاکى و پانهاى دکن نیست بر تیر قدمی است و لایتنی از آن  
 است و چاره که شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر بانیصورت است که یکیک کس از اینها تنها با صد سوار غل و افغان جنگ  
 با سانی میتواند کرد و درین می تواند غلطانید و بعد یاده گوئی نزد کداس نپت را که در عقل و دانش افغان و کینا  
 بود همراه ایلمی شاه والا جا به حضور پادشاه مدح فرستاد و نپت فرمود چون صورت دربار پادشاهی و مجمع شیران و دیگر  
 از بیم ساقط و حرکت از دست و با منقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند عرض سانی و بعضی استاد و ای حضور خواستند  
 که او را روانه بسالمانا نمایند چون شستن ایلمی غلات رسم و آئین است آنچه در خاطر شان گذشت بر این ظهور گرفت بالجه نپت  
 فرمود نقد جان از دست رهن اجل مصون داشتن منظم و استعینش به او رسید و شاه والا جا برای آوردن نواب  
 شجاع الدوله بهادر نجیب خان را عرض فرمود پیش از رفتن خان موصوف و کیل مرسته بخت نواب والا جاب حاضر شده بود و چون  
 خط به او که برای نواب مده بود و این بود که با دشمنان و تیریک ترکسیم آبادی خانه پادشاه هند را میخواستیم و افغانه میقتلیم  
 جان مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از اینند و میدانند و از امرای هندوستان کسیکه بودند او  
 خلاف طبع اینفرقه است شما هستید باقی همه با هم یکدل یکرایه بر میروند از خاندان اگر چه امارت و از سبب پادشاه هند است  
 لیکن بیاس میقومی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلاف عقل زمانه پادشاه موافقت کرد و بر لشکر و کن افغانه  
 غالب آمدند آنوقت ورود در شاه و امرای رکاب خواهد بود و شما را که خواهد پرسید و خبر از امیر و لایتنی یکایک میرند و ستانی چهرش  
 میدواند برود و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد و کجا خواهد نشست ما را امر که در خاطر و مقصود اصلی است بصلال افغانه  
 است که بجای شاه سر غور نشان از خاک لافلاک رگ زشته است و بعد ازین آبادی خانه امیر محمود صاحب قریه خواهم  
 که او لادش بدر یوزه گری بر آید و دیگر بجای آنها بنشیند اگر شما هم با بنشیند و لحنه داشته رونق کار و نجات خود خواهد  
 بے تامل شریک ما باشید اگر خدا راست می آید بعد از فتح بر مخالف سلطنت را بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت  
 بشمار ازانی داشته حصه برای خود مقر میکنم و روانه و کن پیشویم عرض از شریک شدن شما باین نیست که در لشکر ما آنچه  
 پادشاه و افغانه بکنید بلکه بدون فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم بهتر نیست که شما در ملک خود و شریف داشته  
 باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عهدی که میان من و شماست مرا راجه باجی را و بهادر و نواب غفران پناه نواب اهل ملک  
 بهادر بود و در عام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت و موالات قدیم با ما نساختن و بر نعم ما با دیگران پیوستن بعد از انصاف  
 بنماید انقصه چون نجیب خان در عهدی گناه لازمست نواب عالیجناب حاصل نمود و اول رستم شاه بدستش و او من پیغام  
 ربانی از اول تا آخر او اگر و جناب نواب خطوط به او با و نمود و بنشینان گذارتن کرد که من نوشته امه دام تر و برست مالا جنگ که

و سنت او بار سیساریم و اگر گردن برقیق است مثال فرمان بسیارند مانند کبوتران پر پریده نگاه میداریم من بعد بسواس را و برابر سیر  
خلافت در دلی جا و او خودم زیارت اصنام و معابد میر و م بها و گردن تسلیم نم نموده ما همه یکدیگر و گردن شد همراه بسواس را و  
روانه شد اگر چه لظا هر مالک مستند بسواس او بود و لیکن حکم حکم بها و بود و بالا ای را بسواسی رگفتا تنه را و پندت که برادر کو چک  
ایمانی او بوده برادر می دیگر بود و حکم آتی از لظن بودی سیانی نام بیشین سنگه او نیز درین سفر همراه بها و بود و بها و ازین و سوسه که بسا و  
پندوی از راه سوآب از ظرف او بخور و و اما التیش از دست رو و او را مسلمان نموده و محاط بشمشیر بها و در گردن علی بها و کرد و بدین  
کنند و در پیشتر شمشیر بها و در گردن است که در جنگ بها و با شاه کشته شد و بدین مدفن است بالجه بها و با سپاهیکه مذکور شد و هزار و  
یکصد و هفتاد و سه پند و ستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهای تعصب و یکی اینست که چون  
در متهر آمده مسجد عبدالبنی خان که بر متهر است و عقیده را شیخ با و دارند مشهور است که نبی می تم من متهر اسوئی یعنی ای نبی  
جی بیو و شما متهر او براده محض است و دید سور جل جاث گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا این وقت هند و نه  
مانده اید چرا که اگر عقیده شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که در چنین معبد شریف و زناش شهر و آتیه شده است می  
اند سوریج مل عرض کرد که ما را چه بها و در سلاست ملک هند و ستان حکم لولی دارد که امشب در کنار زید است و فردا در  
آتش عمر و اگر بنده را یقین کلی حاصل شود که انیملک البقایی حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را  
برابر میکنم لیکن ازین چه فایده بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانان بر نیاید و دست یابد و عیون  
این مسجد بنیادهای بزرگ را منهدم ساخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حال آنکه جناب بها و را چه بها و در تشریف آورده اند  
اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده گفت که بعد فتح برین افغان هر جا که مسجد خواهد بود بالا بر شرف ازل خواهد آمد  
الحقصر بها و از متهر کوچ کرده مدتی آمد و سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود و خان کشمیر که تا ابدی بود اعیان الملک  
بود و شاد و سخنان آفریده او را با یامی نواب مژ بود که کشت باخا و حضرت الله خان پسر خال نواب قمر الدین خان زیر  
مغفور موافق شده هر دو بها و را بر آن آورده که حضرت شاه جهان در ابدار الا مان اعکاف نشانیده مرزا جان نجات جهاندار  
شاه را بولیس می پدر بزرگ و از اینجی حضرت فردوس منزل بر سنده فرماید می جا داده و جناب حضرت زینت محل را که  
مادر پدر حضرت طلبیانی بوده اند مختار مهمات جهانباست ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در آله با و شاه مستقل  
دانشه خلف همین ارشد آنحضرت را در شاه جهان آباد و لیعهد قرار داد بعد ازین بها و از شاه جهان آباد بر آمده  
فوج بر قطب شاه روید که مردی بود صاحب عزم و جرعه فرستاد و از گردش فلکی نه از راه نامر و بی سیماره بدست  
مر مبه گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بها و مهر و دوست گردن بسته آوردند بها و گفت ای قطب شاه  
نامر و آن تهور و جلالت توجه شد که سپاهیان ما ترا با خیال تهاه بسته کشان کشان زمار ساینده گفت که ای کافری  
پیر من نامر و میستم این بی پر یا مراد و پیچیده بدغا گرفتار کرده اند اگر بخوای جلالت مرا تا شاکنی باید که بکشی شاه  
کشی که دست و پای مرا بکشاید و شمشیر بدست من بدهد که وقت هر کس از لشکر یانت در شجاعت و بسالت ضرب المثل  
باشید بجزنگ من بفرست به بین که من چه میکنم و او چه میکند و بریک کس موقوف نیست اگر نیز از کس و لا و را هم  
سبب که من میطلبم این نیست که آنها آب چشم مرا بگیرند بلکه اگر برابر یک کس میدادم بها و گفت سخت حرامزاده که هنوز از زاده  
گوئی و لاف میجا و دست بردارسته گفت ای کافر بیهوده لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینم حرفی بود که از زبان من آمد  
والاسن طلب عاقبت از کافر میثوم انشاء الله العزیز العزیز الجبار و رضوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بها و  
از خجرت و غضب شده حکم کرد که کاش تمام کرد و در انجیر با شاه والا بها و میر سید و جانی که بود و بها و بر چند عدد و لشکران

و سوار را چو بود و پستاد شد و چون که راجه فرزند قاعده داشت که از خوف گرو و غبار زیاده از چرخ نیاید سوار گرو فیصل از غنیمت و نند  
 باقی بود بطور خود راه میرفت و پیاده فغان از گروش بهر مشعر با جمیع قلیل سواری فیصل اخلاص میفرستاد و مقابل با جریانی که در کین بود و در  
 سواران خان فرزند رفته خان را حاضر یک طرف کرده فیصل از راه در میان گرفتند و راجه را به خیال را و پیر خیل مستعجب شد لیکن نفس  
 کشید زیرا که در نفس کشیدن انقطاع نفس من صور بود من بعد خان مشا را الیه بکمال ادب از اسب فرو داده سلام بر کرد و  
 مهنه اش بر پیش کشید راجه هم فیصل را نشانده او را پیش خود طلب کرد و یکدیگر خود از عمارت میخسبند دست دراز کرد و دست  
 گرفتند و الا کشید ثابت خان چون بدید که مورچه فیصل را نمیتواند کشید دست بردست او انداده بذات خود دست بخته عمارت رسانیده  
 بالایی خیل رفت و بار راجه معانقه و لحوه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرو و آمد خودش در خواصی جا گرفت راجه منقلب گفت  
 که شما برادر من هستید شستن شما در برابر من مناسبت است اخان عزیز جواب داد که من تو که مهر راجه ام بکمال اینکه ایاز قدر خود  
 بشناس نمیاید که از عهد خود تجاوز و زرم معلوم میشود که راجه پیش ازین سخن ثابت خان را که در مجلس خود گفته بود که  
 چنان میخواهد که این کافر را کشتن شنیده بود و او را که قدر دانسته اند لیسنه بخاطر داشت و قتی که مقابل  
 واقع شد گمان نبرد که همین را راه آورده است و از نیجت که سوارانش را رانده رفقای حریف گرو فیصل حلقه زدند اندیشم بر او  
 شدن ایمان بر حق چشمش گرفت خلاصه اینکه عذر را پیش کرد و همه را سموع افتاد خان فرزند را و راجه خود در آورد و پرسند  
 بشانده نجاه و یک کشتی از پیشینم درخت سفید و چهار خواجها از جواهر بلا خطه او در آورد و در وقت رخصت گفت که از من اینقدر  
 سواد ادب برای پاس اسلام صورت گرفت شنیده بودم که ملازمان عالی مسلمان را بسیار دلیل و معانقه بانی فرست  
 تنگ خود و میداند خوب هر چه شد حالا التماس بنده اینست که بار دیگر تنها با جمیع قلیل سوار شده راه نباید رفت  
 چرا که امر و نزاج سرهند و ان ذات والا صفات شماست نمیاید که باین بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس غطمت  
 و جبروت شما نمیکردم کباب گوشت گاو بدین شما میگذاشتم از شما چه می آید آینده خود داری ضرورت راجه موعود  
 کلمه چند مشتبه ابلت و آدمیت و بزرگان آورده مرخص شد تمام شد داستان راجه جی سنگه ثابت خان از اینجا بن  
 گوش باید کرد که پیادای او آنقدر رشق قطع مسافت کرده بودند که وقتی شصت کرده راه سواری فیصل طے کرد و یک  
 پیاده از دو و از ده هزار کس در راه نامد و همه همراه فیصل او بودند ثابت خان باین منسوب با و هستند تمام شد احوال ثابت  
 خان نیز باز همان حکایت است و همان حال یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از درجن سال بعین که از طرف سوجیل  
 انجامی بود گرفتند حکم قشلاق شرف نفاذ یافت و ذکر بر آشفتن بالا جی مشهور بنانان از خبر و رو و قشون شای  
 بکمال فاعنه و فرستادن یک لک نو و هزار سوار و چهل هزار پیاده گاروی که سوارشان را  
 نامی بود و بسر کر و کسیر بزرگ خود و بسواسل و وسیه سالاری پسرم خود و سداشید و پندت عوف بها و  
 و بعد چندی روانه شدن خودش از دکن با سه لک سوار جنگی کار از مووده بار او نشانیدن  
 و بسواسل و بر تخت سلطنت هندوستان منقولست که چون خبر کام برگشتن را گهوازا لاهور و گرجین  
 جنگ و و تا پیش و مفقود و انجر شدن شان بگوش بالا جی رسیده با وجود مناسبت با کتاب علم هندی و آدمیت و  
 فروتنی که با و نسبت می دهند نفس سببی بر و غالب آمد و بجا و اطلبیده دست پسر کلان خود و بسواسل بدست او  
 گفت که پسران برادر زاده خود را هندوستان و با امر او غیر فاعنه موافق شده پنج انفرقه برکن من هم از عقب با تو  
 سنگین روان میشود بجای سببی بیوانی جی انجامی سرخ تا قندهار خالی میکنم و تخم افغانان بر روزین میگذاریم  
 بعد از آن یکدیگر و مسلمان که باقی میماند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله آنها را نیز اگر اطاعت و لحوه نخواهند کرد آوار







از بیخ حرکت بالظن کردند و سبب آن کمی تشوین در لاهور و کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در کاب شاهزاده زیاده از ده هزار کس بنیاد آنهم جایجا مشرق و حضور همین سه هزار آدم بوده اند ملا هرست که سه هزار امات الوت چه بدیتواند کرد با جمله چون شاهزاده والا جاهد بخیرت پدر بزرگوار شرف اندوز شد شاه ظفر پناه را ناکره غضب رکانون سینه باشت تعالی در آمد پس عزیمت بشهر را با یکم کل امر مریدان باو قاتلها موقوف بروقت دیگر گذاشته عنان را با نیطرت منفرد ساخت و کوچ بکوچ با شصت هزار سوار خود را به بشار رسانید و دکنیان تیره روزگار حالات متور و جلاوت فوج در مایه او را پدید شد خواب غریب و حرام کردند و سبب گریز علایم نبردند با اینمه کثرت یکدست مهربه بطاس انداختند و ازین بهم که اگر از نیطرت شاه شایان دین ملک نزول اجلال غر مایه و از نیطرت دیگر سپاه سکه که در کوهستان متلاشی شده اند بیایند آنوقت مهربه را از شش در بر آور دن جیل آب خواهد بود و جنگ ناکره یا ابدان و نقش بدلی معاودت نمودند و نزد یک بر ایون رسیده از دین بیگ خان بست لک روپیه براسه مصراف ضروریه طلب کردند خان فرمود جواب داد که مبلغ حاضرست بطاهر خود این بگفت و در خانه رسیده خطوطه سرداران سکه روانه کرد که این بری شولها جاگرا بسته اند اگر زود تر خود را باینجا برسانید بجز رحمت تقو و امتعه بسیاری بدست شما خواهد آمد و خطوطه مذکوره را روانه نمود و خود بطرف در رفت آنها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا گریختند و سکه مان اینطرف آب ستیج هر قدر که سخت ساء رفته کرد از جنگگاه شان متمتع شدند یعنی از احوال و اقبال شان آنچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر مارج کردند شاه ظفر پناه چون پای استقلال مخالف از جان غریه یافت چندی در بشار و رنگ اقامت ریخت القصه بگو از آب تیغ بسیار زن اسلام تر سیده هیچ جا آب نخورد و بخط مستقیم روانه دکن شد و جنگید و تا از قلعه سکر تال مغارت نگر نیند و راحت را بگو از لاهور پیش از نور و موکب ظفر میونند و آب شجاع الدوله سهاور در ملک افغانه بگو که نجیب خان روداده بود و تسخیر است که نجیب خان بعد حصول نجات از بلا سجان سنان مهربه عذر داشت مستحضر بیان شکر عنایت نواب والا جناب بحال خودش که تشریف آوردن او در سکر تال دلیل قاطع و بر مانع ساطع برین مقام و دیگر خوبهها که ذرات شریفش از ازل مجتمع بود و حضور شاه شایان نوشت و بعد ملا خطه این عذر داشت سم حیرت بر انتهای الویه علیه هندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان بدیناد و دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر وسای افغانه سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خودش مرد میدان و صاحب عزم بود ازین حرکت که نواب شجاع الدوله بهادر بی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس افغانه را از کفار محافط نمود حکم آنکه بدیت کبوتر با کبوتر با باز و کند هر جنس با جنس پرواز و از و بسیار خوش داشت و از یقینیات است که جای او در دل شاه والا جاهد زیاده از دیگر امیران هند بود آنچه با او کرد و با هیچکس نکرد بیان هر چه از خیره بغض آل بدجای خود خواهند خلاصه این که چون موکب شاهی هند را از نقش نعل فراس شمال تک هلاستان ساختند و جنبگو و عملیش و تا پیش رادر یک پور شش مانند اقبال شان برگردانید و نجیب خان دیگر وسای افغانه مثل حافظ رحمت خان و دو تن دیگر خان و ملا سردار خان بخشی و فتح خان خانسانان یکیک سعادت زمین بوس دریا رفتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر از وجبت یکی آنکه زمینداران ملکش سرخوت بلند کرده بودند و پنبه شان مرکب و خاطر عاقرش بود و دوم اینکه بدین در سهرند شاه را از کرده ایشان ساخت یعنی آمدن هند نشود و بر حجت مقرر برگشت پیدا است که در چنین مقام تا تصفیه و نحوه شتمل اجلا و ایمان و عمو و موافق بتوسط اهل حق صورت نه بند و چگونگی تلافی و و کس جلوه ظهور ظهور و در جای خود حرکت نکرد و چند ملازمان شاهی اشتیاق حورا منقوش لوح ضمیمه نجیب خان فرمودند لیکن چون خانم بوبر هم



دل داشتند و ضعیف و شریف با نجیب خان پیوسته و روزی جمیع متوسلان حضور اقدس اعلی بار و هیلد با متفق  
 شده بتقاضای تنخواه خود بر نواب هجوم کردند و چون سوای خدا چیزی دیگر با خود نداشت ازین بیم که مبادا در وهیلد با مانند  
 رساله داغ سین اورا بگیرند و گرفتار بلا س سازند از شاهجهان آبا ویر آمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و مادر خود  
 آمده باید که خانه مرا تاراج کنی نواب بیچاره در نجبال بود که نجیب خان در جواب شقه اش عرضی مضمون عذر تقصیر و التماس تفسیه ساسا  
 خواهد داشت چون طرف ثانی طبعیت افغانی داشت و بجز دریافت مضمون شقه و وهیلد با را حکم کرد و مادر و بی نواب سعادتمند خان زیر  
 شاهجهانی که سکون نواب به صورتش بود و آندره هر چه از نقد و جنس و اسب فیل و توپخانه یافتند به بهانه تنخواه خود لغارت بردند و کوچ  
 نواب از شاهجهان آباد روانه فریداکا که از یکدور و زوگناه او شده بود و میجد و وار و کرده از شاهجهان آباد واقع است کردند پس بعد  
 در شاهجهان آباد و حکم نجیب خان بر آیت یادرهان شد آدمی یک طرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت و اندوه قلمه برفت و پور را بقتل  
 خود مشرف نموده سویر جل جلاله بکمال شگفتگی پیشانی استتقال کرده او را در یک حویلی وسیع امیرانه فرو داد و او را باین سبب  
 همان سویر جل است که چندی پیش ازین عماد الملک بهادر بالشکر میداد و توپخانه گرفتار قلع و شمشیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود  
 و مدتی با طرث ثانی جنگ اشتباه است جهان ای برادران ندیکس بدول اند جهان آفرین بند و بس هر گن تکیه بر ملک نیالوست  
 که او چون تو بسیار پرورد و کشت به عزیز میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میرسلطان نامی که صدر الصدور و مخاطب  
 بجلال الدوله بود و شد اختصار سخن اینک پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک پیری از بیم گفتمان او و بسکرتال که جائیت  
 برای مصئون ماندن شخص زافت فوج عدد و گریخت سکر تال با سیدن مهله مضموم و کاف تازی شد و درای مهله ساکن نامی شست  
 و الف و لام تقطیست هندی نجیب خان در وقت شروت خود و قلمه برای روز بد ساختن بود و یکی بهتر گد که به هر دو در نزدیک است و شتر  
 مستعمل آن قلمه شتر که کاین بنجه و باغهای وسیع و نجیب میدو و آبا و ننوده موسوم نجیب آباد کرده هیچ میدو و از میدوهای خوش مزه  
 بهند نیست که در آن شهر و نور نداشتند و از آن باین درجه که یکفلوس را قوت میدادند آدم قوی نمیتواند خورد و دم سکر تال که در میان  
 گنگا و جمناد افتست لیکن بقوه و استقامت نجیب با و بود و ازین جهت که از شاهجهان آبا و که از زمینش نرفته تازه بجای گیاه میزدان  
 طرف گنگا افتاده بود و قریب لک ننان از نزار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدی می است که لک افغان اکشتن و آنجا رسیدن  
 ضعیف متعثر بود و سکر تال بمنزله کابل بود یعنی بنوعیکه صوبه دار کابل بقوت فوج و بستن او که مانع آمدن قشون ایران بهند  
 میگردید و از همه شتیر را بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از سکر تال بر عزم خودش راه مرور حریف در ملکه علی محمد خان  
 بسته بود و بسکرتال را بعد رفتن نجیب خان از دلی بسکرتال و تا پیش و جنگی برادرزاده اش سپهر جی بابای سندی  
 که او را بلبسکر پای راجه و دیو کشتند در گفتمان را و با خازن او جدا شده سکر تال را محاصره نمودند و محرک این سلسله و طراح  
 این نیا سویر جل بود و بلبکر بابای مفتوح و لام ساکن و تازی مفتوح و کاف تازی ساکنی رای محله مفتوح و با س  
 دیو ز ساکن مراد از شخصی چندست که از طرف راجه نای راجه و نایه جایه و نقدی بطور راهبوری برای آهنا تقرر و بهیچکار  
 از سکر تال اقا تعلق با نماند است که باشد هر جا که خواهند بشینند و هر وقت که خواهند بخواهند برای سلام داد و هم اگر دل  
 رخصت دهد بعد سالی یا ماهی بروند و الا فتنه از اعدای تعرض بجال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این  
 همه رعایت که از سکر تال می باشد ازین سبب است که کارستان از دیگری نمی آید و آن اینست که هرگاه دشمنی روز راجه سپاه  
 نماید و از فوج او دفع خصم تصور نگردد و آنوقت بلبکر با را طلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن به تیغ  
 عدد و سپاه ندگو یا روز اول سر خود را میخورد و دشمن از مشتبه گرفته امانت با خود میدارند پس وزی امانت را با مالک تفویض  
 بنمایند یعنی بکار آدمی آیند و کشتن ایشان سرور از رنگهای مختلفه دار و گاهی بصیغه و کالت از طرف شخصی مش حریف او رفته طرف ثانی را

در پنجاب و غلبه و در آن ملک هر قدر که دست شان رسید باز بنام سکه و تحفیل لذت مباحثت کمی نکردند پس  
اولادیک از بطن شان وجود گرفتند و حقیقت لطیفه ای بود و اندک و منسوب بدیگران شده باشند این را هندوان پنجاب خوب میدانند  
الموجب از او نیمه یک خان هم بطرف گلس از چهره تیمور شاه و جهان خان میراند و یک طرف که در ازیش سکه مگان میداد  
و باین صورت پنج و شش میگذرانید چون دید که سکه از دست رفت و جهان خان هم میخواست که از او باز داد و درین درین  
مکریر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکه را هم در شعب جبال بگریزانند و در  
همین اندیشه چند شب را روز کرده بود که از وقایع اخبار و سله آمد آمد گرفتار شود و او شش و هفت روز را گویا سپری کرد  
باجی را و سپهر بالایی بشد و تا موقعیت یک لک و سی هزار سوار جنگ از موده جفاکش بدریافت رسید خان  
معزی الیه خطی برگشتار و بدین مضمون فرستاد که از کنار سبلج تا کنار دریای آنک اندک نیست که  
روبر و سه فوج و کن نام استاده شدن در میدان بگیر و شاهزاده تیمور و جهان خان با جمعیته تعلیلی و لایه  
نشسته اند و شاه و الاجاه احمد شاه خودش قصد شده مقدس رضوی علی عاکفها الیحه و السلام دارد و خدا داد  
انجا چو پیش آید و در آن سکه از نام مرسته میل زند اگر بخاطر شریف برسد شریف بیازند که زمین این ملک شتاق  
جولان ما و مان و کن است از من خط همان بگیرند و یکس مقابل با شک و کن نمیدانند که دو اگر کسی دست و پا بچنداند  
من ضامن میشوم را گویا چون خط خان موصوف را دید و به طلبش را رسید و در ترک بر اینخته قطع متارل  
نموده نزد یک به لاهور آمد تاریخ ورودش در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجری است

### ذکر ترقی کردن نجیب خان عم خلیل

چون نواب و الاجناب صفدر جنگ بجا آورد از شایخ خان آباد و موده مراجعت نمود و نجیب خان از جهت  
الوس خود مستعد علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش باطل اوج بود رفت و رفت و رفت  
حضرت عزیر الدین عالمگیر ثانی نوبت بان رسید که مالک بست هزار افغان شد لیکن چون قریب بست  
و پنجه از منخل هم ملازم رکاب نواب موصوف بود و زافغانان نیز رسید که او را از پای و افغانند بالاخره  
نواب عماد الملک با رساله داغ سین در آویخت و آنچه از دست شان دید شش و هفت و باز که با جان موکده از آنجا  
نجات یافت پنجه را رو بهیل و آلتو پنجه پادشاهی بر آرمها فرستاد تا بعدی کشته و اسیر و بر نه آورده و شش  
غربت شدند و با نواب موصوف از الوس یک کس نماید و افغانه او را در میان گرفتند بعد ازین صبح نجیب خان  
رشدک صبح نوروز و شامش غیرت شام پروانه شد چون نیم عنایت از روی بر شقه لوائے دولتش و زیدتی  
داشت و در عوض سپاه داغ سین هم رو بهیل و آلتو پنجه پادشاهی بر آرمها فرستاد تا بعدی کشته و اسیر و بر نه آورده و شش  
دختر نواب علی محمد خان را بحاله نکاح یک کلان خود ضابطه خان در آورد و در بستی خود پیدا کرد و اطاعت عماد الملک  
مروت ظاهری بود و در هیچ الممتصر چون حضرت جهان پناه قدرت دستگاه را در هزار و صد و هفتاد و دو و بالا باش  
خان شقی و باقی بیگ خان بلخی با اشاره محمدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب موصوف بود کشته جسد  
سبارک را از بالا به پایین انداختند و شاهزاده را از اولاد کام بخش این خلدیگان بر تخت جهان بانی جا داده و لقب  
بشاه جهان ساختند نجیب خان آقامی خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافت و مشتتش خالی از نقد دیده هر  
روز بزرگ دیگر صورت فرنازه و در عزت ظهور و منطبع ساختن شروع کرد و از نجبت که عماد الملک باغوائی بعضی کوه  
نیت تا فقه سکه شهر را هم پنجه میداد و برگردانده بود و خدم و تیغ پادشاهی هم از در و درت بزدان

در آخر بانی بجای یابی مجبور رای مملکت ساکن آید با دین فرقه مراد از مرشد کامل است القصه در وقت کز گویند ستره  
 نام هندو که کتری کچ پنچابی مرید او بود و فرقه ستره ساه که چو بها تراشیده رنگین در بازار و کوچ نو اخته  
 و بفقرات مسیح زبان پنجابی و شاهجهان آبادی زمزمه نموده تحصیل قوت نمایند و تا وقتیکه کفیلوس یا یک تار  
 آرد یا هر چه اول طلب کنیند از پیش و کان یا خانه شخص زوندگو تیغ بر سر آنها بار و درگاه آتین هر دو چوب بر یکدیگر زنند  
 اول هر دم دزدی نانک شاه بگویند از پیران او بلکه از محترعات او هستند سکمان به حق برستی بکسر غلط کرده است  
 بعینه ملک و تاراج شهر و برگنه و ده و ره زنی بر گماشتند اگر چه در وقت تیغ بهاد هم همین اوقات داشتند  
 اینقدر شورش نبوده است انحصار حالا از مدتی تمام ملک پنجاب تا دریاے اگ و اتیظن تا بکنتان و از کتار  
 ستیج تا بکرنال سواے پنجاب که چهل و هفت کرده از شاهجهان آباد و فاصله دار و همه در تصرف اینفرقه است و سرداران  
 جلیل القدر شان بیشتر ذیل اند از قسم چهار چوبینه ساز و جات همیشه با نلیان کش و شمن اند و رنگ لباس بوسه میزنند  
 و جلوی نیاز شاه نانک را گروا و اگر آه گویند یعنی کز خان مرشد کز خان از روی مجازظف بجای نظرون بمعنی جلوا  
 گیرند و قاعده اینهاست که هرگاه در ملک کسی شورش نمایند جلوی نظمر شد از و طلب کنند یعنی از و سوال کنند که اگر میخوا  
 که ملک شما از مدینه خوا فرخیول است پاه شاه نانک محفوظ مانده لکر و سپر بر اے پختن خواه ای نمده با نانک با بدید و الانسا  
 عظیم را بخوابد شد و سلام علیک اینفرقه با قضا واه گردی فتح باشد و اگر کسی را در شهر بے بسته از و طلب کنند و طرف  
 نانی الکهارا فلاس ناید بعد طے مدارج از لکر و پیه انفصالی معالیه صورت می بندد و مشخصیک از بنیاد جنگ حریف رنجی شود  
 و از پنجا کوچ اتفاق افتد از رنجی را با وجود امیدیه شدن و رانبار بهیمه گذاشته است و هند هر چند و او یال کند سموع نیست و ریتوت  
 البته قریب دو لک سوار از بنیاد پنجاب و اطراف دیگر یووه باشد و سواے فوج که از اول با فتنه اوال مملو و لام ساکن نامند  
 در پنجاب عددی که با لوف الوف رسیده زیر اک باست فروش و قنادی و علات و بقال و دلاک و قصار همه بودند  
 و از ند و واه گردی فتح گفته با هم بر خور نمایند و بر پنجاب موقوف نیست و تمام هند و ستان از شاهجهان آباد تا  
 بکلمته و حیدرآباد و چینا پشن جوق جوق از اینفرقه بهم میرسد لیکن بیشتر در بازاریان و کتار و اشرف و پنجاب است  
 از زمینی که در میان پنج نمر که از دریا هم گویند واقع شده نام آن مارا نیست ستیج بعد از آن بیا ه من بعد راوی  
 که در لاهور جاریست باز جناب که سوداگران شمیمه بسواری رسیده در و بل نشسته اند و بگردد دیگر جسم که در شهر  
 کشیمیر روان شده و کشیمیران اثر اجمعت بکسرای نازی و فتح پوسی موز و سکون تاے قرشیت خوانند تمام  
 شد احوالی سکته از پنجا گذار شش داده میشود که بعد مردن نواب سعید الملک رستم هند و عزل صنویه داران که با اختیار  
 او اتیه یک خان بود از چند روز شاهزاده تیمور شاه با سرداران سردار جانشان در لاهور جلوه افروز و ساده فرمانده  
 به نیابت پدر بزرگوار خود شاه شایان احمد شاه ایدالے بود و سکمان بطاهر مطیع او بودند و در باطن و انحصار متش در  
 زمین دل می افشاند نگاهی دوسر دار و اطهار خلوص ارادت نموده مورد عنایت میشدند و دوسر دار دیگر بازار فتنه را  
 گرم میکردند مخفی نمادند که بعد از درانی هیچ فوجی بسکته نمیرسد جو انهای قوی هیکل شیر اندام که اگر لکد شان با سپه تاج  
 ولایت رسید یقین است که هماندم بمیرد و درینفرقه بهم میرسد بندوق شان بر نصد قدم خبر آدم میگردد و هر یک  
 از بنیاد و صد کرده راه بالائی سب طے میکنند ظاهرا اگر چنین نمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ عده بر اے  
 شدند آخر فوج و ترانی هم برش تیغ سکته را تسلیم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که باین شخصت و پنجاه سال یا کشته  
 این تیغ سکه آیند همه اولاد او فاعنه ایدالے هستند زیرا که ابد الیان در وقت و رود شاه طفردستگاه شهاد



چون بعد از اب خان بهادر و دیگر انقلاباتی که در آن ملک رو داد یعنی شاه نواز خان و معین الملک هم تمام شدند و بیگانی  
 مالک پنجاب گردید و غضب و غل صوبه دار بدست او بود و خودش از پاس ادب که این سندنند اقامی من است  
 بران نه نشست هر کس را که میخواست بر نظامت لاهور جا میداد و خود از طرف او خلعت فوج داری و آیه بدوشید  
 و و آیه در پنجاب ملک است باین سنج و بیا که در دریای عمیق در پنجاب است بالجملة چند سیمین صورت که امروز زیر پر بسند  
 ست و فردا عمر و پس فردا کمر روزگار را میگذرانید بیشتر است هزار سوار سکه را با و و هزار سوار زده زده از پیش رانده  
 بود ولیکن قاعده او این بود که گاهی با سواران سکه موافق شده بلا بر فوج درانی می آورد و گاهی با درانی نزد موافقت  
 باخته عرصه بر سکه تنگ میکرد بیان ششم از کیفیت پیدا شدن فرقه سکه در هندوستان نیست  
 که در عصر حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بایر پادشاه غازی ناناک نام فقیر بود از فرقه کتتری که لقب آنها  
 پیداست بابای تازی و بای مجول و دال محله کسور و بای معروف فقیر بود چون مدتی از دنیا و اقیانیا بریده و صباد  
 مشغول ماند از بیخ که بدرگاه کبریا محنت میبخش ضائع نمیشود و او را رتبۀ عرفان هندوانه حاصل شد چنانچه از کلاش  
 تر شرح بنیاید که خدا شناس بود و گفته او همه اقوال حکیمان است تا بپوده است گاهی رجوع بدین دنیا آورده مریدانش و  
 قسم بوده اند بعضی موی سر میترانند و بعضی در تمام سر مو میگذارند در لشکرشان دلاک نایاب است ناخن هم بدست  
 خود میگیرند لیکن بیشتر مریدانش همین بیات یافته میشوند و هزار کس بلکه در ده هزار کس شاید که یک کس یاد و  
 کس بهر سکه که موثرانش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج مودار از اخالصه نامند و جمع بی مورا خلاصه  
 در زندگی او نوبت مریدان از مات الوف در گذشته بود و همه یک عقیده داشتند یعنی اگر پیرشان میگفت که سر  
 خود را بریده بخت و اشاره می بریدند نقل است که روزی پسر جانشین او طوطی بدست شخصی دید و بگرفت آن صرار  
 کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب به صد ناناک بود و ظلم بر کسی روا نمیداشتند  
 و بیشتر مریدانش مثل دلجوئی بندهای آلی بودند مریدان صاحب طوطی گذاشته گفتند که این  
 طوطی را با بخشید که صاحبزاده براس این گریه میکند اگر بفرا میدا همه همین وقت سر بای خود بریده برتدم  
 شما بگذاریم انحال را دریافت طرف ثانی طوطی بآنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان ناناک از راه آتی  
 این حکم بر آنها روان کرده اند و بعد از بریده شدن سر بای شان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده خیل متأسف شده  
 اند بالجملة از ناناک ناگردو نیند و سندندهست که یکی بعد دیگری بجای ناناک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد و درین کس  
 بجگت بهگوان نامی مسلمان بوده است پدرش در و در گویده بجگت بهگوان بابای تازی و بای پوز غائب  
 شده دریای تازی مفتوح که با قبل آنست و کاف فارسی و بای قرشت و بای تازی مفتوح و بای پوز غائب شده  
 در آن بای تازی و کاف فارسی ساکن و و اوالف و نون علمی است از اعلام هندوان و در سکمان شهرت دارد  
 که ستاره ناناک و بایر شاه یکی بود و بنویک بایر شاه حکم آتی تسخیر مالک کرد و شاه ناناک هم اقلیم باطن البقیضه اقامت دارد  
 خود داشت و بایر هم زیاده از ده جانشین متقل صاحب حکم دارد یعنی او و اتحاد شاه که حکمش از او ذیۀ تا فرباخ  
 که باین کابل و قندهار است پیش از نادر شاه روان بود از روی حساب ده پادشاه مستقل بشمارد می آید و از ناناک  
 شاه هم ناگردو نیند و عارف کامل محسوب میشوند و مقوله اینهاست و تس بابی و نئی و تس بابی و تس  
 عبادت با دال محله مفتوح و سین محله ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و بای مجول و دال محله و یا  
 بیان این عبارت بود و سن بابی و تس عبارت دومی هم همین صورت است لیکن

شدن من بعد بنده گان نواب سپهر جناب پیشکشها گرفته از بنارس مراجعت فرموده درین اثنا از روی وقایع اخبار  
شاهجهان آباد بر آمدن شاهزاده عالی تبار میرزا عالی گهر یعنی حضرت فردوس شترل از خوف نواب عماد الملک  
که پیوسته در هتک خرسش میگوشتید و کشته شدن میرجعفر با آنکه در رکاب شاهزاده مدح و بسلاست پیرو  
آمدن آن والا جناب از ورطه بلا بسی بدیشل را و همیشه بسبع شرفش جا گرفت بهر چند متواتر خطوط نواب عماد الملک  
انگیزا رخسار و رلا و مخصوص بی التفانی بهر شد زاده آفاق رسید لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والا تبار  
بعد از پدر برزگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیا راید و نواب شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بخلعت  
وزارت قامت اقبال را پیرایه دهد آن نوشته را وقتی ننهاد سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سو  
رفت لکروپه نقد پیشکش بسیاری از استغذگران بجا و سپان برق جولان صبار قنار و اقیال کوه مشال یازده  
توب از نظر کیمیا اثر گذار نبخ و رود مرشد زاده درین ملک هزار و صد و هفتاد و هجری است لب تحریر آنیکه شاهزاده  
والا که باین قدر خدمت اکتفا نموده محمد قلیخان را امیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از ان ها کامگار  
خان می باشد و دیگر شید بهشت مرسته و همچنین چند کس دیگر بهت به سیخ ملک بنکاله برگماشتند و آنچه در آنجا جله  
ظهور گرفته تحریر آن داخل باغن فیه نیست المختصر درین اوقات عماد الملک جای سخن یافته باز خطی شتم بهت محبت و اتحاد بنوا  
والا قدر نوشت مضمونش این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیدید براسه خدا ازینها عاقل نباید بود و محمد قلیخان  
را که برادر شاست دوستی او را دوستی ما رسیده بداند تا می توانید از فکر او عاقل نشوید نواب سپهر جناب آن  
نوشته را اگر چه بنامی اینهمه بفساد بود ولیکن از بخت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود و در دل جا و او محمد قلیخان  
را که در رکاب نظر انتساب شاهزاده عالمیان بظلم آباد رفته بود طلب کرد و فرستاد ازین بهم که سبب ادانوا اب الا جناب  
باله باورفته آن ملک را تقویض دیگر نماید و زن و فرزندش را با سیر برود آن نوشته را از نظر شاهزاده  
گذرانیده روانه این طرف شد و درینجا رسیده بابر او علامتیش مرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با مگوچی  
هوکمر بهر دست را و هو لکریض بکله توب در دهل ملاک شد و مرزا زین العابدین خان برادر زاده و داماد خودش  
که پاره از احوالش پیش ازین بقل آمده مقید گشته در قلعه جلال آباد که بیرون شهر لکنورخ بطرت بیسوارده بنام نواب  
شجاع الدوله بجاده کمال الدین حیدر بود و تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزید و در ایامیکه نواب الا جلاه  
باشکر شاه مجاهد احمد شاه ابدالی باراده تنبیه و کنیان بیدولت که برافت بجا و خود را کم کرده بودند تشریف شریف  
ارزانی داشت او را در گذرانیدند و جندش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است  
یتعل که بمان چاه را از خاک انباشته صورت قبر بران ساخته اند از آن چاه جاسه دیگر باشد شاید که از چاه برآورده  
از جادفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیه است و اگر شمه از احوال و کنیان و آمدن  
این فرقه در پنجاب برابر باب هوش و اضم با و که دینیه یک خان نام مغلی بود و توراتی از ملازمان نواب ذکر را با  
ناظم صوبه دار سلطنت الهور و ملتان که بجان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار بیجا میشود و حبه  
ضرورتی که این که دینیه بیگ خان در ابش را مرده بود و کم بخل بهتید است رفته رفته در عهد دولت نواب  
موصوف داخل عمل شده بود و از بسکه در آن روز باز سر کار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضر  
و شلاق هم کشید هنوز بر بدش نشانها باقی بود ازین چه میشود و تغییر حال براسه هرافسانست آنچه رست نیست  
که خان مزبور مردی بود و شیخ روزگار و ناما ترین معاصران و قدر شناس هر صاحب جوهر علی الخصوص فرقه سپاه

نواب صفدر محبوب شده از اراده فاسد بازماند و آنچه مناسب دانت تندر مجید قلینان نوشتند مجید قلینان چون بمطالعه خطوط اول از جبار فتنه و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طے کرده بود مساودت باله آباد خوب ندانست و آنکس خود را باینصورت شهره داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میر و م هر چند او بر غم و شش دفعه دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود با بجمعه بندگان عالی بمقتضای مصلحت یکدو کرده راه باستقبالش طے کرده بکمال احترام باوقاق دولت خودش آورد و بدعوت او پرداخت او نیز وقت ملاقات اشرفیسا بلاحظه اش در آورده بود و هر چند طرف ثانی نواب والا جناب اکرم سن دانسته تصفیة کلی کرد لیکن بواخته باسه لطف کار ساز بنده نواز کی صید رام فریب کسی میشوید طفل ده ساله که مسند آراشد آشتاد پیران هشتاد ساله است عقل مجلس آرمی در کجیست و عقل ملک گیر و مسند آرائی چینی دیو بگرا زین چه میشود که در یوم شم شهاب صاحب سندی مصدرفعلی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاید انمقال است قصه مجید قلینان و نواب محدوح زیر که از روزیکه روانگی مجید قلینان بر طبق تحریر سرگردگان مغلیه بطبع جلوس بر و ساد و حکمت از ال آباد اتفاق افتاده بود و گرد خاطر در مفاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی پر حذر باید بود و از نجات که بظاہر طوعی انقیاد بگردن داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز تصور میکردن دشمن خاص عام شده باشد از و سر تنزده بود و هم او را دیده و دانسته تبعوی سپرد و خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باژی نام باغی که در فیض آباد است و نواب جنت آرام گاه شجاع الدوله در آنجا سربالین آسایش ابدی دارد و بطریق امانت تفویض زمین نموده بودند روانه شا بهمان آباد فرمود و قبرش بقیشت در شا بهمان آباد متصل شاه مردان است و شاه مردان عمارت است تعمیر نموده نواب بهادر خواجه سر که هر سال روز عشره محرم تعزیه یا انجاء برده بنماک می سپارند و در ماه بک رمضان هم بتاریخ بستم هر سال در آنجا محنتی منعقد میشود که مرثیه خوانان و در وضع خوانان و دیگر ذاکران سید الشهدا علیه السلام در آن مجلس رفته تمام شب بگریه و زاری بسر می بردند با بجمعه بقبره نواب مغفرت آب مقدم الذکر عمارت مشتمل آگینه مشعوره و بلایع پراز فو که در یاحین و منهل بر زنی زانما در شا بهمان آباد و هیچ بقبره باین تازگی عمارت نیست متمم این عمارت سید محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه به تحقیق رسیده اینست که سی لکرو پیه درین تعمیر صرف شده و هر سال در ابتدا بست و پنجاه روپیه و بعد چنده و ده هزار روپیه و آخر با پنجاه روپیه سوای نجاه بلال محمد خان و دیگر خدایه بقبره بر لے خرج روشنی بر سر سید و در وفات جناب مغفرت آب سکنه شا بهمان آباد از ایترا فقیه آنجا رفته شب را بر وزی می آزند و در وقت بلال محمد خان مرحوم الطعمه لکیده و حلویات خوش مزه پیش بر کس میسپندند و بخانه مردم تیر میر سید و در وقت پسرش لطف علی خان هم اگر چه بصورت اول نبوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حال که فقیر هم مدت مدیده میگذرد که از ان شهر بر آمده ام خبر ندانم با اتمام کیست موجب آنکه بعد چنده اسمعیل خان اکابلی تو بیع حیات ستار نمود و نواب خلک جناب را اطمینان می بر سر سید لیکن هنوز سرگردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه و درخواه سپاه آنها بود و هر چند از بینا خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود و عذا بقفا فل زده خاطر را اشتغال بیلد رچی بازی و کبوتر بازی و کاغذ بازی داشت چون حال شخصیت و نهم بر هزار و صد هجری شروع شد بالشکر قیامت نیب سایه عنایت بر سر سکنه بنارس و زلزله و بنای غرور بلوند سنگ را چه بنارس انداخت راجه مزبور از بیم بلطف گد که گرخت و از آنجا می لالاق از نقود و اجناس فرستاده او را مهربان بر خود ساخت و عذر نیاتحانوشت و سمیع شد

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم یا اینکه بداد خود بر سیم اسمعیل خان بر سر غضب آمده سرگردگان نامور  
 مغلیه را طلبیده است حقیقت حال را حالی آنها کرد و همه بار بار برین آورد که همت بهادری و برادرش را از نواب گرفته کشته  
 رسانند و اینده این نوع آدمیان را بخدمت او راه ندهند اگر بداد نخواست و الا محمد قلیخان را  
 از آلله باد طلبیده بر سر نشاند و برای نواب جاگیر بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط اسمعیل خان از  
 وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند و حالا هم میدارند که مالک خانه همین است با یامی او و جمیع رسالداران  
 را یکی کرده بند و بند قبا بافتند و پیغام طلب همت بهادری و برادرش بنواب فرستادند نواب و الا جناب فرمود  
 که همت بهادری محکوم نیست هر چه کرده است بکرم من کرده است پس شامروم را باز پرس از من می باید نه از  
 از همت بهادری و این را بر یقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیر به همت بهادری  
 و برادرش بکنند من این ریاست را اگر همین صورت است نخواهم ازین مسند بود یا فقره از درجه بهتر است شما  
 بر کثرت فوج خود از ان مشوید من همین جمع قلیل که دارم برای مقابل حاضر چه که جناب اقدس الهی خود میفرماید  
 قولها تعالی کون فتنه فلیکة غلبت فتنه کثیره جامی اندیشه نیست هر قتی که خواسته باشند  
 من هم بقدر در خدمت می خواهم کرد سرگردگان بعد دریافت این جوابها عرض منضم طلب محمد قلیخان باله آباد روانه  
 نمودند و خود ترک آمد و رفت بدر بار کرد و نواب عالیله یعنی والد ماجده نواب الاجناب برین فتنه و قوت یافتند را غم  
 را بدر و از نواب طلب کرد و بتفاوت یک پرده در میان نشاندند گفت که فرین صیدا فرین کار نخب زادگان همین  
 همین است که با آقا و آقا زاده خود که مات الوف از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده باشند همین  
 سلوک و زنده صفر جنگ شامروم را برای همین و زبرورش کرده بود که شریک مخالفان سپهرش بشوید برای یک  
 بشود و کون ناشسته اینقدر هنگامه آزاری چه معنی دارد و نمیدانستم که باعث خرابی اینخانه شما خواهید  
 شد فرض کردم که محمد قلیخان برادر زاده صفر جنگ است لیکن بقای نام شخص تعلق به پسر او دارد و نه برادر  
 زاده را من تر این عرض کرد که اگر جان فدوی بکارها جتاده بیاید و بی نیست لیکن از حرکات که نواب صاحب پیش  
 گرفته اند شهر را ویران میشود و دوست بدشمنی مکر می بندد و ما که اینقدر شورش انگیزی کردیم برای این بود که باز دیگر  
 ازین حرکات که موجب زندانی در ستانست دست برادر زاده را با محمد قلیخان سر و کار نیست بخدا که اگر زمانه  
 در گون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خوابیم نیست و هم اگر جان از فاقه بلب نخواهد رسید سوای استان  
 دولت شجاع الدوله بهادری و زاده دیگر نخواهیم رفت هزار بار مرگ از ان خوشتر که نواب صفر جنگ غده  
 از علت او بر گردیم و دیگر را خداوند نعمت خود بدانیم و ما از اول نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید و الا هر چه  
 شده بود فتنه بود و الا طور خود آن بهادر و اراضی میگردیم حالا اصلاح دولت همین است که انجناب بنوعیکه علام را  
 بدر و دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادری و چند سر و از نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز  
 متضمن ذکر خوبه های آنها از زبان غیض ترجمان ترشح فرمایند زیرا که وقت از دست میرود و بیگم  
 صاحب را چه ضرر بر رانند همین نموده بعنایت پانندان رخصت عزامتیا و بخشید و بعد از ان اسمعیل خان  
 و بعضی سربازگان مغلیه را که سر آید انفرقه بوده اند بدر دولت طلب کرده باب کلام مصلحت آمیز  
 در وانه تقریر کرد ملائکه که از طرف نواب عالیجناب بر حیره خاطر شان نشسته بود نشست  
 و بعضی را بهایا خاعت و بعضی را بجان پانندان رخصت پیرایه مبایات داده و منصرف فرمود و آنها را بجا

بیان مسند آری نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر و مشور شرمخنده باشاره اسماعیل خان  
 کاتب و طلبیدن او محمد قلیخان را بر اسرار ریاست بمشور و سرور داران معتمدین  
 نواب صفدر جنگ بهادر حیات ستار را در دواعی و خلعت او نواب شجاع الدوله بهادر رسد ارشد هر چند بحسب  
 ظاهر و ساد و حکومت بوجود نواب مدوح مزین بود لیکن اسماعیل خان کابلی میخواست که او را مثل صاحبزاده انگار و دارد  
 و خود صاحب حکم باشد اندامی پوسه سرداران مغلیه را با خود و موافق دارد و مشرف میداشت هیچکس ازین فرقه  
 اطاعت او چنانکه چنان که باید نیکو داند بلکه همه خود را عمو می او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلیخان بود و میخواست  
 که او را بسند نشانیده چیزی از قبیل جایگزین براس نواب والا جناب و دیگر علایقه داران نواب حجت آرازم نگار  
 مقدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود و تیغ اینها نمی برید و از بخت که خلیفه از این اثران کمالی  
 داشتند حسن پرست و امرو و دست بهم بود و با امرا و گروم و محبت بهادر بسیار محبت میداشت اگر حسن پرست بهادر  
 بشیر بود لیکن جانشین اجندرا را مرادگر شد سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب بسواری نیل از او و ده میگذشت  
 در محله بالای بام زنی بسن پیچیده استاده وید و صورت دلربای او را وید و پوشش و عیال را خست نمود و من  
 بعد بجا سوسان فرمود که خام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در این محله سعی نموده که بهر مقصد و پرست  
 آورده بعضی رسانیدند که این خانه خانه کمتر است از آنجا که نواب بهر جناب مراجعت نموده داخل محل سر شد لیکن  
 بیک آنکه شعر قالم انجام جان در کوی دوست و خلق را و همی که جان در قالب ست بیابا سیم بیان بر لنگ دراز  
 کشید و تمام شب بچ بخور و روز و روز و وزن هندی و بتوسط راجه محبت بهادر پیش نواب رسیدند و با جمعی ملازمان عالی  
 یا میداد انعامات بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق تمام محبوبه و دیگر حالات او با و ده روانه شدند و در روز پنجشنبه  
 اتفاق افتاد آنجا شب بر و ز آورده خوابگاه او را وید و شب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه دریافت کرده بودند  
 بعضی رسانیدند بعد و سه روز و چند فقره کون برهنه از رفقای محبت بهادر که ملقب بنانگه هستند نشست شب  
 بطور روزان بچو بی او درآمد چون و از نا شن از بیم جان نفس کشیدند و همه در گوشه پنهان شده بودند و نانگ  
 با لنگ و را بر داشتند بخدمت نواب والا جناب آمد و نمودار آنجا که عالم جوانی بقول مرزا صاحب شعر که سینه نم  
 بر سنگ که پای نیم افتد و ساقیا مرغ از من عالم جوانهاست و چشم عقل را خیره میکند نواب والا جناب به پیش  
 شای می کرد سنین عمر طرقت ثانی رسیده بود و از نواب بست و چار یابست و سه چون بعد تحصیل علالت و کتاب لذت  
 عقدی از گوهر شاهوار تقوی لیل و نموده مرخص کرد و او افتان و خیزان بنجانه آمد و از نا شن رسیدند که شب کجا  
 بودی و چه بلا پیش آمدن بچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بر زبان آورد و آنرا بقرائت دریافت کرد و در آن  
 دی شبی با جمعی نواب آمده بودند و هیچ یکی از آنها در و نبود و همه ناگه با و ده اندک محبت بهادر برای آوردن دختر  
 فرستاده بود پس چند کس متفق شده نزد ام نراین دیوان رفته و دستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت بری  
 همین است تا مردم جلاد وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما همین شهر مکن نیست زیرا که ترک او طمان کرده این شهر  
 را با وجود قوت دارالامان نمیده سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم روز بد پیش است ماندن اینجا  
 چه لطف دارد و راجه ام نراین و برادرزاده اش راجه جگت خراین هر دو با و ده و وازده هزار کتری سرو پا برهنه  
 نزد اسماعیل خان کابلی آمده گفتند که الممالک که تازار رعیت بسته است و جناب را بجای نواب صفدر جنگ  
 معفو نیست مگر آنکه اگر گفتند اندامی پیرایه دایم که امر و زبیر و پانی عنایت شود و در ملک



بالا بالا خطوط ابصا جهان والا قدر نوشتند لیکن چون بنده های درگاه کبریا همه از منیع تاشریف دست مبارک برای او بلند شدند  
 رفته اش باز بجا آمد و در هندستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولادشان بیشتر و لکن بدو بدو یوزه گری  
 میکردند و نندی در بازار می نشینند و بعضی در فرشتان و غده متکاران نوکر اند و بعضی بعنوان زریل کسب معاش  
 میسازند و جمعی دیگر بجای دیگر از دلی نقل کرده اند حال شان بخوبی سموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان  
 چه کرده بودند که اولادشان شهر شهر بدنام کن آبا شده میکرد و وصف در جنگ چه کرده بود که الی یومنا بداد دولت  
 از خانه و میر و واکتو سر داکتو تقص و غیر مشهور است که او از شاه جهان آباد بهریت یافته با و ده آمده بود  
 استغفر الله من عن چه حقیقت دارد و بهریت برای صاحب عزمان عیب نیست کسیکه سواری اسپ دارد افتاد ان  
 او از اسپ بعید نیست و کسیکه درت العمر بر سپ نه نشسته است افتاد ان از اسپ هرگز متصو نمیشود پس بر که صاحب  
 عزت گاهی غالب بر عدد و گاهی عدد بر و غالب می آید و بیعزم نه خود از کسی میگززد و نه دیگر از و میگززد و بهریت  
 همان بود که در فرج آباد اتفاق افتاد و فتح عبارت از آنست که بعد ازین دولت افغان شیر اندام آهن بگرارد  
 پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگر چه در اصل فتح پاوشاه و تمام هندوستان بود و ازین قبیلست که شهنشاه کالینچرا  
 محاصره نماید از قلعه جماعتی بیرون آمد با سخا صراحت جنگ و چون کار بر خود تنگ بیند باز بقلمه در و دو تا هم بطول استاید و محاصر  
 ازین اندیشه که با کوه جنگ مردم مناسبی ندارد و برگشته متوجه تنجیلک شود این مراجعت نزد و دشمنان داخل شد  
 است و الا بیخ ظاهرت که اگر صفدر جنگ از عماد الملک بهریت می یافت و در صوبه چه طور جا گرم میکرد و چگونه میشود  
 که از شاه جهان آباد تا به لکنو سلامت برسد زمین داران ملک پور بهریت قیاسی بر میسازد و خلاصه گفتگو  
 همینست که او عرض داشت با تمصو و الا فرستاد که غلام را را راده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدات جانفشانیها غلام  
 را باخواهی قومی که حالات شان منقوش لوحه باطن اشراق مواطن است و دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف است  
 بعد چندی حال ابصا جهان ریافت خواهد شد حضرت خدیو گیهان آن عرض داشت را بهر صورت مزین بدست خط حاصل  
 فرمودند که هر چه آن امارت و ایالت و تربت معروض داشتند بفرمودن بعد وقت لیکن حالا است نیست که حضرت  
 با و ده باید نمود پس ثواب الاجناب برادرشاد و بندگان اشرف و اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشید و بندگان  
 خود آمد و خانشانان انتظام الدوله خلعت و وزارت سرختر بفلک سود من بعد میان خانشانان و عماد الملک  
 صحبت فرمود و در وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظلال لیلی را از دست اینجاءه خان  
 رسید بنواب والا قدر صفدر جنگ شقیات متضمن فطعنایت و درخواست در و او با فوج سنگین لشا جهان آباد و اطهار  
 تاسف قضیع اوقات با تو را اینها بکمال اخفا از عماد الملک نوشتند و نواب والا قدر بعد ملاحظه شقیات با خود عهد کرد که گاه  
 بیماری رو با خطا ظاهر چه با و ابا و روانه شاه جهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر دستگاه را از دست اینفرقه بجا  
 دهد لیکن چه کند که عمرش و فاکر و یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب فراش بود و گویند که او نیز مثل بریان الملکانه  
 بزرگی برآورده بود و دانه بنود پیغام غزائیل بود الملخص هزار و صد و شصت و شش هجری در پاپر گھاٹ که سه منزل از  
 لکنو فاصله دارد و بجوار رحمت ایزدی پیوست و روح شریفش داخل قصر جواهر نگار فرودس گردید و شاه جهان آباد عماد الملک  
 برصد و شقیات حضور پر نور بنام صفدر جنگ بر سبیل خفا و قوت یافته عاقبت محمود خان کشمیری استصواب کرد و آخر  
 رای او بر معنی قرار گرفت که حضرت خدیو افاق را گرفته سبیل و چشم مبارک کشید تا از بنیالی عاقل شدند و یکس حضرت  
 را بکوشه نشاندند حضرت عرش منزل یعنی عزیز الدین عالمگیر ثانی را برادر تنگ سلطنت جا داد و

کمانده فارسی کسور و رای مهله ساکن نام فقیرست از فقرای هندو و قرقه سناسی گویند با نام پسران زبانه کشن نرائن که  
 که این قصهها از پدر و پدر پسران در گوش و اخت چنین در یافت شده که در ایام غلبه افغانه فقیری باشند یا بود که مراد از اسب کلاه  
 و بهر دست میوه بر اجندگر دارد و الله آباد شد اسپان نکر و روزی مریدان او بودند و اینچنین در آنوقت نواب جهان عالم بهادر را که  
 از گوش آفتیده یافت خواهش فوج بود و او را باین عده که اگر زبانه بکام است ترا بخت نواب میر سلیم نام از مردم خود ساخت و این  
 روز با هم داد و چلا و دست چنانکه باید میداد و بیشتر سرای افغانه ناتی مریدانش بریده می آوردند تا آنکه افغانان مغلوب و زبون  
 نواب وزیر را نکالند و با و رشتند و اجندگر که بر سلطنت نواب جهان عالم بالازت و مخدر جنگ بهره اندوز و زور و عنایت کردند و روز  
 بر روز و توفیق کارش بیشتر بود و الا توپ همراه داشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپ چنانچه هم پیش این دو امر  
 مخصوص با و بود و یکی اینکه در سواری او انقار بهر سبب مینواعتقد و دوم اینکه سلام بر نواب اجانب نمیکرد و بهت بهادر که توپ کوه  
 داشت و مراد کو چکش امر او هر دو بر او رعایتی پسران برهنی باشند و جهانسی مرید یعنی بیلا او بود و اندکی سیاه با جمیع  
 قاری و یای بهموله الام و های بود و فقرای سناسی مریدان گویند و در امرای مسلمین بزرگان هند عبارت از غلامان  
 اگر چه را چند گر چیله های بسیار داشت مثل مرج گز گنیش گز و سرام گز و غیر آن لیکن باین سه و بر او نیکو بخش اندام  
 و کم سن بود و اندک در منزلت شان بیش از دیگران بود و در جنگ هر دو بر او سنان بدست همراه پیرو که بزرگان هندی  
 گردانند با کاف فارسی مضموم و رای هله مضموم و و معروف جنگ طرف آنها می رفتن یکا بعضی اوقات از آنجا جدا  
 شده تنها نیز کار میکردند لیکن مراد گز را نیز بر و از شجاعت را چند گر چه نوشته آید که درین جنگ بهر طرف که میرفت از گشته  
 با پشته می ساخت بالاخره روزی نامروی با شاره اسمیل خان کابل که عداوت با را چند گز میداشت بند و توی بر و خاک  
 کرد و بضر بکاه روح از بدش منقارت نمود و القمه چون تو را اینجا با جمع هندوستانیان یکدل و یک مذہب شده به  
 و امن بدامن بسته بودند با اینهمه در ماه و دیوار به شهر چاه و برج و فیصل و پس در و از با جنگ میکرد و از فوج خویش هم  
 شیوه پایش نمک از دست داد و پیشه شریک آنها شده بود و در بعضی اراده مشارکت داشتند چاره جزین نمیداد که به  
 مراجعت نماید زیرا که آنها خود می جنگیدند و او را بر نام جنگ با و شاه عالم چاه میکرد و در ظاهر است که او هیچ با و شای نباشته  
 بود و بلکه برای این که تو را اینها از طرف با و شاه می جنگند و حدا مرا نیست که بمقابل با و شاه بر آید بنعل پسر را بن  
 شانزده بر تخت نشاند و خود پیاده و بسیاری او و دیگر و بعضی صاحبان آن با و شاه خواجہ سر او و لیکن اینج وایت  
 رابطی بعد از نادر و وزیر غلام قادر خان و بهیله چون حضرت فروس منزل را کو کرد و بعد یکسال بلکه کمتر بزرگان و در سید  
 اول یعنی او بریده شد بعد از آن بهر توپش را کشند و باینهم گفتا کرده سرش از تن جدا کردند و نواب قبل ملک بهادر را  
 بآن عظمت و شوکت و متور و جلالت بگناه قتل حضرت فرخ سیر بدست لشکریان فروس را نگاه گرفتار شده هر چه بود  
 بود و دید همچنین مهدی قلیخان کشمیری که حضرت عرش منزل را برای ملاقات حاجی جیل برده بود و بر و زسه که جیل بر  
 خوش پای قیل بسته در شاه بهمان آباد و سوای کوچه و بازار شد و نواب عماد الملک و ام السیمات روی بهیله و دیگر  
 خدا مستقم حقیقه است اگر از نواب صفر در جنگ تصور بهیله و لی نعمت خود راه می یافت تا امر و چگونه اولاد با جاو  
 مستد حکومت و ایالت بوجود و قائلش بود و خود می آراستند و و بار دولت از اینجا رفت و باز بهین خانه رجوع  
 کرد و اینهم بهیله نیست اگر نیست او مصروف خیر می بود و اصلا دولت و خزانه او قرار نمیکرفت یکبار خود را از فرخ  
 آباد و شاه بهمان نام و مراجعت نمود و ملکش تصرف افغانه درآمد و بار فضل الهی شامل شد و بار دیگر هرگاه که پسرش او در  
 بکسرت اتفاق جنگ با صاحبان عالیشان انگریز بهادر اتفاق افتاد و نوکران بهیله ترک کاس نک کرده از و بر گشته

عرض کرد که غلام این همه قدرت ندارد که هر چه منافی طبع مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین  
 و سنت پسرش بدست غلام داد و ده روانه دکن شماره بود و فدوی او را بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله  
 میداند از قیطنیا است که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله بیاس خاطر غلام میباشند هرگاه غلام پرور  
 پرور به پیش نهاد خاطر ملکوت ناطر است امید از گرم عیم خدایند و می اندازد که سیر نکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند  
 و بنایت خلعت میر بخشی گری در اتمل و اقران سرایه افکار بخشید حضرت خلل سبحانی چون او را مصروف  
 پرورش میر مصروف یافتند حرف کینه که از میر مزبور در دل بود بزال عفور شسته بر رعایت آمدند و گرم  
 خانانان خلعت امیر الامرائی باو محبت فرمودند و شهرت بجواد الملک کرد و بعضی ثقات روایت کنند که نواب  
 عالی و والد ماجده وزیر الملک نواب شجاع الدوله بهادرتی او را در مجلس استیلا بدو رو نمیکفت زیرا که شرعا  
 و عرفا قاعده نیست که مادر از فرزند رو به شود خداوند که این مقدمه مقرون بصندوق است یا نه تمام شد قصه  
 عماد الملک از پنج باز سرمان گفتگو میروم یعنی روزیکه نواب وزیر الملک بهادرتی را گذاشت و بیرون شهر  
 نیمه و عماد الملک هم در شکر بود و چون شب بهانجا بر و ز اورا و آخر با چون شقیات حضور والا متضمن عنایات شامانه  
 و خطوطا خانانان متواتر رسید و عاقبت محب و خان هم روغن قازالیده و زیاده بر همه تعصب مذموب و سوای  
 این چون آغاز شبایش بود بر اے تحصیل نام و نشان بطور خود و از پدر مجازی برگشت و به بهانه آوردن بعضی بنا  
 ضروری رخصت شهر گرفت و اینجای آمده سعادت زمین بوس دریافت اول تفضلات خسروانه او را از جا  
 در زد و من بعد چون بدر و از ده صاحب الزمانیه او هم بای رسید از سخنان چرب و شیرین آن قضیه زمان  
 پایش از جاده مستقیم بلخزش و آند و بر اے نمود ظاهر و دشمن محسن خود یعنی نواب وزیر الملک شده  
 خانانان هم بحسب ظاهر در باطن تصفیه کلی باو کردند و در روپ نقد از خزانة پادشاهی باو محبت  
 شد و بنهادن روپ انداخته پدرش بود همه را یکجا کرده قلم درست گرفت و شروع بدستخط کرد و این  
 دستخط منحصر و خودشن محب و خان هم دستخط می کرد و در تمام شهر بناد می کردند که هر که محبت با خلفای  
 راشدین داشته باشد اینجا باید که جنگ بارافضیت و نیز هر کس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدر جنگ  
 در اصل بطبع زور و زحما هر پاس ندره پیش عماد الملک میر سید او را چند اشرفی سوائے مشا بهره داده  
 از خود میکرد از حیث است و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب صفدر جنگ که در وقت عروج عماد الملک  
 بداع سبب شده بود و در خود را نزد او رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمر خیل که داماد و دنده خان علی محمد خان  
 بود و او را ده داشت که بخیرت نواب صفدر جنگ برود و چون این قصه را شنید و خطوط یاران از و بی متضمن وعده  
 عطای خلعت و منصب و جایگز از حضور اقدس باو رسید خود را نزد انجماء رسانیدند و شریک جنگ شد این نجیب  
 خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل باله آیا و میر بخشی و امیر الامرا شده  
 بود آنحضرت قریب بدوماه هنگامی که کارزار گرم بود و سوری مل جاٹ که رفیق نواب وزیر الملک بود و شهر کنه را تاراج نمود  
 و این سانحه بجائ گروی شهرت دارد و جاٹ گروی باجم تازی و الف و تازی نقیل قرشت هندی و کاف فارسی  
 صله ساکن و دال محله و یای معروف لفظیست ساخته هندیان معلوم میشود که در و زمره اینها اگر دے یعنی هنگامی  
 باشد از همین سبب که سانحه اوقت احمد شاه ابدالے را شاه گروی نامند زبان زو بزرگ و کوچک است که درین جنگ را  
 چندرگر کارر ستانه کرد و از چندرگر ارای محله و الف و جم تازی کسور و نون ساکن و دال مفتوح و راسی محله ساکن

کرد عرض کرد که گاهے تماشاے رقص نکرده ام حکم که سر دایمچه اذ بناغان آمده حاضر شوند یعنی میمون بانان  
 در حضور او برقصا ندر میر شهاب الدین چون از تماشاے رقص میمون فارغ شد و بخدمت والدہ العالیہ رفت  
 نواب پرسید که رقص را تماشا کرده و مخطوط شدے یا خیر گفت مراد فدوے از رقص رقص نان بوده است  
 نہ رقص میمون تبسم شدہ فرمودند تا روز دیگر مشعبدان تعبہاے چوبین را بر رقص وداوردند این تقدس و طریق  
 تعلیم را باید دید یک یک آگات الوت بدگران بخشیده باشد بر وجه و شوار بود که زنان رقاصہ را و بر وے پس خود  
 بر رقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیز با عادت نمیدهند اگر انقدر رنگ و لپسش در صغر سن چگونه  
 هفت قتل و با اکثر اشد آشنا و دانای اسرار انسانیت می بود پیدا است که هیچکس از امیر زاد و یا  
 بہتہذب غما و الممالک درین عمر کہ ہنوز بہ بلوغ نرسیدہ بود و نموده است بکام محسود بعضی اولاد علما و ارباب کنال  
 بود و امر ایک طرف لمخص آنکہ چون خبر وفات نواب فیروز جنگ زدکن بشاہ بہمان آباد رسید خانخانان کہ با  
 اعیانے والدہ میر شهاب الدین بود حضرت پادشاہ گیتی نپاہ را برین آباد کرد کہ میر شهاب الدین را مقید و خانہ اش را  
 تاراج فرمایند وزیر یکہ فیروز جنگ اینجا گذاشتہ باشد نصفش داخل سرکار والا نمایند و نصف دیگر  
 بقبط خود و در آرد و درین اتعا عاقبت محمود خان کشمیرے کہ خیلی مرد بالیاقت و دانشمند و تالیق میر عز نور بود  
 خود را سر کن بر کن نزد راجہ لچمی نراین رسانیدہ از ارادہ حضور بر نور خدیو آفاق باغواے خان خانان حکایت  
 سر کرد و لچمی نراین گفت کہ برائے آقاے شہا بہ ازین صلاحی نمیدانم کہ بخدمت نواب وزیر الممالک صفدر جنگ  
 بہادر رفتہ این احوال را سر تا با گذارش و ہر یقین کلیست کہ درمان این مرد بوجہ احسن صورت بند و من از  
 بہنجا بدر باد میر و م شہا از انجا نواب خود را گرفتہ بیاید عاقبت محمود خان این مشورہ را پسندیدہ از نجا میر شہا الدین  
 را پیش نواب صفدر جنگ برد و راجہ لچمی نراین از خانہ خودش سوار شد میر شہا الدین چون پیش نواب  
 نواب محو آمد نواب الاحباب غدر نرسیدن خود در تغزیت شروع کرد و میر موصوفت گفت کہ من خود برائے  
 ماموئیم ہر اسم تغزیت بخیریت ملازمان عالی آندہ آم زیرا کہ مرا در جناب قضا کردہ است و بندہ را سو اے این کہ  
 عمومی من مرزہ است بہیخ نمی در خاطر نیست پدر بندہ انجناب بہ اند خدا سلام است و ادو این ہمہ تقریر بموجب  
 بموجب تسلیم عاقبت محمود خان بود نواب والا مت در باند ہمت اشک بر چہرہ دوانیدہ میر شہا الدین  
 را در کنار گرفت چنانکہ باید بر سکین او پرواختہ گفت کہ نو چشم من با خاطر خوش در خانہ نشین تراز بادہ  
 از شجاع الدولہ سید انعم چشم من بہیخ و چشم دیگر بر اورت شجاع الدولہ این قدر گفتہ میر عز نور را عرض کرد و

خلعت نظام الملک آصف جاه مروی بود با خدا و راست گفتار و شب زنده دارد کم احتلاط و ستین نقلی از ستانت او نوشته  
 می آید نیست که روزی رکابدار سه قدری نوزید از پسته و بادام بخردش آورد چون شیرینی بقدر مطلوب بود خیلی پسند  
 خاطرش افتاد و وقتی که نامد چید شد و رغبت بطعام کرد و دوسه نیزه از آن بمسود خان بواجه سر که امر و زایل قنات روزگار  
 شماره و میگردد یاد که از مژده آن آنچه دریافت شود و بعضی رسانند خان مزبور در آن وقت گردن بلند نموده دهن را واکرد و آن نوزینه  
 را در آن انداخت بخوردن و دندان زد و نیکال از و را گرفت نواب موصوف چنین بچین شده او را از پیش در ماند و فرمود  
 که تا نفعی بر این بی ادب ضرورت حالاً با تفتیک ادب یا دیگر و بجزو زیاده باشد گو صد سل بگذرد این دهن و گردن را به میگوشند  
 چهره که با طرقت و گوشه زفته مسعود را بچهرکت نشد با بجا عجب که بود و آنچه در عوالم مشهور است که خست و دانات و زبیلش بود  
 همه غلط و اعتقاد بچهرکت زیر کارهای که او کرده است هرگز از دیگر گسختنی آید یکی از آن جمله اینست که در آتیا میکروا و اند  
 دکن شد و شتا و دکن روپیه به کسانیکه رفاعتش اختیار داده بود و بداد و بعضی از آنها که دل بآنها رخصت این سفر  
 نداد و حیل بر اینکته از رفاقت او بجهله تحفه کردند و زیر یکا گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف از ترس حرکت بر  
 آشفته آن مبلغ را باز بآنها و کرد و علی تلیمان ظفر خنک و اغستانی میر توپک صاحب تاجره هم از بنجامه است گویند  
 سه لک روپیه بر اسه تنیه اسباب سفر گرفته بود و چون بعضی موانع نگذاشتند که برود و او را و کرد که مبلغ بخرازد  
 نواب برساند نواب گفت که در عالم اعتقاد این شیوه نمیلد بآنهاست زیرا که بخت رسیده است بهتر نیست  
 که بعضی ملازمان شریف در آید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست خیس هزار روپیه با وجود تفسیرات مات  
 الوف بلکه مات مات الوف کسی نمیدر این تواضع پیش از تفرقت علی سلطان کم بعل آمده بلکه در آن روز این قرابت اصلاً  
 در گمان آفتور نبود و بر علی قلی خان بچو قوت است چند کس دیگر همین قسم از دولت او تعولی بهر سانیدند بنام نیمه  
 فتوت و مروت را همین مردانند که سقعت آسمان بعد دستون ظاهر است باطلو اندام شان بر جاست آفتونه  
 در آتیا میکروا نواب ممدوح را سفر دکن پیش آمد پس بخود میر شهاب الدین را که خواجه حبشی نیز میگفتند و هم از شیت  
 که در اندر زو لدر شده بود خواجه نر و سه هم تفته میشد اول بچواست که حواله نواب بهادر خواجه براننده و او را  
 منزل متفق و شود و لیکن غیرت او اجازت نداد که در دانه درج امارت خلعت خود را بخواجه سه استفازش  
 نماید پس دست او را گرفته بدست نواب ممدوح و جنگ بهادر داد و خود شش بدرکن کوچ کرد و در توران رسیده است  
 که سیادت از طرف مادر میگردد و بنهال برین دارند اگر پدر شیخ است یا منقل و مادر شخص سید باشد سید است  
 شیخ نیست بخلات اهل ایران که آنجا چنین کس را که از بلطن سیده متولد است شریف می نامند از همین  
 جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاه بیان و امیر الدین خان در مشهد لقب میرزا یا آنگاه شب شان  
 منتهی پیشین شهاب الدین مهر و روست و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از تسل محمد بن ابوبکر  
 بوده بلکه برین هم موقوف نیست که مادر شخص سیده باشد چه مادر مادر و مادر پدر نباشد یا نه کیست و عجب است  
 سیادت باید کرد با بچوا چون نواب فیروز جنگ بدرکن رفت پس شهاب الدین این شاعر و دیگر  
 بخندست نواب وزیر الملک بهادر می آمد و نگاه پیرانه از و ببال خود میدید میر شهاب الدین از ابد است  
 انمولیت تا به بلوغ سواست صحبت ارباب کمال با هیچ محبت آشنا نبود و گاهی هم با اطفال انجیب  
 و دیگر و در روز جمعه هم چیدند و خواجه سه را بچو شش میرفتند یا تا بازی میکردن و شنیده و شنیده  
 روز سه نواب فیروز بنک ارباب رسید که از این وقت هر چه قنات شایا باشد بگویند و بچوا را پنهانی



بر آستان پادشاهی سووہ خلعت بنارقب مالک مرورید و جیتہ و سپرچ مرصع و ابلق یعنی کللی پوشید چون تورانیان را از چهار  
جہت باد خلعت بود یکی غلام عقیدہ دوم خلعت مسکن و موطن زیر اگر او ولایت را بود و اینها ہمہ مولد ہندوستان سووم غلام و سلیقہ  
طماہرست کہ تورانی در سلیقہ و ضمن مناش وجود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل ایرانی ہیج قدرے نادر و وچسارم اینکہ  
وزارت ازینہا باو منجر شدہ بود ہمہ از امر اجبت اول فتح و ظفر و یافتن خلعت ملال آگین شدند و افغانہ ہم از بکہ باو در عقیدہ  
تخالف داشتند و باو تورانیما تو افق و نیز زمین نشین شان شدہ بود کہ اگر دست صف و جنگ خواہد رسید ما را انجو احمد  
گذاشت و صاحب غرضے کہ در ہندوستان ماندہ است اوست ترقی دولت اورا انجو استند و سو اے انجماء ہندوستان  
کہ ورشا ہجہان باو بود ہمیشہ عقیدہ آہنا موافق با عقیدہ تورانیما بود و بعضی آہنا عشرے بودہ اند آہنا نیز از جہت مخالفت  
دوطن را و خلعت کزیدہ نور و رفاقت با ہمیں جامعہ باختہ بود و تمام شاہجہان آبادیان بلکہ تمام ہندوستانیان باو دشمن  
شدند و چرا جہل و چین طویر بد کہ از بد کے دولت بخانہ تورانیان بود و آنقدر بد چندے خدیو کہ یہاں بر سر تقصیر ناشایستہ کہ  
از نواب بہادر و نواب صفہ جنگ اشارہ بکشتن او کہ یعنی در گیش و گفت کہ غلامانی این خواجہ سرار با یکدکشت  
باین صورت کہ اشارہ تحریک آن طرف من دریافت نشود زیرا کہ من از دست این غلام سبکدہ سخت تر آمدہ ام و و اینرا  
وقع باید کہ تو اب والا جناب ہر چند دل رخصت نمیداد پیاس خاطر بد بگان اشرف اعلیٰ اورا بقیامت در خانہ طلبید  
بقبل رسانید چون چند ہزار ہندوستان از ارفیق او بود و و از کشتہ شدن او ہمہ خانہ نشین شدند آہنا نیز تہ نہ غلامی اب  
عالی جناب متی را ساعلان کشتند و ما در پادشاہ گیتی پناہ نیز ازین سبب کہ نواب بہادر مدتی خدمت گزار بود  
نخ عداوت نواب مدوح در سینہ داشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار ندیدہ بود و و از روز تولد  
تا زمان جلو سس غیر از نشاط و کاکہ مرانی با ہیج چیز سر و کار نہ بود و آدم شناسی حاصل نمیشود و الا تجربہ و تجربہ  
اتسان تعلق بروز سخنے دار و نہ در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز و بروردگی تلون طبع و آدم شناسی  
صورت می بند و ازین جہت با عوامی تورانیان علی الخصوص نواب خانہ آمان و پاس خاطر والدہ خود کہ از روزی  
شدن نواب بہادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برکشند و در ہر مقدمہ بحث بیجا و بے مزگی شروع کردند و  
این صحبت بطول مدت کشید بالاخرہ نواب وزیر الممالک و ہزار و صد و شصت و بیج پیر می بیرون شہر خمیہ زد و برون  
خاطرش این بود کہ حضرت نعل سبحانی خود در ان خمیم شریف شریف ارزانی داشتہ اورا در خواصی خواہست مبرد  
و انہی خمیم خبر نہ داشت شہر از رزہ میر وے زمین گومی او سلیم چون میشو و نیاید اگر از قضا کسے ہذا قصہ  
نہیں تورانیما و زند کہ میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے از و منحرف یا فتنہ آتش افروزے

شد اول قریب بمغرب هزار و شصت سوار مرسته از بل گذارند و آمدن فوج دکنی بمقدار مذکور در بر طرفشانی با افتاد و بهالش پای استعلاال شان بلعشر در آمد و سر اسیر  
 اگر بختند بنوعیکه با دصره بگردشان نرسید و از شب مذکور تا نصف روز دیگر موبک نصرت قرین نواب هم آن طرف در  
 پاریت فیروزه برافراشتند و از اینجا افغانه پیش پیش و بشکر ظفر آیین پس پس روانه شدند تا آنکه آنواله نام شهر  
 که در اینجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که تجویر مافخر حجت خان رئیس افغانه شتر طاین بود و مور و سیاه  
 طفر شاه شد و بیکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید و روز را اینجا اسالیش کرد و روز سوم و نبال در پی  
 گرفتند و آنها چون خود را مرو میدان نزدیک ندیدند بکشتل کنور پور که در پائے کوه واقعت بر دند و در اینجا مجتمع شده  
 خندق گردش و خود کنز دهنوز آن مکان بسکه مشهور است المختصر وزیر الممالک بهادر جم بد وقت شان رسیده  
 راه و آمد و بر آمد بر آنهاست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان بآن رسید که آذوقه باقی نماند اگر چه  
 کوستان بآن چیز می رسیدند لیکن نه اینقدر که تمام شکر را بجا آید کسانیکه در شکر نواب بودند میگویی که  
 در آنوقت هم افغانه سواے گوشت هیچ بخورند و مردم مغلوگ گوشت گاو و از شکر نواب می بردند و یک شاربیک  
 اشتر می فروختند طرفشانی با باین قیمت هم از آن دانسته بخورند باینصورت که مغلوکان فوج نصرت اوج رفقه  
 گوشت را از دور می نمودند آنها قیمت را از بالا بیا یکن می انداختند پس آنها قیمت را برداشته گوشت را گذاشته  
 یکطرف میشدند آنها از اینجا دیده بر رسیداشتند و نیز امتیازی در حسن و قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت  
 سنگ هم بدست می آمد همین قیمت می گرفتند رفته رفته گاو و گاو میش را بیک فلوس بدست شکر بآن نواب می فروختند  
 و قتی که چاره نماند با لهار را و سوارش کردند و او موصوف چون طمع زرب یار میداشت حرفه چند و الا خدمت نواب گذار  
 و او را نگ میماند با اینصورت که احمد خان سواے شانزده محال که در ملک میان و آبست با هیچ چیز مکار  
 نداشتند باشد و ملک افغانه علی محمد خانی بدست و در نصرت آنها بایک گذاشت باقی هر چه هست از نواب وزیر باشد  
 المختصر روزی لهار را و دخیه نواب احمد خان آمده گفت که من در اوراق شامی لشکر شامی اندیشیده و نواب مختصر  
 بر وید احمد خان گفت که این صلاح مسوده طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر باشند و بستان و دو شهر قوی  
 و در یکی افغان و ممر به هر گاه من اینجا بروم نواب وزیر مرا بکشد و شکر بآن من اینجا شمارا بکشد و در راحتی برآ  
 او دست میداد یکطرف دکنیان بے سرو پا شده میگزیند و یکطرف افغانه دست و پا کم کرده سربصر اینترند  
 پس اصوب تدابیر نیست که از نظیر محمود خان پسر بزرگ من خدمت نواب وزیر برود و از آنطرف کهماندے را  
 پسر شاه اندر نشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهماندے را و تر و شما خواهد رسید و اگر محمود خان را بقتل یا  
 کشند شما از کهماندے را و دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصان و قطره نخی از ما و شما خواهد شد ما و شما  
 خود زند و خواهم ماند لهار را و راے نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهماندے را و از دخیه او نشاند  
 و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بسماعت رسیده که لهار را و درین جنگ سواي غارت بلاد و قصبات ملک  
 افغانه دو کرد و در عین تقدیر و در ویریه نمود موافق وعده و پنجاه لک روپیه بعد جنگ انعام یافت و پنجاه لک دیگر  
 هم از افغانه گرفت بموجب این که در شتر و عرصت و د و بهرے زیاده بر هزار و یکصد علی محمد خان نیست آن در  
 ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل شریخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادرزاده خود نواب  
 محمد قلی خان را نیابت صوبه او و دوده و دوده جهان آباد و بکمال شکفتی خاطر و کسادگی جبین چهره بر او دست

برادر من قائم خان باغواسے بعض رفیقان نا عاقبت اندیش خود تخم فسادے کاشتہ بود و حاصلی نمید بلکه برق قمر  
 آتے بر خرمن سببش افتاد و جمیع کلانی باز سنجی این سانچہ عداوت با ستر این ہمہ سانیدہ اند لیکن از  
 روز اول بمنیزان عقل بہین منجیدہ ام کہ پلہ ستر این در راستی سنگیست و پلہ کلانی سبک و قطع نظر ازین گفتگو افاقہ  
 و ستر این از دست قوم دیگر گشتہ شود و بہر حال ہرچہ شد حال استفق شدہ باد و حسرت لیف کہ یکی وزیر ہندوستان  
 ست و دیگر مرہٹہ جنگ باید کرد و حافظ الملک و دیگر سرداران افغانہ در جواب نوشتند کہ مارا از ابتداء عوی ہمسرے  
 با ملازمان عالی بنو و ہمیشہ آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالانکہ میدانیم لیکن از سوئے طالع خود و چہ نویسیم کہ  
 این روسیاری از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شدہ بود کہ نواب قائم خان بہادر با خشکیدہ شہید خود اہند شدہ اکنونکہ  
 ملازمان و الابر سر انصاف آمدہ مارا بقدر مہمت لزوم سر فر از میفرمایند ز سہ طالع و خجی نجات لب کن امید  
 امیدواریم کہ اول خط معافی خون نواب قائم خان از امر و تافردائے قیامت بہر ملازمان عالے و دیگر اولاد  
 امجا و نواب امجد خان مغفور میرور و روساے افغانہ کلانی و علماے عصر ما برسد بعد از ان خود بنفس نفیس ملکہ  
 از گنگا عبور و نہایت با ہمہ در بندگی و جانفشانی حاضر خواہیم بود احمد خان بر مضمون خط مطلع شدہ فی القوی کاغذ  
 معافی خون قائم خان بتوعیکہ مطلوب بود نوشتہ فرستاد آنہا از مطالعہ آن مطمئن از قصاص  
 گردیدہ بر آمدن او و ملک خودشان راضی شدند زیرا کہ یقین آنہا شدہ بود کہ ستا صل شدن او سبب  
 استیصال تمام قوم ست ایتقصہ را ہی جا گذاشتہ بیائے دیگر تقویض صفہ سینما یم نیست کہ سلمانان  
 غیر افغان را از نسل خالد بن ولید میداند و مورخان این فرقہ چنین گویند کہ ملک طاہوت را و و پسر بود  
 از میا و بر خیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیہ السلام و از میا پسرے داشت موسوم  
 بافغان شخصے از اولاد افغان بن ارمیا کہ قیس بن عبد الرشید اش میگفتند در وقتہ آنجناب رسالت  
 مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بملاقات آنحضرت بہرہ اندوز شدہ بود و بقول محققان این فرقہ افغانہ  
 از نسل قیس اند کہ بردست جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسلمان شدہ و در میان  
 اینہا شعب بسیار است و اسما عجیبہ از یک شاخ ہزار شاخ دیگر برآمدہ است بیشتر افغانہ اصل  
 شان ہندو بودہ است و تندے مغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ ہم نام  
 افغانان شنیدہ میشود غل زمی خود را سید قرار میدہند و بچنین حال فرقہ دیگر و کلاں بکسر کاف  
 تازی و تشدید لام و الف و تون بزبان پشتو کز خان را گویند مشہور است کہ افغانے لا ولد در  
 جائے وارو شد و اتجا در کز خان بچہ دید ہریان و شیر خوارہ و از ہریان گنگ مرا و نیست گنگ  
 بایننے کہ زبانش جنوز و اند شدہ بود و افغان ند کہ آن طفل را از کز خان بر آوردہ پرورشش نمود و چون بزرگ  
 اور از زنجبت کہ از کلاں بر آوردہ بود و کلائے میگفت چون صاحب اولاد شدہ اولادشش سینر  
 ملقبہ کلائے شد نہ معلوم نیست کہ آن طفل پسر کہ بود و چہ قوم داشت حالاً خود ہمہ افغان شدند کلائے ہم  
 شعب بسیارے دارد مثل بالانگش و پائین بنگش و آفریدے و خنک بانائے ثقیل ہندی و دور گنہی  
 و غیر آن پس ستر این اشرف از کلانی است باجملہ احمد خان بالشکر خود کہ قریب سصد ہزار سوار و پیادہ  
 بودہ باشد از گنگا بر سر بل عبور کرد و از انطرف افغانہ علی محمد خانی قریب نوو ہزار سوار و پیادہ در رسید و بہر  
 دو یکجا شدہ بکنیم کہ شدند مقدار ان اجمال نواب وزیر الملک بہادر نیز در رسید و بہر بل بہر کہ ہمہ یکجا در دست

کار خواهد کرد عقل من بچاره که وکیل پیش منم بجا خواهد رسید ارشاد شد که اسمعیل خان شجاع بی تطبیق و نوجو است لیکن  
از عقل چنانکه باید بهره دار و آنچه بهاراجه ناگزیر بجای عرض میکنند مقرون بصواب است لیکن افغان بطور عودالیت با افغان  
نمیگردد و هرگاه دیگر را معالیه با افغان رویند در افغان رفیق افغان میشود پس هر دو مشوره بهیچ حالاً شامچیر بگویند  
راجعه فرمود عرض کرد که بخاطر غلام به ازین صلاحه نمیرسد که چه آبا و مله را رد و گوید بحجیت و عقاید یا هشتاد هزار  
سوار و اردو کشته شده اند یکی را ازینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف یورش باید آورد و مشهور است که روپیه  
اگر مرسته را در خواب می بیند صد ساله راه بگریزده هزار روپیه را هزار مرسته کفایت میکند ثواب والا جناب  
بر دانش او آفرین کرده فرمود که همین خوب است و بعد ازین تشریف بمجلس ابر و وقت عصر انجاء را طلب کرد  
راجعه را ام نراین را رخصت نمود که بکوه رفت یکی را ازین دوسه دار برای رفاقت او راضی نماید راجه فرمود از  
خدمت ثواب ممدوح رخصت گرفت خود را کوچ بکوچ بکوه مرسته که دو منزل از کوه این طرف آمده بودند  
رسانید و با هر دوسه در ملاقات کرده خط و الا جناب نمود آنها بعد دریافت مضمون خط گفتند که اگر دو  
روپیه بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک بماند بهتدایر فاقه حاضریم والا خیر راجه فرمود ازینجا لک  
فروع کرد بآبا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شبانه گاه به صورت روپیه ندیده اند مبلغ خطی است و در  
نگاه مکه در یک معامله میگردد بهیچ باراجه ضرورت که برای پنجاه لک روپیه با چار لک افغان جنگ بکنیم خدا  
داند جنگ دوسه دار و از کجایان سیدانم که ما آنها را خواستیم و بلکه همانها را با طغریاب شوند راجه را ام نراین چون  
بخشش متعلق بود خاموش شد و معامله را بر گزید رسانید چه آبا باز هم راضی نشد لیکن مله را رد و گویند  
که ثواب صفر جنگ وجود و سخا حاتم طائی را بخشایال نمی آرد بر گزید روپیه راضی گردید چه آبا را آهم بطور خود فهمانید  
بالاخره را و مله را که اورا صوبه دار میگفتند با تو کوچی مله لک در حبسیت را و مله لک که پس برادر اعیانی او بود و بطرف  
شاهچیان آید روانه شدند چون قریب به سیصد راجه را ام نراین را رخصت نموده گفت که بخیر است ثواب وزیر المملکت باور  
رفته عرض باید کرد که مله را و میگوید که آمدن من در شهر شاهجهان آباد ضرورت نیست من فوج خود را گرفته  
بالا بالامیر و ممد و سواست این میخواهم که فوج ثواب صاحب در جنگ شریک بمانند بلکه باید که احدی را به  
خود را درین مقدمه دخل ندهد و بطور خود خواهم جنگ در راجه مغز الیه از مرسته جدا شده بکار نیست ثواب الا جناب  
شرف اندوز شد و آنچه از مله را رد و گوش داشت بعرض رسانید آقا الا جناب هر دو مقدمه البسمع قبول  
جدا داده آماده کوچ گردید لیکن چون بجای مبلغ خزانة او کم از کرد و سواست مصارف فوج مغل و هندوستان  
و اخراجات ذات خودش کرد و روپیه بمهرسته می بالیست که بداند که نزد و داشت باز درین باب استصواب  
بالجی نراین کرد و مشارالیه عرض نمود که مرسته کرد و روپیه امر و نیتخواهد ایفا و عده بشرط فتح است هرگاه فتح و غیره  
نصیب ملازمان علی خواهد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا از یک و خزانة دارند قدر  
بفوج بدهند باقی در تصرف خود دارند ثواب بهر جناب ازین رنگه هم مطمئن گردید و با سپاه گرانى خاطر شگفته از سنان  
آباد آمد احمد خان چون دید که بهیچ صورت این بار عده برانمی توانم شد و نیز میداشت که فستح اول هم از نیرنگ  
آسمان بوقلمون بود چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست و پا کم کرد و بمهر و دوازده فاعنه علی متوجه خانه  
جست و خطی بجا قضا المملک و دیگر سرداران نوشت خلاصه اش اینست که کیانته او شکاک با هم بر او ایم اگر نیرنگ نمی  
باشد و مرسته نخواهد کرد اگر با شیم میانه خود با یقینیم این ممکن نیست که از دست دیگری تملیل ببرد و او را ایم هر چند

هم تا شرح جاست در غریب خوانده بود و سوریج مل چند پسر داشت یکی سرتیپ صاحب غریبان بهار راجه بهر سنگه که ماورش از قوم  
 راجپوت بود و در نسبت بنده و پادشاه سوریج مل احوال مختلفه بود که در سبب بعضی بران رفت اندک بهشت ماه به پادشاه  
 ماد پیش راجه سوریج مل رسیده بود و پاره چنین گویند که در لطن ماد آمده بود و بر شش برین که پسر سوریج مل بود  
 و هم برادر اعیانیش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرد و او را روانه شدند بمکه  
 طلب کیمیا در خیمه گشت و سوا این دو پسر که ارشد اولاد بودند بران دیگر هم داشت مثل نول سنگه که بعد از  
 بر ساد حکومت گشت و بانو اب نجف خان جنگیده بود و در یک وقت محاصره قلعه اندک که نوج نواب نجف خان  
 دور آن گرفت بود و دیگر رنجیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخت و داخل دیک  
 شده حکومت آنجا گرفت و مدت آن نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خودش گریخته به بهرت پور رفت لیکن هیچ  
 یک از اینها پسر شریف که از لطن راجه او باشند نبود الا نا هر سنگه که در کور و هین پیش میبود و خود را الماس خورده ملاک  
 ساخت القصة سوریج مل در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیار به بند پادشاهی پاد  
 و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جاها را به سند پور و کشمیر و لغت خود آورد  
 و بعد از گشته شدن به او قلعه اکبر آباد را نیز گرفت و در یک عمارت های عالی ساخت بعضی و الا نه که شش پانزگ  
 هر هست و در هیچ جانیست نه در قلعه اکبر آباد و نه در قلعه شاهیجان آباد و آخر اینها پادشاه پیمانداش پسر پسر در هزار و یکصد  
 و شصت و هفت یا پنجب الدوله افغان جنگیده به ضرب گلوله بر دوق او صدر زین بر زمین غلطید و تفویض امانت  
 الارواح نمود و تمام شده قصه سوریج مل اکنون قدری احوال لچمی نراین باید شنید انیست که در وقت فوجدار  
 هندون و بیانه آمار نامی قوم کشری همته ساکن بهیل دال از مضائق لا نور دیوانی نواب بران الماک بهاد بود و دیوان  
 رخری الیه راسه پسر بود پسر بزرگ بر نراین که در وقت صوبه داری او و بی بی غنم و کالت در حضور اشرف می بود و پسر  
 وسطی رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک برتاب نراین که برتاب سنگه شهرت کرده و بر نراین پسر  
 بود لچمی نراین و شید نراین و جگت نراین و رام نراین و پسر داشت یکی راجه هما نراین که دیوان نواب وزیر الماک  
 شجاع الدوله بهاد و پیش از جنگ بکسر بود و دوم داس هر دوی نراین که برلی لیاقت در امور دنیا و دخیلی خلق و خوش  
 اختلاط و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ لچمی نراین بخطاب بهار راجه لچمی نراین بهاد و مختار  
 جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان فرید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب به راجه و دیوان نواب لاجپا  
 بود و برتاب نراین بیشتر صوبه می بود و جیل خیرات داشت و او نیز از شیدوسرن نامی که متبنا او بود و پسر  
 نداشت تمام شد احوال راجه لچمی نراین نیز و سمعیل خان کابل مشهور است که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن این مختصر  
 ندارد پدرش نراین بران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الماک بهاد را و او را از شری  
 به ثریا رسانیده بود و خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال انجامه دریافت شد باید شنید که چون نواب خطاب  
 باینها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد هر یک بطور خود سخن گفت اسمعیل خان عرض کرد که فوجی از ولایت  
 باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجه ناگر مل چنین معروض داشت که افاعنه علی محمد خانی قریب ملک  
 آدم خواهند بود و بیانه احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلیبیست آنها را فرمان آید  
 فرستاده از خود باید کرد نواب و لاجپا هر دو مشوره را نپذیرید و نگاه به راجه لچمی نراین کرده فرمود که  
 ارسلوی من فوج را بستانه راجه عرض کرد که اسمعیل خان بهاد در سپه سالار لشکر ظفر میگردید و درین امر حاکم



لیکن مراد از راجه جی نگر آبا به راجه جی سنگه سواست است المختصر آن زمیندار ملک یا زده ده و پنج هشت هزار روپیه بود و پسرش جی سوارسن نامی چند مادیان خانه پرور و همسر سائیده و چند کس را از بنی اعوام با خود رفیق ساخته و رهزنی اختیار نمود و در چند روز قریب پانصد سوار و هزار پیاده ملازم گردانید اجاث هم صد اسب از خود پیدا کرده بود و بر فاقه چورامن زندگی میکرد و بهورے سنگه مالک بات رس پدر دیارام و بچھپ سنگه مالک شندسان و ساسنی از اولاد نندراجاث بودند چون جی سوارسن را از جیت کثرت اخراجات غارت قافلہ مالکانی نمی شد و هر گز رانی تاخت و چند عامل نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در میدان بیدار کرده از کبریا کو دال بزرگی کنده هر چه می آورد در آن می نهاد و رفته رفته در آنجا قلعه خامی شتبلد خندرتی که آب از زمینش برآمده از قد آدم در گذشت و بنیاده بهر ت پور موسوم ساخت و چند چار را که از آل هم نمود گفته میشود از کد ام ده بدست آورده آن کو دال را تقویض آنها نمود و هر گاه جمعیت او چارده هزار آدم کشیدگی را از برادران معتد خود شناسا مان جنگ در قلعه گذاشته خود بکوشه بودند و روانه شد و بسیاری از قوافل و ده و قصبه تاخته آنچه انداخته بود روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک شکر طفری که حضرت اوزنگ نریب خلد مکان بود با یک آریات متوجه تشنجی و کن بود و رسیده فوج را بغارت کرے متفرق نمود و شبی مجموع سواران را اسیر اہم نموده بر بازار چند اول باوشلمی ریخت چون طوفانی با غافل از فتنه پروازے او بود و در شورش و وضع و شریف افتاد و آخر در شکن بسیار زان نصرت اندیش هر چه بدست آمد گرفته و گر خیمه در شب گوه پنهان شد و از آن روز و لیله شبی که پیش میج بطرف روانه میشد و ساعت پنج و از شب مانده بیک طرفی از فوج دریا موج استاده و وقت کوچ بر بنگاه تیر و اسباب و امتعه آنها عارت میکرد و چون تدریجاً رفع او متسانی عمت شایمان بود زیرا که سیلیمان را در فکر یا مالی مور افتاد و پستی پائی است لهذا حضرت خدیو آفاق عهد نامه بدین مضمون که در قلعه خود شسته بار و گر متعرض حال قوافل نشو و دوده پر گنه اطراف راه هم تراز و نویسانیده چند پر گنه بجمع بست پنج لک روپیه نزدیک قلعه بهرت پور بدو انعام فرمودند و راجه جی سنگه کچھا بهیہ پدر راجه جی سنگه مال صاحب نیج ضامن اعمالش شد پس جی سوارسن بطمانیت تمام در قلعه خود آنگه شست و در هزار و یک صد و بست و یک در گذشت بعد از و پسرش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعه و گرموسوم بیک تعمیر ساخت و با شاره او در آن ضلع است و قوم جاٹ کمر بر نهی بسته کار بر قافلہ با تنگ نمودند و نیز جمعی از سرکشان میوات باور رفیق شده در ملک راجه جی سنگه میر بشورشن برداشتند راجه نیز بر اے اطفای نالره فتنه و فساد میجده لک روپیه سال بر اے او مقرر کرد و ملک بقدر این مدتی از ملک خود با و بخشید چون بر هزار و یک صد پیرے چهل و شش افز و بدن سنگه هم وفات یافت و پسر بزرگش سورج مل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود بر تاب سنگه را بسیار دوست میداشت ملک پنج لک روپیه بجا گیر داد و او نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد و بلکه او را بجای پدر میدانست گویند که بر تاب سنگه خیلے بالیاقت و آدم شت ناخر و مسلمان دوست بود و بندش دستار و دیگر پوشاک و خوراک او همه بوضع دلی بود و سورج مل با وجود زبان برجی و پوشاک زمیندارانه عقلی داشت که افلاطون قوم خود بود بلکه در قسم و فراست و انشطام مہمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدش سواے آصف جاہ بہادر از اہل ہندوستان بیشتر بود و راجاے ہند با آنکہ از بہراران سال رئیس گفته میشود لیکن بچاک از آنها بظمانت سورج مل میر سید با بچھہ بہرت پور را با خندش ختمت کرد و دیگر را نیز بطور دیگر ساخت و در وقت اوجیت و چارہ تار و کان در ذیک بود و باین و قلعه آنگا نموده قلعه قویتر بنا کرد و بهر کو میر موسوم ساخت و بر تاب سنگه در جاگیر خود قلعه ساخت موسوم پور تو و پسرش بہادر سنگه

او بود و چند روز از نقود و ثياب و جواهر هر چه طلبید با و بخشید و محسود و امانل و اقتران گردانید و رفتی رفتی چون از دست بسل گدا  
 نمود و پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه راجه تمحل مرد و این خدمت به پسرش قرار یافت تا اگر مل خمتار بود تا آنکه پسر در گذشت و خلعت  
 و یو انی خالصه عبد الحمید خان کشمیری پدر محمد والد و له عبد الاحد خان پوشید تا اگر مل عرق ریز نبود و بتوسط راجه روشن را  
 کنبه و دیوان نواب زیر اعظم قمر الدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعد الله نوسل برادر بزرگ کابل رام کتیری که نامش از  
 جهت خناس است و وفات وقت پنج پیش از ناشنا در شاهیجهان آباد و بزرگان نمی آید دیوان تن شد و بخطاب را سه  
 رایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نمود و عبد الحمید خان پسر میر کاظم برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان  
 کشمیری خانسانان حضرت عالمگیر خلد و کان ست معلوم نیست که نسبتش در سادات بگدام یک از انکه طاهرین صلوات الله  
 علیهم میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جز و لقب نهاده است مثل فضل میر و ابوالحسن میر و میر حسن  
 تحقیق آنموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن را سه کنبه و عجب عالمی در طفره خودی  
 و اشب بزرغم باطل خودش انبی بود و میگفت که میانه من و حضرت داد و واسطه مثل دیگر انبی نیست و در هیچ  
 وادی محتاج کبر نیل نیستم هر چه بنحو ابراهیم خود و بنجاب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم و شاه  
 گرامی کشمیری مشهور مرزا اگر اے پسر مرزا عبد الغنی بیگ قبول خلص کشمیری میرید او شده صبح مهر گنیش این  
 مصرع ساخته بود و عشد گرامی مرید روشن بای روزی میر ولایت الله خان برادر کلان محتشم علمیان چشم مرزا  
 مرزور و ملامت بسیار کرده گفت که تو هم عجب بابای ایمان فروخته بوده که مرید کافر شده نام او در زمین کنده  
 و اے بروین تو مرزا مرزور جواب داد که هر چه میگویی راست است معذوری که راجه را ندیده اگر صحبت او را وادی  
 یابی روز اول مرید میشوی و هرگز عیب من نمیکنی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این را ببینم و گفتگو با  
 دور از کار او را بشنوم مرزا اگر می گفت فردا بیایید و همارا راجه را ببینید خلاصه اینکه فردا روزی که مرید موصوف  
 بانفاق مرزا اگر می بار راجه ملاقات کرد و در صحبت اول گفت من را یام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیرازی را بخیریت  
 استاد و بنحو اندم چون باین شعر رسیدم شکر دل که انیته صافست غباری دار و از خدا می طلبم صحبت روشن ای  
 سر از حیرت بگریبان داشتم که خواجہ حافظ صحبت گسکه زو و دار و دو کجا خواهد بود و کیت بالجملة این عقده در آن وقت  
 حل نشد بعد از آن در عالم ترک لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر رسیدم جواب دلخواه نشنیدم و شب  
 که خوابیدم در عالم رؤیا بزرگے اما حسن سفید عصا و دست بر سر من آیدم و بکمال ادب بر و سلام کردم  
 بعد جواب سلام فرمود که میج در بای که خواجہ حافظ صحبت گسکه زو و دار و دو سب کرد و گفت خیر گفت آن روشن ای بیدار  
 روشن بای که میجو هست که صحبت او نصیب خواجہ حافظ نشد حال باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شو  
 روشن رای از بنوخت نیل مسرور شده همانوقت هفت هزارا شرفی میر ولایت الله خان توافع نمود القصة تا اگر مل  
 وقت حضرت احمد شاه ابن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی بچی نراین و دستگیری نواب زیر المملکت غدر  
 جنگ سجاد بدیوانی خالصه و من هر دو خطاب راجگی ترقی کرد و خاتر این گنج اسرار نواب ممدوح گردید و وقت وزارت  
 نواب عماد المملک مرحوم نائب وزیر و عمدة المملک هم شده بود و آخر ادر که میر که مملعه سورج مل جاٹ است میقیم بود  
 او را یام" لطف آوردن حضرت شاه عالم پادشاه غازی فردوس نزل از آله باد بدلی از کمپرت شاهجهان آباد آمد  
 احوال راجه ناگر مل آیدیم بر ذکر سورج مل چنین بگوشش رسیده که پیش ازین در ارض این  
 از ی پود از قوم باٹ ساکن برسان رعیت راجه جی مگر هر چند مگر در آن روز با وجود



ابدار گشتند من بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خمیزه و وجایا مکاتیب بقصبات روانه گردیدند و آن هر کتوب اینک  
 افغانه خود بخود با مادر او نجات اند و هفتاد نفر را از اینها گشته ایم و در خنوم مقرست که پسر زاده قصاص پدر پدر از پسر  
 پسر زاده قاتل سیکر و اگر مات الوف از رویه و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بر او نه می شود هرگاه براس  
 یک کس اینجمله باشد ما خود هفتاد کس را گشته ایم و امر از خدا راست باینها داده است معلوم نیست که بعد از این چه بلا بر  
 نازل خواهند کرد و اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخ را زنده نخواهند گذاشت و خانانها بیا خواهند داد و سپس  
 برتر نیست که ما نیز یکی باشد پیش از آنجا که آنها چیز بعل آرند و فع این بلیه نایم شرفای قصبات بر مضمون مکاتیب  
 و قوت یافته از هر قصبه افغانه را راندند و از جابا خود بر آمده با خان و الا نشان مر بر شریک شدند و مرکب آنها  
 بجل و چکیده بوده است تحقیق بدو ستم که نادر بنعمر که بوده اند مصدع خان معز الیه بطعام بگروند و بگروند  
 هر کس هر چه بخورد از پیش خود بخورد و جمیع شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد و در آن روز با مولوی علی الله  
 خان ملک العلماء خطاب طرف پادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ مولوی احمد الله بنام  
 سندیله شارح تصدیقات سلم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمیذ ملا نظام الدین بر مولوی عبدالعلی ستاد الاستاذ  
 فضلاء معقولان پوزلی هم در موطن و مولود خود بود و او نیز اگر چه شریک برادران و در قطع مسافت بنویسند و قصبه  
 خود و مرد و مایان بطور رسانیده از جمع قری که چپ و راست سندیله بودند افغانه را زده زده بیرون کردند  
 بالاخره افغانه نیز از جابا رفته در قطعه زمین نزدیک به شهر مرجع شدند باز آتش کارزار هر دو طرف زبانه  
 کشید و در جنگ هم روزی در نصیب افغان شد و کار متوالیست که در الحاصل بعد از این هم شیخ زاده با در رسیدن  
 افغانه غالب آمدند تا آنکه از افغان غیر از نام و سوانه جمعی که از قدیم دین ملک سکونت داشته نماند و از سر نو بر  
 زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را باقی بماند یا از سببی میزد و پناه بنام نواب  
 مدوح میر و میگفت که تو مرا برای چه می آزاره من خطا مان از صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسی  
 شهر کو بگو و شهر باشد لغزه خادی بلند رفت افغان ملک پور بگلشن بنیاز شد و بعد از ظفر یافتن بر عدد معز الدین  
 بهادر پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشته و منی ششمن کیفیت اخراج افغانه از صوبه بود  
 و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب مدوح بشاهجهان آباد فرستاد و نواب و از آن بعد از این مشروطه  
 مشروطه لطف و عنایت و انواع تحسین آفرین که خلاصه آن ازین روایت در یافت توان کرد و قطعه  
 خوش کار نامه ایست که آمد بروی کار و این کار را از نو آید و مردان چنین کنند و باین دست اگر بسنج خنجر و گمان  
 بر دست و باز و بی تو هزار آفرین کنند و اسمی خان معز الیه روانه کردند و فرمود و روایت فاضل از باشند  
 حیدر آباد که اصحاب را بی بخانه خان موصوفت داشت و نو و دوسه ساله شده با کمند و در شش هزار و یکصد و نود و  
 و هشت و هجرت بمرغش لغوه در گذشت نیست که در آن شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب الحاق  
 تفریح زیاده از نیست خدا شاهد است که من شمار رعیت و نوکر خود ندانم و ایچ همیشه قوت بازوی خود میدادیم  
 انجیر الله که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شیخ انجا معز الدین خان گفتند که ریاست بشاه  
 مبارک باشد صفدر جنگ نیست و نجاشی باشد باز و شمشیر ملک از افغانه گرفته ایم خان موصوفت را  
 گفت که این غلبه را زنیان از قبایل صفدر جنگ بهادر است خدا آنرو معز الدین مرگ بدید که رب انان  
 شیخ را زده باز این خواب خیل مکر شده و او را بان

ایرانی مقابل یک افغان سپید و آن افغان با آنها جنگیده کارشان تمام نمیداشت نشو و بیکم از آنها رسیده  
 بگریزان افغان را گامیده مغل گفته از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بذات خود مقابل با صمد مغل میکنم یعنی  
 که صمد دست و یک یک یک کس چگونه عهده برامی تواند شد لیکن افغان اصدا بامردن به از اشته که لا پیش  
 مغل بگریزد و دیگر گفته که وای بر قومی که سردارشان اینقدر نامرد باشد صمد در جنگ که رب النوع غلبه  
 است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت نواب مدح و زود خوش دیده بودند  
 شیخ زاده را از باشند یاری لکن مغل فاروقی بود با صمد یقی برای خریدن اسب از اسپان آن افغانه دار و انجا بود و او نیز از  
 او نیز این گفتگو را شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده طاقش طاق شد بآن جمع ثرویلید و میان خبره  
 چانه گفت که ازین یاوه گوئی با چه فائده نادر شاه هم مغل بود یکجا خود چین او را نقل بکشید جنگ مفت لک آدم روی  
 را باسی هزار نفر لباس زود و دوران را که ملک ترکان ازین جنگ است و یک پورش گرفت و همچنین هندوستان را  
 که یک یک امیر انجا پادشاه ملک دیگر می چربید بچه خوبی بی آنکه صمد آدم از طرف او کشته شو و گرفته پادشاه انجا  
 بخشید و پهلما سپ خان جلال هم آخر مغل بود و افغان نبود مشهور است که شخصت هزار افغان را کور کرد و همیشه پهلما  
 ناصر خان عالیجاه انجا و پهلما سپ خان زیاده از مانده هزار کس نبود و افغانه مات الوت اگر مغل نامرد و مخض است  
 و افغان جلالت و سنگاه چرا انهار از کابل بیرون نکردند و سوا این فتح و نه رعیت با اختیار خداست  
 احمد خان را با صمد جنگ چه سبت زریکه نواب عزور بگدایان بخشیده است احمد خان در خواب هم ندیده باشد  
 و بر همین سخاوت موقوف نیست و هیچ منفی که از فتنه آل آن نیست احمد خان با صمد جنگ برابر نمیتوان کرد و او نیز شجاعت  
 کجا احمد خان را تنها با صمد جنگ مقابل دست داده بود که از پیش او در رفت اگر چنین میکرد و طعن شما و حق او بجا بود  
 و کس که در دنیا با هم مقابل میکنند یکی ظفر و دیگری می باید گامی زید غالب عمر و مغلوب است و گاهی بالعکس افغانان این را  
 شنیده بشیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی ترا چکار است که با مقصد مباحثه میکنی با هر کس که خوب میدانیم  
 خوب میگویی و هر کس که بدانیم بد میگویی تو مشیخت خود را بر اے خود و گکارا نشو و که زیر کتک بیانی آن شریف انب  
 سرور خسته گفت که من پادشاه هستم اقلیم را نمی بینم که در بروی من نام شلاق بزبان آرد شما خود و دوسه افغان  
 منمحل هستید آنها چون در آن ایام از خود بمقومی باریس و گیر ا آدم نمیدانستند یکی از آنها فحش غرضی از  
 شیخ زاده داد و او نیز در جواب پیر و او کرد و آن افغان بجز و شنیدن جواب بشیخ زاده بر شیخ زاده و دید این بیچاره هم  
 مجبور شده تیغ از نیام بر آورد و مقابل حریف شد آن دونهای دیگر که هم شسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را  
 در میان گرفتند و در یک ساعت بلکه کمتر و افغان امجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بجانه او نیز شد از بیچاره  
 سی نفر شیخ زاده در آن محله رفته آن هر سه افغان البته آردند تمام شب بضر و شلاق خود شکنجاری شان کردند و  
 چون صبح شد قریب هفت صد افغان بار او قتل شیخ زاده را جمع شدند شیخ را و با اینجور یافته بخدمت مغرالدین خان  
 مغرور فاروقی که در میان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان مغرالدین از  
 سزا پا گفته آنها شنیده شرک شان شد اینجور در برادران انتشار پذیرفت این طرف هم قریب چهار صد شیخ زاده با  
 او خبر بدی سپر جمع کردند زیرا که درین فتره روز جنگ همین با شمشیر کار و از بدنه با سپر نمی برزند گویند که سپر را شستن  
 زود و امر و است هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم قاعده اینفرقه همین است با جمله میانه افغانه و شیخ  
 زاده با چه بختی رود و افغانه نه نیست یافتند بقوله بیچاره شیخ زاده و هفتاد افغان درین جنگ کشته شدند



پهل شریف آورده و احمد خان در صوبه او و والی آباد عمل کرد ظاهر این بدگشته شدن نواب امیر خان عمده الملک الی آباد  
 هم از حضور اقدس بنواب صفدر جنگ مرمت شده بود و مختصر بنارس هم نقش احمد خان شست الاقله  
 الی آباد می جنگید و در شهر بنارس سپاه افغانه داخل نشد سببش اینست که چون لشکر نواب احمد خان بجنوب رسید  
 مهاجران عمده بنارس از انجا روانه شدند و در پهل پور که به بعد مشت گروه یا زیاده از بنارس واقع است  
 ملازمست نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم و کرو رو پیه باین شرط برای پیشکش  
 آورده ایم که رو پیله باور بنارس داخل نشوند چرا که اگر در خواب هم صورت رو پیله از دور دیده شود و بندگان  
 میل از نواب موصوف و کرو رو پیه از آنها گرفت باورده مراجعت نمود آدم بر احوال نواب صفدر جنگ عیان  
 سه گروه این طرف از ناز هر که نام قصبه الیت رسیدند عرضی را چه چمن نزارین متضمن تنهیت تولد نواب  
 وزیر الملک نواب آصف الدوله بجا آورده و ملاحظه درآمد هر چند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاهیجهان آباد  
 اتفاق افتاد خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحه که پیش آمده بود ملائع بخاطر داشت غمچه طبعش به نوعیکه  
 باید تنگفته نگرید بالجامه از انجا متوجه پیشتر شد از روایات صحیحه بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خانانان پس نواب  
 قمر الدین خان وزیر مردم بهر وجه مر اجبت او را شنیده بحضور پر نور حضرت خدیو گیهان عرض کرد که صفدر جنگ  
 را غرورش باین روز نشاید خدا داند اگر ظرفی یافت بوقت بکجا میرسد اکثر اداب سلطانی را از دست  
 داده بود الحمد لله که نتیجه نیک ندیده حال آمدن او در حضور فیض گنج خوب نیست چرا که وزیر اعظم باشد و از زمیندار  
 بگریه و صلاح دولت انست که خانه او ضبط و خودش از آمدن در دلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگو  
 بار شنیده ترو والد ماجده خود صاحبته الزمانیه مشهور با و هم مائے رفته معروضات خانانان را طاهر کردند  
 صاحبته الزمانیه بر سر غضب آمده گفت که خانه تو را بنهار خراب شود که پدر تو یکروز از دست آنها بآرام نخواهد حالادر  
 بد و خرابی تو افتاده اند ز نهار حرف اینها گوش نخوای کرد و الا مثل طوطی در نفس خواهی شد صفدر جنگ با تو بی  
 نکرده است که در عوض آن خانه او را ضبط کرده و دیگر را بجا او مقررنائی حضرت جهان پناه از اندرون سا  
 جاوید خان خواجهر مشهور بنواب جماد در بنجانان حکم کردند که اینوقت شما بروید و آنچه پندیده مائی جهان  
 آرای مابدولت خواهد بود و بعل خواهد آمد خانانان ازین حکم منع شده بجان بر گشت غزیری نقل میکرد که اگر یک  
 چویدار از آستانه دولت بادشاهی می آمد خانه صفدر جنگ را بی در و سر ضبط مینمود و خانانان اگر هزار سعی میکرد  
 کار از دستش بر نمی آمد بلکه خجالت میکشید زیرا که در حلی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده  
 بودند و هر یک ازینها کفن پوشیده بود و هر گاه یک آدم دست از جان شسته با صدکس میبگرد و هزار آدم را که  
 میتوانست کشت و بگریخته شدن منصور بنو و که خانه صفدر جنگ را ضبط نمایند مختصر نواب وزیر الملک  
 صفدر جنگ بهادر داخل حویلی خودش شد و شرف تقبیل آستان ملایک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکه غم  
 بسیاری از بر باد شدن ملک بر طبعش مستولی بود و تمام روز در مجلس الشریف میداشت گاهی بضرورت بیرون  
 می آمد و بیشتر خاموش می بود و سر بکریبان فرو می برد و ذکر می گامه که در لکنه از سبب وقوع جنگ  
 شیخ او پامی سلیمه مذکور یا افغانه بر پا شد از اینجا هم تن گوش باید شد که در محله از محلات لکنه و در  
 افغان از رفقا شخصی که از طرف احمد خان حکومت لکنه بود و متعلق بود با خود مائے گفتند که مغلها می  
 بسیار بخود مختور بود و در خبر ازین بد است که شمشیر افغانه مدو از خود تا قاشقین می برد و بخاک

ازین

بلکه بیشتر فرود و کلان هر دو در رکابش بود و از سرداران و سرداران زادگان هندوستان سواست چند کس احدی  
 نبود که بر فاق او نرفته باشد از انجمله است راجه سورجل جات که درین مهم رفیق او بود الحاصل روزیکه میان  
 هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و بر وایتی سنی و شش روز بر  
 ارباب دانش پیوسته است که احمد خان بیچاره قاپ مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و جیله نواب صفدر جنگ  
 بودند داشت لیکن چون عجز او خدا خوش آمده بود بتأیید غیبی با غایتش فرستاد درین صورت صفدر جنگ  
 بیچاره در چه حساب است بلکه غلبه عدو بر ایشان بود و الا فوج راجه سورجل بشرف فرخ آباد در آمده بود و المختص  
 چون صفدر جنگ بجای از غر و جاده و چشم عدو را بقدر پیشه و انست و جای فوجش منتشر بود و خودش با جمعی از امیران  
 دلی و برادران خودش از افراده سیدالی که لائق استاده شدن نبود بالا ای قیل جاداشت و حریف از نجات که قوت خود را  
 دریافت کرده بود و بتدبیر کار میکرد و در جنگ اول بمقابل فوج جناب وزارت ماب بارستم خان آفریدی شریک ریاست  
 احمد خان دست و او را بدم کار دادند احمد خان این واقعه را شنیده باستقبال تمام سرداران جنگش را  
 طلبیده گفت که رستم خان جنگ با انجام رسانید ای بر شام دم حال ایک یک آفرید بریش نیکشها خواهد شاشید  
 اگر دین وقت شما هم کار ک بکنند البته ازین بلا مصنون میاید و الا خبر آنها گفتند که مانع فرمان تو هستی هر چه  
 بفرمائی بران عمل نمایم گفت آن طرف درختان پلاس زار و زیر پهنه وستان تنها با چند فیصل نین غافل از مال کار کشاده  
 است اگر کرمیت بر شیدید و او را بگریه یا کشید یا بگریه یا کشید باز هم جابه حرف زد و با آفریدیان باقیست اینقدر  
 گفته حکم کرد تا پالکی او را بر دواشتند و با هیفت هزار کس پیشتر پیاده و کت رسوار در پلاس نارا داخل شد و به پناه  
 درختان مسافت را طعمه نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک قیل نواب صفدر جنگ رسانید و نیز پیاده و پالتو  
 سواریند و قنار را بر فیصل نشینان رکاب و وزیر الماکلک بجاده خالی کردند و بعد ازین شمشیر کشیده و میان  
 فوج نواب داخل شدند و باز و تیغ آزموده و چشم زد و آن زمین را غیرت ارغوان زار ساختند و شلک اول  
 فیلبانان نواب صفدر جنگ بترخم کله پلاک شده بر زمین غلطید و گله دیگر پوست مال بلا زمان نواب رسیدان امیرالاشان  
 غافل از بازی روز کار از فرط غشی که بر و طاری شد سر بر تخته مودج گذاشت دران حال جگت نراین برادر  
 کوچک اعیان را راجه چمن نراین از پسر فرو آمده خود را بجای فیلبان بگردن قیل نواب رسانید  
 و قیل را چیسر بمان زبان که فیلبانان میگویند گفت از ان معرکه بیرون رفت درینوقت نیمه لیل  
 حیدر خان بجاده چون او را ندید و انست که افغانان شمشیر کش کردند از نجات با خاطر رحمت اند و همین  
 با آنکه یک کس از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفت مثل شیر زبان خود را بر غول افغانه زد و درستیها  
 از و بطور آمد بالاخره هفتاد نفر افغانه را مقتول و مجروح ساخت و الا خدمت چه خود دست  
 الشهدا علیه السلام شتافت و بخم الدوله اسحق خان بهادر نیزه جاسیک استاده بودند با نجا استقلال  
 تمام بر جاماند افغانه از چار طرف دور او را گرفتند که شام صفدر جنگ همین باشد و لا و ران رکاب او که قرب  
 دو صد با سه صد هندوستان را بوده باشد تیغها بر سر خود زد و رو برنگردانیدند از افغانان بقتل او بر آمدند و  
 شش را بریدند و روح شریفش بفرودس برین رفت از بسکه دلیران رستم توان و سرداران عالی نشان  
 بساط فوج بودند درین معرکه بکار آمدند و قیل نواب جگت نراین بطرف شاه جهان آباد و فوج باقی مانده  
 با نواب مقابله و احمد خان بلکه پیشتر داشتند و مترو و شده حرکت بدلی کردند بعد ازین فوجی را غنیم

می نوازید یکی میبویان و دیگر افغانان با بچکه سروش زبان پشته که زبان ملک افغانه است این بود که ای علم کرده را این  
 کجا میرود و معلوم شد که کور شده اند چنانچه این طریقت نمی آید که سردار درین مجمع است اما چون صدای اشیایی را شنیدیم  
 هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از لایق تازه وارد شده بود و معنی آنرا فهمیدیم که این را دریافت کردیم و چون  
 برگردانیدیم و جلو بر سر آن اجلی گرفته رسیدیم و پیاده پای ما بند و قمارها بر آنجا می خورد و درین شاکل دل بسیار  
 از آنها خجاک پدید آمد و باقی ماند و ما رفتیم لیکن قولی را می بخش عرضی با مردم دادیم شروع کرد و گفت ای کعبه ما  
 حق نیک فراموش کن شما با جبار از دزدان این ملک بیرون می آیم انقدر گفته تیر سه سردار که بسینه من ایست  
 ملی خورد و من آن تیر را در دست گرفته گفتم که تیر دست ناسر و زیاده ازین کار نیست اندک و عمر که این را شنیدیم تیر دیگر  
 کشید و من انداخت بخدا که اگر تیر من بخورد و هر گز جان بر نشیدم چوانی برابر من ستاده بود تیر زد و بچگویی او خورده از  
 که و نش پیر و آن آید و من گفتم که از سپ بزمین غلطیدیم و من خط چند کس را خجاک انداخته و در میان آنها میخورد و ما می  
 یار هر سادات که نیلی متور و رفیق را چه بود آمده گفت که ما را ج من نمی گفته که رو به پای و دعا خواندند و در رحم برضای و نیست  
 هر قدر که دست رسد و در آزار آنها می باید کرد و آخر تیر در رحم را دیدند این تیر گرفته بود که غلام پیرین که من او را بجای برادری  
 بند و بی روی خالی کرد و کلمه بر پیشانی او خورد و بالای او میخورد چنان داد من بدو شخصی از افریایان قول ای را نیز بچگویی  
 بیجان ساخت پس بهیله با بر فوج باقی بخت به بسیاری را زیر دست گرفتند و اسب و براق و زر و خود هر کس بدست  
 هر که فدا مال پدرش شد بقیه السیف گاه عجز آمیز میکردند و ما هم بهر را امان دادیم لیکن این نتیجه در خیال ما بود و در وقت  
 متخلفه لشکر بایان قول را با لایق بدست که هنوز ز قماره شاد و دانه میخورد و با شکر قول را می جای که با زار صرافان  
 و آمده در یک پالی چه می بینیم که چند بانیه قمریه با هم شغل چه میروند و از آن میبرد و بگوشت من سید من با شتاب این  
 با تخم و در آدم آنها صورت من میخورد که گفتند که بیا میاید ما صاحب بگوئید که در و بهیله ها اگر بخت نماند یا هنوز بماند  
 خود قاطع از آن بچاره باوانستند که شام من از همان لشکر چه می آید که فتح احمد خان باین زودی کجا بگمان آنها بودند گفتیم  
 که بپیر ما قول نای کشته و در و در نواب احمد خان به او رشدها و چه خواجده بخیر می افتاده اید و بهیله که خبر  
 کشته شدن قول ای شنیدیم زمره را در باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه جوان از فوج ما نیز واردان خمیه شدند و چون  
 قتل شان کردند آنها از نیم رفته بندهای خود غما شدند بلکه دیدند و یکی یکی کرده گفتند که صد و قنای شرفی و در و بهیله است  
 بایرید یا برای چه میکشید این شتر دعیت صفر جنگ بودیم حال دعیت نواب احمد خان شنیدیم آن افغان بچه با اینجو استند  
 که صد و قمار گرفته آنها را بکشتند من منخ کردم بعد ازین غارتگران بسیار از جا طرقت و رسیدند من آن غلام چو  
 را که هر چه صلاح را کشته بود با چند کس آفریدی بچه دران بال نشانیده و آن بند و ما را همراه گرفته بلشک خود آدم برای  
 اینکه اگر آنها آنجا می بودند و بهیله باز نماند نمی گذارستند و اینجا رسیده برسته خان حقیقت حال طلبا کردیم و نیز صد  
 پیاده انا آنجا فرستادیم که آن صند و قنای بر از میان خطیر را کشیده آمد و در تمام شد تقریر میخورد خان که شرف  
 آورده و نواب صفر جنگ شرف الوتر را بچنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول آتی  
 بفرخ آیا و چون کشته شدن راجه نول را می افغانا تا دلیر کرده از گنگانیز عبور کردند و بعضی اماکن را ناخته بیشتر  
 را بهیله خود و در و در نواب والا جناب و وزیر اعظم از یواغنه خطی متالم شده بروش صبا و شمال با فوج گران  
 که ملازم رکاب در لشتش بودند و نیز سپاه حضور را تحسین همراه گرفته با قوب ما به رعد صد برق تلح لواء  
 خجیت ایضاً آباد و فراشت تخمیناً از قسم سپاه و و نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و تو بخانه هم قریب از ضرب

کشته گماشتن ایشان را گرفتند زری که مذکور شد از صند و قمار آورده آنچه سوغای انیم بدست آمد گرفته گماشتن ایشان را نیز شتر و ک  
دولت آمد که بجهنم ساختن و متصرف و منصوب گردیده در قصبه دیگر که بطن افغانه تهر و دست گاه بود رفتند و کوه توان انجام داد که  
از طرف عامل بود گرفته بالای خر سوار گردیدند افغانه این احوال با دیده بدل و جان رفافتش اختیار نمودند و زری که در خانه حبس  
بدست آمده بود نصف آن بر شش هزار کس که از آن قصبه و اطرافش بهر سیده بود منقسم شد و این هفت روز کشید درین طرف  
زمان هیچکس جز آن نکند که بعد از قتل مهاجم برینا خروج نماید چه که همه از خبر جمع شدن افغانی بر خود می لرزیدند اینجا  
شش هزار کس بود و از فواید عوام پنج هزار مردم شنیده میشد که طاقت داشت که سوغای راجه نول ای اینها را از اینجا  
جفتش و در القصر روز نهم از قتل آن بند و وقتا بفرج آباد درآمدند و کوه توان را کشتند و هر جا که در کوه دما را از کوه ان  
قلعه دار را دیدند بدیدم کار سپردند و چهار روز ازین سبب که یک دروازه قلعه تقویض افغانه مو که در سر کار نول رای تازه  
نوکری شده بودند در تله نیز عمل شد و مختصر در یک ماه عمال از جابجا خود بخود و هر اسان شده گرختند و ملک بدستور  
بضبط احمد خان و رستم خان درآمد راجه نول رای ازین سان خرمیلی متر دوشده از جابجا قوچ خود را طلب کرد و بهمال  
کیر و نخوت کوچ در کوچ بکنار کالی نه که نام نهر نیست چند کرده این طرف از فرج آباد کالی در بندی سیاه را گویند و فی بین  
ننه فارسی لیکن کنار کالی فی نیستان ندارد که وجه تمیز از آن نمیده شود و نامیست قدیم و در علم قید معنی چه ضرور  
در عوام الناس مشهور است که کالی فی نهر نیست صاحب کرامات یعنی اگر آتش تا نیزانوست همینکه آواز لغاره میشود  
آتش از سر فیل میگردد و اصل نیست که زمین زیر آتش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسبان بسیار و فیل و شتر و گاو و  
بشمار از آن میگذرند زمینش از صدمه هم اسبان و زور پای پیلان بهر میر و دیس هر چه بران زمینست آنهم  
استاده نمی تواند ماند محبوره میر و خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی نه رسید شش تواب صفدر جنگ بین  
مضمون رسید که ای نول رای دشمن را کم نیاید گرفت اینها افغانند تمام ملک ازینها است جنگ نخواهی کرد و صبر کن قتیکه  
من پیام نول رای شش خوانده باین خیال که هنوز اطلاع وخت فسادشان سهلت نشود که در توقف چند روزه  
بخشیش بشاخ وخت گاو زمین پیدا و کند نش متنع شود اسباب وختی که اکنون گرفت ست پای و بهر نیروی  
مرد بر آید رجا بود و گر همچنان روزگار ملی بیگرو و نش از پنج بزرگسلی نه از کالی عبور کرد و بیان جنگ  
نول رای با احمد خان و محمد خان آفریدی دراز ریش باشند و مو که از افغانه دوزی اعتبار و شتر یک مشوره  
احمد خان و از جمله بی اعمام رستم خان آفریدی بود و میگفت که چون نول رای با سبست هزار سوار و پیاده از کالی نه  
عبور کرد و فوج باقی که قریب سی هزار آدم بود و باشد از روی آب ماند چرا که آنوقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از  
بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بود و بدست تمام شتر یک آنها پیشند از القصر ما چون دیدم که حریف  
بر سر رسید و امروز از نصف فوجش از طرف آب بفاصله دو نیم کرده از فوجی که همراه اوست دور مانده میانه خود با کتیم  
که وقت را از دست نیاید و در هر چه با او با مقابله باید کرد و پس از لشکر خود یازده هزار کس بر آیدیم درین جمع سوار زیاده  
از دو هزار و از اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چهار هزار پیاده از آن طرف گذریم که راجه نول رای آن  
قطعه زمین را و از معاملات نمیده با سه چار صند سوار و شش هفت فیل شین استاده بود و ما بآن جمع  
تخلیل با خنایطرنیا ورده پیشتر روانه شدیم باین اراده که هر جا نول رای باشد بر سیم و کارا و اتمام ساریم چند قدم راه  
طی کرده باشیم که در آن سواران که همراه راجه بودند افغانی پیشیله نواخت پیشیله با همزه مکسو و شین معینه کن و پائے  
فادری و بای مجبول و لام مفتوح و همزه پای سحرف پاره من باشد که آنرا باندی الغوزه نامند و الغوزه را و قوم

بهرمن خود در آن زمان قلم ننگ خود چنانچه نموده این کار را کرد و خود را بکشتن و او بعد از آن نواب بنام ننگ آنراک را بنامی دیگر بنام  
نمود و این واقعه در هزار و صد و شصت و یک جلوه ظهور داد چون سال شصت و دویم زیاده از هزار و یک صد و شصت شد و در  
زنی در مورشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا نکلافه کشیده بود برای فروختن و در بازار آورد تا از قیمت بدست آورد  
صرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان قول رای این رشته خریدار قیمت آنرا بدو سپرد آن بیچاره آن زن را در  
کردان هند و بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورد و حواله آن زن نمود و از قیمت آن از و طلب کرد زن در جواب  
گفت که حالا از پیش من کجاست من بنان شینه محتاجم اوقات من بفرودختن همین رشته است و سوا می آن در دنیا  
قاعده نیست که آدم هر چه امر و بگریه و بیدارگاه واپس نماید آن هندو بر سر غصب آمده او را نمش عرضی و او زن بیچاره چون  
از زندگی به تنگ آمده بود و نمش در جواب نمش گفت طرف ثانی خود را ملازم رئیس و او را یکسین است که نمش از آن  
کنده و چند ضربت حواله سران بیگناه کرد زن مذکوره سه و سیصد زن از آن نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو  
خدا بچرخ خان خرمی عطا میکرد و خوب بود لعنت خدا برین دستار بستن تو من زن فلان آفریده هستم بسیار  
چپو تره کو تو ای که هندو و پیش نباشد مرا نمش بدو و سر مار بر نمش گل سازد احمد خان سراپا این کو در  
بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دور و دور هیچ نخورد و هر دو شب در گریه و زاری صبح کرد و زن و سوا آن احوال را  
پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر زبان را در رستم خان گفت که اگر شاعزم بکنید من در رکاب حاضرم گفت قدیس  
زیر هم می باید رستم خان عرض کرد که ز خدا بد بدیده همین سر در بساط خود دارم ز راز کجا بیارم اگر اسباب خانه را  
بفروشم زیاده از پنجاه روپیه مقصود نیست احمد خان گفت که پنجاه روپیه بیار یا خدا اگریم است رستم خان قبول کرد  
و با هم در عالم اختلاط عمد شد که اگر خدا ما را بر صغر جنگ غالب سازد ملک را با ما منافع با هم حاکم بکنم با هم  
رستم خان بهر هم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور آورد و تقویض احمد خان نمود احمد خان پس از امانت شهر را که شجاع  
و راز دارا بود و در طلبیده چهار هزار روپیه به آن تقویض نمود که هر یک صد صد پیاپی بود و در از تو مقصود  
تو که بگذارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره هر یک پنجاه روپیه باشد امانت آن زر را برده در عمره ده  
روز آن آدم با راجع نمود و در ده روز هر یک دادند لیکن باین صورت که هر کس در خانه خود بنشیند و قتی که  
طلب کرده شود یک یک جدا جدا از خانه برآند و در جائیکه برآید مجتمع شدن مقرر شده باشد جمع شوند و قتی که  
چهار صد آدم سپاهی ملازم شد بقاصه شان زده کرده از مقصود کوچکی بود که آنجا مهاجری از علاقه داران  
راجه قول ای کو نمشی بخته ساخته و سوا ای کو نمشی از چار طرف دیوار خامی کشیده بود که در آن رستخ خانه و چکره خانه و جابرا  
دیگر بسایب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چار دیوار داشت باغ کوچکی هم شتمله بریا حیر و درختان میوه فیه  
نموده بود و در که پیشتر و آن باغ می نشست گویند که در آن روز که احمد خان در رستم خان با هم مشوره میکنند  
و چهار صد پیاپی هم فک کرده است بقاصه تو زده از روپیه و یک تو زده از شرفی از لکنه و اخل کو نمشی او شد نواب  
احمد خان از این حال خبر یافته چار گزنی شب گذرشته باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبیده با اتفاق  
انهار و آنه قصبه که در آن کو نمشی مهاجرین بودند و پروا و تمام و صبح بدروازه باغش رسید آن اجل گرفته را عادت  
این بود که از خواب چنینکه بشیر و امیکر و برخاسته در باغ می آمد و با همیاد و سترج رفته اخراج فضل بدل با متخلل  
بنمود و بعد اطمینان ازین خلیج آن کتبا رخیا بان بالای پلنگ یا تخت نشسته و ندان را مسواک میکشید و صورت  
روز نزدیک برسیدن آنها از سترج برآمده مشغول مسواک بود که فاغنه در رسیدند و او



و بنده قمار این خرابانیدند و نیز قاضی جنگ از فرط غوری که داشت بر فوجی که مقابل او بود وورش آورد آنها را با تمامیت کشته کرد  
 و نیز خندق و غور و دران خندق انداختند قاضی جنگ هم با سپیده هزار سوار جنگ از موده و پنجاه و یک فیصل نشین و دیگر سوار  
 فیصل خودش در خندق تیر و دل کرده تعاقب رو به پیله با نمود و آنها چون سپاه باز از یک طرفی پست و بلند را از پیشه ساخته  
 از تشیپ پیل لفر از نمود و در کشت پنهان شدند و نواب قاضی جنگ در وسط همان خندق نصف راه طو کرده رسید و دفعه  
 رو به پیله با از همین و بسیار کینا خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا پیاپی سر و او بدو جمع غفیری را از افغانان  
 عدولت برین غلطایند و در همین شلک قاضی جنگ هم با جمیع رفقای صاحب فیصل چشم از تماشا می همان گران  
 پوشید بعد ازین رو به پیله با از هر طرف یورش کرده و دیگر از اطعمه تیغ بید ریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار  
 خود و خندق نکرد و بود و نیز از جمیع شمشیر رو به پیله با دوست و پالم کرد و در کشت کرسد الله خان تو بخانه تنیت و فتح نواختند  
 و در سپاه قاضی جنگ تقاریر غیر از سر و سینه تون نبود و اختصار سرداران رو به پیله مبارکبا و گویان و نانی و درایم  
 از نظر سعد الله خان گذرانیدند آنوقت دوندی خان در خواصی بود بعد ازین سرداران رو به پیله خواستند که با آنها  
 گانرا فوج قاضی جنگ از یر تیغ کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش متصرف خود دارند  
 حافظ رحمت خان که سردار عقلای قوم بعد علی محمد خان بود و منع نمود که این حرکت مکنید شما خود را به بینید که چکاره آید  
 و بر عظمت و شوکت نواب قاضی جنگ نظر مکنید این فتح را که خدا بیش از ازانی داشته است غنیمت بدانید و الا شما کما  
 و کشتن قاضی جنگ کجا و سوامی این نواب قاضی جنگ باعث افتخار قوم افغان بود و مگر با افغان نمی رسیده که با افغان  
 این سلوک در نزد قاضی خان ازین جنگ که بشما که وجه فائده دید که شما از تسخیر ملکش خواهند دید بهتر نیست که ازین راه  
 باز آید نشود که فاک بلور و دیگر خرج زندان و قهر مشق حقیقه ترسید و شکر نعمتی که داده است بجا آید سرداران بر نصیحت  
 رحمت خان عمل کردند و اجازت دادند با افغانه رکاب قاضی خان جسد خون آلوده اش را با اجساد و رفیقانش از غنیمت  
 برداشته روانه فرج آباد شدند و سعد الله خان بانشاطی که بیان مقرر آن روزگار طرف ذکر آن نمی تواند شد  
 یار له ریاست خود برگشت چون نواب صدق جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زود تر خود را به فرج آباد رسانید و بیرون  
 بشهر لپا اصاله چند کرده چیمه دولت را مقرر خود ساخته بوالده قاضی جنگ نوشت که از کشته شدن قاضی خان بجا  
 که بجای برادر عیانی پیدا نشد این قدر رنج من رسیده است که گویا بار و می را بریده اند انشا الله العزیز العظیم محمد رسول  
 در هندوستان نخواهد گذشت شما بطوریکه تواند شد خود را بر اسر یکد روز و تر و من برسانید که سخی چند لشکر گفته آید  
 ما و قاضی خان با هفت غلام قوی همکل پیل زور شیران کن عدو کش که بساط محمد خان بنگش گفته میشدند و هر یکی  
 از آنها بجای خود دعوی حکومت و ریاست داشتند و نواب مدوح آمد و نواب اورا مقید کرد و آن غلامان را بقبل در  
 آورد و من بعد در فرج آباد و سوا قلمه دار و کوتوال از طرف خود مقرر نموده آنها را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت  
 ریاست محمد خان بنگش خندق جنگ پدر قاضی جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر دولت رسیده شهرک بنام آنحضرت قدر قدرت  
 آباد نموده بود و حواله اراجة نول را که صوبه اوده هم تقویض او بود کرد و ما و قاضی جنگ را عرض ساخت و بعد سه  
 تشریف از دانی داشت و برای دیگر برادران قاضی خان که احمد خان هم دران جمع و اخلاصت رو رفته بطریق خیر است  
 بهمانجا قرار داد و بعضی پسران محمد خان را نیز قبول بعضی حواله شمشیر کرد و العلم عند الله این روایات همه از زبان ساکنان  
 فرج آباد است معلوم نیست که مقرون بصداقت است یا همه غلط آنچه از دیگران بگوش رسیده انیت که نواب صدق جنگ  
 نیز بقاضی جنگ خطی بدین مضمون نه نوشته بود و سندی هم بدست حضرت خدیو که همان نفر ستاده که شما ملک رو به پیله با



و باز شروع کردند نواب هم در آن معرکه شیرانه تیغ می زد و بدست تشدید بر تنه تا پیر و اخفش و نیزه بر فسی تا بخت کشیدن  
 مخصوص آنکه بقیت السیف از سپاه هر چند دست بدامن گریز و فرار و پسیله با دست از تعاقب شان برداشته شوی  
 غارتگری شدند درین جنگ نفوذ گران و احوال و اقبال بشمار زیاده از جنگ اول بدست نواب عزیز و لشکر ایشان  
 افتاد و جابجا در ملک تا نظر کار سیکر و و هیله بود و دیگر هیچ چون حضرت خدیو گیهان خلیفه الرحمن محمد شاه فردوس  
 آرامگاه را از نزدیک خیال تماشا ببلادی که آن طرف دریا گنگا از شاه جهان آباد واقع است در ولایت سکن  
 بود بحسب خطی که به بجهان و فتح معاند از دار الخلافه با سوار و پیاده و توب و توپخانه و دیگر غطت و جیوت سلطنت مبالغ  
 کشیده بر آورده داخل سراق دولت شدند امیران عظیم الشان همه در کاب ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان  
 از آمدن فوج و ریاضت پادشاه کتبه پناه اول بر خود لرزید لیکن چون میدانست که جان بسلامت نمیتواند  
 برو بگر خود را ضعیف گشته آماده جنگ شد و در پناه نیستان که کم از قلعه آهمن نبود و گاه توپ هم در و کار نمیکرد  
 رشت ادبار برده بچار به پیش آمد خلاصه هر روز و لا در آن بسالت نشان از نیطرت میرفتند و و هیله با  
 از آن طرف خود را در نیستان پوشیده بند و قمار بر روی آنجا سر میدادند تا آنکه بکنار نهر که همیشه فرمان  
 خیام دولت و از حضور بر پیوریار وفادار خطاب یافته بود بر وایتی سه ماه و چند روز و بقیه پنج ماه و چند روز  
 بر آمد و راجه نول را می بایستی نواب صفدر جنگ بهادراز لکن تیر سیده راه در آن سپاه و در نیستان پیدا کرد و مخالف  
 چون دید که حالا غیر از کشته شدن یا اگر سختن چاره نیست عرضی بنواب قمر الدین خان بهادر مغفور فرستاد که  
 من زمین داری بیش نیستم اگر بدستگیری آنجناب تقصیر من از حضور فیض گنج و حضرت جهان پناه قدر و دستگاه  
 معاف شود بے تامل خود را به تقبل آستان فرشته پاسبان شرف اندوز می سازم نواب مدوح عرضی او را  
 بلا خط بندگان درگاه کرد بے سجد گاه در آورد و حکم اشرف با حضور او باین شرط که چند روز برای مصلحت  
 تا دیگران عبرت گیرند و ارامت میدادند شاه جهان آباد خواهم بود و معنوده سرفراز خواهم فرمود و شرف جریان پذیرفت  
 القصد علی محمد خان طرخی از گل پراز است که زمین داران برای احکام و محال می آرند بهر دوست گذاشته بوساطت و تکرار  
 نواب زیر الممالک موصوف سعادت زمین بوس دریافت و بر طبقی ارشاد لازم الانقیاد و پیو عیقا از اول ذیمن نشین نواب  
 وزیر الممالک بود و داخل سارا شد و حافظ الممالک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران و و هیله بالموره که بالای کوه شهر  
 کلانیت باراجه آنجا نزد موافقت باخته در رفت من بعد حضرت خدیو گیهان بمنیت و بهر وزی و فتح و فیروز و داخل  
 قلعه مبارک شاه جهان آباد گردیدند چون مدت و عده با علی محمد خان سپرے شد نواب زیر اعظم بحضور و الاعرض نموده  
 او را بهرند که در تنخواه پنجر از مغلیه از سر کار عالم مدار نواب موصوف انعام بود و مخص کرد خان محض الیه از نیطرت و  
 حافظ رحمت خان و دیگر سرداران بد ریافت خبر از آن طرف آمده تیغ و تیر با کم و بیش داخل شهر مذکور شدند و نهایت  
 رسیده که چند هزار اشرفی امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت نفس اعزیز باید کرد و درین مدت یک  
 اشرفی از آن به مصرف نیاورد و امانت را در شهر مذکور مالک تفویض نمود اگر در الموره صرف میکرد و ما نقش که بود و محمد  
 خیسس چنین نمود که اشرفیها از و طلب میکرد و آنحضرت علی محمد خان حاصل یکسالت آنجا را به مصرف سپاه قدیم و نوکر  
 در شهرند از ولایت خود شان آمده بودند و آورده از راه هر دو از باز در همان نیستان که به بینی گذر موسوم با قلعه که در آن  
 ساخته موسوم باین نام کرده بود و داخل شد در آن ایام بریلی و دیگر رگنات آنجا بعد رفتن علی محمد خان تعلق بسید  
 هدایت علی خان سهار پیوری که از عظیم آباد در کاب نواب صفدر جنگ آمده بود و تعلق داشت سید مشار الیه

مرخص کرده باید رفت و او چهار سینه گفت که خالصداج شما نوبت بیايد آسمان به تيد از انار دياقت ميشود که در چتر روز  
 مالک اين ملک خواهم پيداشدن بنگار که موجب حکم حضور و الا شمارا بار آورده مقيد ساختن طالع پيداده بودم و اين وقت رفتم کنار  
 آب حيله بوده است به پيديد که شب سر بر دياور و الا ان سه صد کس زره پوش برای شما نشانیده بودم اينقدر گفت  
 بغراشان اشاره کرد تا پر ديا بلنت کردند علی محمد خان آنها را دیده گفت تا خدا نخواهد هیچ نمی شود و باز راوی بهار سینه  
 گفت که من امیدوارم که دستار خود بر شما بگذارم و دستار شما بر سه خود و با هم بر او بخواند و شوییم و این عهد بین به  
 به بندید که هرگاه بدولت برسید و من بجناب شما برسم در کنار من چشم پوشی بکنید علی محمد خان صداقت او را دیده عقد  
 اخوت با و بست و قسم داد که هرگاه که در وقت پسر نژاد من خواهی آمد سلاک برادرانه با تو خواهم کرد و این گفتگو  
 مرخص شده روانه نیکستان که مسکن او بود و شد چند روز برین گذرشته بود که راوی مرزبوز معزول و خواجه سرائی  
 بهای او بری را از حضور پر نور راجه گرفت و داخل آن ضلع شد و در بسر شنجون بر نیکستان علی محمد خان  
 برین ماجرا و خوف یافت قریب سه هزار کس از رو هیله و افغانه هندوستانی جمع نمود و شبی که بال و لایه  
 که بیانش از حیط قوت قلم بیرون است بر شکر آن خواجه سرائی غافل از گردش آسمان زد و او را  
 با مخصوص صافش حواله تیغ آبدار کرد و رو هیله با اسباب بقتة السیف که پائے ثبات شان بلخش در  
 آمد و نقد و جنس المجره را که همراهش میکش تند بغارت بردند و همه بآنها از سر کار معاف شد و آنچه از خیمه و  
 اسب و فیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صندوقها و روپیه و اشرفی و درج جواهر از ان حریف بود و فعل  
 سر کار شد علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچیک او را از ان روز نواب میگفت باشند بعضی رفیقان  
 با و گفتند که در هندوستان قاعده انیست که تا خطاب از حضور بادشاه نرسد نواب و خان و راجه و  
 گفته نشوند و نوبت هم حکم بادشاه بدو از کسی نمی نو از ند خان مغزی الیه گفت که اینهمه برائے بیخیرتان نکرده  
 پیشه است کسانیکه خود را پیشه کرده ملک را سبک نزنند آنها خود بادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند و بخت  
 هم باید نواخت و نواب هم گفته نام من باید بر و سواران این مبادل و جان قبول کرده حکم به نوبتخانه رسانیدند و در  
 سپاه سادوی کردند که اگر کسی از امر وزیر علی محمد خان بے تقدیم فقط نواب خواهد گفت زبانکش بریده خواهد شد بالجملة  
 و ضعیف و شریف سر بر خط فرمان نهادند و باره از سپاه و دشمن هم به سطل کد ام سرواری امان خواه شده ملاتش  
 اختیار نمودند و جم غفیر از سکنه آن ملک بجهارستان اقبالش را بطرات سحاب عنایت ایزد شایدا  
 و ریان دیده بامید مشا سهره و انعام ها اوج شدند و در ان روز با ملا سوار خان کمال زلی بخشی فوج و فتح خان  
 نامی خانسانان و محافظت خان بهادر و دیوان محل و راجه مانرا می کایت پیشکارتیوان گردید فتح خان هم غلام  
 پدر خاقان الملک بوده است چون نواب علی محمد خان را ازین فتح خدا و دولت بسیار بدست آمد و اکثر انرا  
 بتصرف خود در آور و دو چار طرف و در به او بلند شد و هر نذ نامی از قوم برهن که در جلالت خود را زیاده از گوی و گو فرستاد  
 و از طرف نواب زیر الملک تمردین خان بهادر و مراد آباد و جکولیت تمام زندگی میکرد و از نو بر غرور دست باز و  
 بجناب علی محمد خان برآمد نواب عزیز ازین طرف حرکت کرد و جنگ یا بعد گریه است رفیقان هر نذران  
 کارزار دست و بازو کشاده تیغ زینهار کردند و رو هیله یا نیز انچه بے بالیست بعل آوردند آخر هر تند صفها را دیده  
 جو در اب علی محمد خان رسانید و شان حواله کرد و علی محمد خان سنانش زد کرده همیشه بکشتن و که مثل خیار بریده شد و  
 آواز تحسین از سبک بهمال رسیدن بعد رو هیله باریش نام در من گرفت و رفیع او و دیدند و بریدن سرو شان و دست

گویند که بجز رسیدی از سعادت با همه مسلمان کرده ببقدر خود کرده بود و این پس نطفه آن سید بود و غذا دادند لیکن روایت  
اول تو ستر از هر دور روایت آخر است الحاصل زمین مذکوره را از چند روز تب شدید عارض بود و براس غذا  
او دو سخت حیران بود شبی تاب گرسنگی نیاورده از باکولی روانه مقصده شد که در آنجا هندو سه آرد مسلمان  
و محتاجان سید او را باکولی پنج کرده فاصله داشت بیچاره چون قوت او ساقط شده بود تمام روز نصف لیل  
راه طے کرده شب متاب در صحرای شست و خش بر وطارے شد و جان بالاک جان آفرین سپرد طفل یک نیم  
ساله که در کنار یاد قطع مسافت کرده بود و تنها بے یار و یاور در آن میدان ماند و هفت گرگ دور او را گرفتند لیکن  
بیخ یکی از آن گرگان نزدیک او نیرد و درین ابتدا داود خان با چند سوار پیاده وارد آنجا شد و اینحال را دیده از  
آنر سب فرو آمد و طفل را برداشته بیار آن خودش گفت که این پس خلیه اقبال مند است در جوانی رئیس قوم آمد  
شد یا پادشاه چیرا که درین میدان هفت گرگ را خداوند قدر برنجا قوت او فرستاد براسے خدا بگوئید که  
از گرگ مے آید که طفل را زنده بگذارد چون سن لا ولد لم پس من یمن باشد حق تعالی از غیب فرزند اقبال مند بمن  
عطا فرموده است رفیقانش گفتند که راست میگویی قصه مختصر داود خان او را در مسکن خود آورده تفویض دایه نمود  
و بعد علی محمد خان موسوم ساخت چون عمر علی محمد خان بچارده رسید داود خان بعالم بقا شتانت و علی محمد خان  
مالک نقود و اتمع و دیگر اسباب شد و همان روشش پدر اختیار کرد و بعد پنج سال ازین واقعه شاه عالم خان  
بعد فوت پدر خود شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرد و قطع مسافت  
کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داود خان نام شهاب الدین خان و شاه عالم خان و جنین  
شنیده بود و عند الذکر شخص اول را داد اسمیان و حسن خان و شاه عالم خان را چچا میان میگفت  
از فرود شاه عالم خان بسیار خوش شد و در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید شاه عالم خان بعد از  
گفت که داود خان غلام پدر من بود تو غلام داود خان هستی پس هر چه اندوخته داود خانست بمن بده تو هم مثل  
غلامان امتیازی نان بخوره باش علی محمد خان گفت که هر چه مال پدر من است مال اقبال است این قدر قهر و تفضیح  
بنده ضرورتیست هر قدر زکره مطلوب است بگزید گفت توجه عزت داری که از قهر با دمی برے آقاسے تو که پدر تو گفته  
میشود سخت بیجا و خائن بود هزار رویه از مال پدر ما خورد و دزدی و دزدان فرستاد علی محمد خان باز با الحال پیش آمد  
چون دید که دست بر نمیدارد و بر و سپیله با که سوار پیاده قریب هفتصد کس بودند اشاره بکشتن خان مزبور کرد  
و سپیله با بجز حکم کارش تمام ساختند بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی داود خان آید  
بود و با اشاره داود خان کشته شد و الله اعلم بالصواب آن مختصر بعد چند روز علی محمد خان غلغله در ملک انداخت و  
در بعضی شهر باینز آمده اسباب اعمال را بنارکت برد و رفته رفته این خبر قریع سمع بنندگان در گاه فلک جاہ نمود و  
و حکم الا بنام را و پیاوست که کمتر سے که آخر با دیوان حافظ رحمت خان بود و در آنوقت فوجدار بریلی شرف جریان  
پذیرفت که علی محمد خان را بطورے گرفتار کرده روانه حضور اقدس نماید هندو سه مزبور خان مشارالیه پیام کرد  
که شما باین شجاعت و شوکت و لیاقت که دارید چه ضرورت که در زمانه اوقات بسوید بیایید و نوکری بکنید علی محمد خان  
بدل و جان راضی شده روزے برای ملاقات را و سنگه آمد را و مزبور پیش از رسیدن او سه صد جوان زره  
پوش را پشت سر برد و الا نئے نشانیده بود و وقتی که خان مزبور آمد را و مشارالیه معانقه کرده او را بچلوئی  
جدا و و یکدو ساعت حرف و حکایات سر کرده بهر بجان بیت الخلا برخاست علی محمد خان امن او را گرفته گفت که مارا



خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتکار نوآب صفدر جنگ مورچیل طاووسی در دست پشت سر آفاسی خودش  
و خدمتکار خانخانان همین نیت پشت سر آفاسی خود استاد بود و نوآب فیروز جنگ مورچیل برادر خود را بلند  
گذاشته آمد در آنحال صاحب خانه گفت که مورچیل برادر ملازمان کجاست طرف تانی جواب داد که مورچیل و برادر  
وزیر اعظم بدیگر نمی زید از آن روز خانخانان هم مورچیل برادر خود را بیرون گذاشت و کمر تسلط افغانه  
ملقب شد و مورچیل و رحمالک محروسه از کنار گنگا که سه منترال از رشا بجهان آباد دست تما  
به منظر که جنگی که چهار گروه او بشاه آباد از رشا بجهان پور فاصله وار و بر طایبان اخبار پیشه  
نماند که شهاب الدین خان نامی از قوم روپیل بریج در ولایت بود یعنی ملک امین پشاور و کابل و که بهستان  
بریج بابا بے تازی و راسه مهاثقیله هندی و یاسه مجهیل و بهم فارسی نوشته میشد و با بمله شهاب الدین خان  
از یک بطون و پس داشت پس بزرگ را حسن خان میگفتند و پس کوچک را شاه عالم خان حسن خان پسر  
نواب دوندی خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت دوندی خان بآوال و دوندی و او  
معروف و نون مغنونه و دال مهاله و یاسه مجهیل لفظیست که بیشتر در اعلام افغانه شنیده می شود و گویند  
که شهاب الدین خان را متنبائی بود و موسوم بداد و خان خان فرزند در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته  
به هندوستان آمد و دست و پا زد که بجای نوکر شود ولیکن هیچ جا بر او نرسید بعد چند ساله شخصی متفهم از حال  
خودش به پدر مجازی نوشت که اینجا هر قدر که سعی کردم تو هر نشدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدین خان  
بعد بطالو خط هزار و پنجاه را هندو بے برایش فرستاد و نوشت که این مبلغ دو صد روپیه برای مصداق  
خود گنگا بدرید و بمیل بهر دوار رفته ما دیانی چند خریده نزد من روانه نمایند سه صد روپیه که از مبلغ مرسل  
باقیت بآلک ماو یا شما در قیمت آما باید داد و او و خان مبلغ مذکور را گرفته بهر دوار آمد و یازده ماویان  
بهفت صد روپیه خرید و تا بر اسه شهاب الدین خان رد داد کرد و باقی نزد خود نگذاشت و چند کس از روپیل  
بای پیاده یا که از اتفاقات گردش فکلی آنها را و اینجا آورده بود با خود رفیق ساعت و ماویان بار آما نقولین غوغینا  
را هندوی بر اسه غسل گنگا و آنجا سواری رتبه پا چند میاده و در باین هیأت که در هر دو گوش خود حلقه مزایه  
داشت و در گردن و بالاسه بازو هم چرخ از طلا بوده است و در یک میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطون  
بر یکی که میطون او بود روانه شد و او و خان بانه سوار و بنال او را گرفت و منترال سوم و درلاستانی رسیدند  
آنوقت پیاده بای او همراه چکره اسباب و در تر بانه و همراه رتبه زیاد از رشتش بهفت پیاده بودند و او و خان  
وقت را غیبت شمرده آن بچاره را بعد رتبه میادایش نه رتبه کشیده با او اصلیش روانه ساخت و حلقه مزایه  
از گوشش کشیده آنچه در گردن بود نیز بر آورد و باز و مار این خبر گرفت و یک پشاره که رو برویش بود هم بر داشت  
در آن پشاره نو داشت و یک خرطیه بود من بعد جامه و زیر جامه اش نیز کندید و کاوان رتبه که ناگو رسیده بود  
یست یک روپیل بهر دو رتبه را اینجا گذاشته بطرفی یک طرف از شاره روانه شد خداوند آن اشیا غارت  
از یکجا فروخت لیکن از این روز بپای کوه و غیستان سکونت اختیار کرد و این طرف آن طرف بطریق  
آن رویدن گرفت رفته رفته تا یک هشتاد و سه صد پیاده شد و در همان خستیان قلع مختصری از  
به دست نموده اقامت و این بچاره انوشو نامی داد و او خان و بعد حضرت عالمگیر خلد مکان بود و با کجمله  
نه از قوم جاو ساکن و گویند که در حقیقت از مضایقات بسو لکجه نام از قوم برهمن بود و بعضی

چنین کرده اند مال اطعام با بلبید که چاشت کرده مرخص شوم لمخص اینیکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون مخالفان  
تیز شد نواب صفدر جنگ بجهاد اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار شکر و چله نواب گفته میشد بخدمت نواب الملک  
فرستاد که غم نواب و زالمالاک غمی نیست که مادام الحیوة فراموشش شود لیکن اینوقت آمدن من در تغزیت  
مناسب نیست چرا که مخالف صف از اے جنگ است نواب معین الملک بجهاد و جواب فرمود که در عالم اتحاد  
این تکلفات چه ضرورت غم تعلق بدل دارد و انصاحب هم برای جنگ داده شوند من هم سوار میشوم اسمعیل خان  
چون جواب بعرض آقا س خود را سناید ازین طرف نواب صفدر جنگ بجهاد با سپاه قریبا شش و هشتاد و ستانی  
که لازم او بود در عرصه بر مخالف تنگ کرد و از انطرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار بر فضل  
سوار شده بمیدان درآمد و ترکشها بر عدو خالی کرد و لا و ران رکاب آن امیر عالیشان نیز در تیغ زنی کمی نکردند لیکن  
از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرف ثانی غیر از گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تا بوقت والدینفور را  
بشاهجهان آباد فرستاده خود شش متعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بفتح و نصرت  
تمام در رکاب شاهزاده عالمیان لواے مراجعت بدلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابد اے  
معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه نواب صفدر جنگ خداوند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهراست که نواب  
صفدر جنگ آنها را مضحک و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسامعت رسیده که ابد الیان سعی کرده چند  
چکره بان و روز پیش از هر حکمت پادشاه خود ازین طرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چکره  
افتاد و از یک بان در بانهای دیگر جا گرم کرده خبر از حال شکرانان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه  
هندوستانیان باران گلگه می بارد و دیگر بانها دشمنان از بغل شان بر آمدند تلنگ شان در رفت و سرانیمه  
شده که تختند القصه و زیکه پانی پت مضرب خیام دولت و اقبال شد خیمه طغرل شدن حضرت محمد شاه از غمی  
راجه لچمی زاین و کیل معلوم ملازمان نواب صفدر جنگ بجهاد گردید همان شب سیکه طلبیده و آنرا بزرگرفت تمامی  
پوشیده گردن آن مردارید و نیزان نموده صبح بجهاد پر نور شاهزاده عالمیان آمد و بعد از تفت تخت و تاج و  
گذراندن و ناخیز از نظریفیض اثر آن جتر ابدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمود  
که سلطنت بمن و وزارت بشما مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از آنجا  
کوچ کوچ بشاهجهان آباد آمدند صاحب خزانه عامه گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاهد محفوظ داشته  
چند روز خلعت وزارت پوشیده بود و وقتی که در قرب جهان ایام خبر وفات نواب مزبور شنید به پوشیدن خلعت  
وزارت دلیری کرد معلوم نیست که خزانه عامه را اینخود را و رنگ آباد از کجا رسید مشهور اینست که بجهاد پادشاه  
شدن احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد با بجملة خانانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمرالدین خان وزیر  
اعظم و نواب امیر الامرا غازی الدین خان بجهاد و غیره و جنگ و دیگر تو را اینها با صفدر جنگ عداوتی بهرسانیدند لیکن  
چون فیروز جنگ متین و داناترین اینها بود گاهی حرفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک  
اینها نبود و با صفدر جنگ بظاهر بیار میجوئید و ران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ و دست  
میداشت جاوید خان خواجہ سرای مشهور نواب بجهاد بود و عزیز از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از  
فیض آباد بشاهجهان آباد میرفتم در اثنا و راه شخصی از رفقای نواب فیروز جنگ بمن برخورد و در یکد و ملاقات  
بی بکلفت غدا از زبان او دست که روزی نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ بدیش از آمدن نواب

کرده چار هزار تناب و صد شاهین را بر راجه پوتان سرداوند و عنا منهار و او ندر و مقارن افو دی که پشت سر قول او  
استاده بود جلوریز با صد شاهین دیگر رسیده باز چار هزار بندوق و صد شاهین بر فوج راجه خالی کرد و راجه پوتان  
خود بر جا بکدستی راجه پوتان نازان بود و ازین بلا خبر نداشت که دفته باران بگله خواهد بارید و هزاران راجه پوتان  
کردار آمد آمد الیایان باین شور و روز و اسرار و ریخت و پاشی استقلال و بلخشدن بعد بر فتنائی و لایقائی باران کنده  
داخل فوج راجه پوتان شدند و مثل خیابان بریدند راجه تاب نیاورد و باز عفرانی لباسان بقیه السیف بکمال عین پشت  
بخالف نمود و در همین گرمی سه قول دیگر از سپاه ابد الیایان جدا شده با اتفاق این هر دو غول خواستند که بر شکر  
طفر اثر شاهزاده عالمیان ریخته لوای فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان  
زهره را باخته نزد یک بود که با اتفاق راجه بگریزند در انحال نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار  
سوار و خلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد فزلباشان رکاب نواب  
مدوح و امن قبا برزده از اسب فرو کردند و جلوا سپان ابد الیایان گرفته کارشان به تیغ سپردند و از کانه  
سرتاقاش زین بریدند بالاخره ابد الیایان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صدای تنیت فتح و مرکب همایون  
شهرزاده عالمیان بلند شد چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بجار آمدند بار دیگر تاب مقابله درو  
نماند و مسک قلی بیگ توپچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالحه فرستاد  
نواب منقور مدوح در آن ایام از جهت شدت گرمی بیشتر و سردیایه تشریف میداشت توپچی باشی نیز بآنجا بدارت  
اندو ز شد و بعد رخصت از آنجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که گله آن بقطب سقیم بلا زمان نواب منقور موصوف  
برسد و همین عمل کرد و گله نواب رسید و داخل شهید اگر دید لیکن این روایت اصلی ندارد و از زبان منغل ریاست  
قاعده این صاحبانست که هر قدر که قوت ناطقه یار می میدید در جمیع امور همیشه بران خود را استایش میکنند  
حقیقت اینست که گله نبود و عزرائیل بود که از اتفاقات بزمین خورده بر حسب و بسر و مابه رفت و نواب منقور مرد  
را بملاک ساخت بالجمعه چون نواب غفران منزلت شهید شد و خبر نجات رسید صف آرائی کرد لیکن در سه روز  
پیش از رسیدن گله نواب وزیر و حرم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شایان بگلر بیگی سیراز بوده  
بمقابل آن پادشاه مؤید بتائید غیبی برخاسته بودند بدست قشونیان گرفتار شده بخصو ریا و شاه آمد و شاه  
شایان عضو متاسل و انشیران و ابرید و مشهور بتقی خان آخته شد و بعد شاه شایان تعاقب احمد شاه ابد  
اختیار کرده امیدوار وزارت بود و آنچه همت مالی و ملکی بوده است تعلق بدو داشت با یامای و لینهت خود و نزد  
صفدر جنگ آمده و بزمین نشین ملازمان جناب والا لیش کرد که اگر شما در میان نباشید تمام شکر را افغانه غار  
بدم کار میسر نمائید بساط این فوج شماستید لیکن در تقدیر ستمت جیراغم که شما را با شهید و راه عداوت با ما بود  
برادر این احمد شاه شخص صاحب غم هست و صاحب غم نام را میخواهد شما پاک خود را ازین میان بیرون بکنید  
وزارت بشما ارزانی باشد نواب بهتسمه شده گفت که این چه حرفست من در چه حسابم پادشاه هندوستان  
صد با غلام مثل من و برادر من و اگر بزرگوار جان و بدن داشته باشم و یک یک را التا شاهزاده عالمیان احمد شاه  
نمایم باز همین دعا خواهم کرد که بزرگوار جان دیگر خدا بمن بدهد که از این فداای خداوند نعمت خود بکنم من این افغان راجه  
میشناسم و توجه کاره اگر شعور تو درست می بود چرا بجنگ نادر شاه بر می آمدی محمد تقی خان خجالت کشیده  
که برادر ابرخرف از راه امتحان بخدمت شریف التماس کرده بود آفرین صد آفرین مروان نابوده آ

نیز جمعی از افغانه و بعضی قزلباشان را با خود برداشته و بطرف قندهار کرد و از اتفاقات عجیب اینکو در ایامیکه شاه شایمان از دغستانی  
 معاودت نمود و بحضرت خدیو زمان محمد شاه نوشته بود که درینوقت هر قدر زر که در حیرامکان گنجایش داشته باشند بر اے ما بناید  
 فرستاد و بندگان اشرف و اعلی و ده لک اشرفی بالائے اقیال بار کرده بکابل روانه فرمودند ناصر خان عالیجاه آنجا بر طبق  
 ایام شاه شایمان خزانة را همراه گرفته عازم ایران شدند چون ران روز پانزدهم ازین واقعه طهاسب خان جلالت هم مرده بود  
 و ناصر خان خبر ازین ساختن گذاشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمع قلیله روانه شده بود و وقتیکه از قندهار یکدو فرسنگ  
 آن طرف رسید فوج افغانه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شدند ناصر خان تاب جنگ آنها در خود ندیده با بیطرف گریخت و احمد  
 ابدالی خزانة را بقتربت در آورده و چینه را راست بسر زد و ملقب باحمد شاه گردید و چند روز در قندهار بود و قصد هندوستان  
 کرد چون ناصر خان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود فوجی که در کابل و پشاور بود و واقعه شاه  
 شاه شایمان و کثرت افغانه شنیده متفرق شد و جاجا از هرات تا کنار دریائے انک بقتربت احمد شاه در آمد و پای  
 هزار سوار جنگی از انک عبور کرد و مر و بست که در ان ایام مزاج مبارک حضرت جهانیان گیتی ستان فردوس را بکابل  
 از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاه شایمان آنحضرت را برادر خوانده بودند و علاوه آمد آمد اید اے معروض  
 حاشیه لشینان بساط سلطنت مناسط شد غم و غصه بسیار باعث مزید کسالت شد باجمه شایمان از دغستانی  
 حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امرای عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان  
 وزیر اعظم و نواب ابوالمنصور خان بجاکو و صفدر جنگ و راجه الیشری سنگه کچو اهیہ پسر بزرگ مهارا جی سنگه  
 سوار اے حال صاحب ریج محمد شاهی بر اے دمع دشمن بدر و زکار و خض فرمودند و در سمرند که موطن مولف شیخ محمد  
 سمرندے ملقب بمجدد الف تائی است تلافی فتنین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی از بیطرف غلبه بود و گاهی  
 از انطرف روزے راجه الیشری سنگه کچو اهیہ بعرض بندگان شایمان از دغستانی رسانید که قدوس  
 پس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد  
 پوشید و باقبال حضور بر نور مخالف رازده دوه بکابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقررت که گاه  
 خانة زعفرانی می پوشند از میدان برنی گردند و یک یک بر می گردند و از انطقه حرام سیدانند هرگز بر ابر  
 و نمیمی نشانند مرشد زاده آفاق ازین حرف خیل شکفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوبست پس فردا  
 چین رخت رنگین پوشیده برسیده دشمن باید ریخت راجه مذکور آداب بجای آورده و نیمه خود اند و سواران  
 راجپوتان را طلبند داشته اشاره رنگین کردن جامه باراده علیه راجه ایرانی کرد و آنها انگشت قبول بر ویده  
 گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی رنگین کردن رخت فراغت دست داد و روز  
 قرار داد علیه راجه مذکور بر بدر بار معروض ملازمان شایمان از دغستانی داشت که امر و فردوی باسی و دو هزار راجپوت  
 آماده بمرگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را با انجام میرساند لیکن امیدوارست که حکم عالی چنین نافذ شود که احمد از  
 هندوستانیان با راجپوتان مشارکت نوز و این مضایقه ندارد که هر کس مسلح شده بجای خود استاده باشد دست مبارک  
 راجپوتان از دور تاشا کند و تاشا شد که شما با ملتین تمام کار خود را بکنید و هندوستانیان اصلا مشارکت نخواهند  
 کرد و راجه مذکور با حضرت مرشد زاده گفتگو نموده بمیزان کارزار و آمد فوج ابدالی جامه های رنگین رخسارهای  
 ساده بی ریش آنها دیده ریشبار و درین گرفتند و بیک پا و شاه خود شان پشت هزار سوار با و صد شتر شایمان  
 فوج خود جدا شده بر روی اجه آمدند و آنجا رسیده چارچار هزار سوار را و غول گرد و یک غول با صد شتر شایمان پیچید

افتضا فرمود که میان صفدر جنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بند و که روزی بجای آید زیر که نواب صفدر جنگ ایدر نیم سال  
و مالک الملک صاحب فوج و مرد بافتوت و عورت و حیا و قبیل یورو بود پس روزی نواب موصوف را بحضور بنور  
یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بجای کمال خدا خواهد کرد عرض کرد که بیشتر دختر خال بزرگ غلام سیاه و تخان  
نامزدین خانه زاد بود لیکن از سبب خط نخوسی که در پشت طرفانی نمایان بود و کثیره صفور اقدس یعنی مادر خانه زاد را از حقین  
نشد و چند روزیست که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان و اغستانی شش انگشتی میرتورک سے آیا اگر چه خان و شمار الیه  
سید عباسی النسب و برادر زاد و حسن قلیخان وزیر شاه طهماسب صفوی ثانیست لیکن چون دخترش گنگا بیگم از  
بطن نام جنی است مادر خانه زاد از نیم بچه یقه می کند حالا باید دید که بجای فرامی باید بنندگان غنچه افغانی فرموده که  
نجم الدوله هم خواهر کوچک اعیانی دارد و دو سلسله نسب ایشان بجای مرصعه جناب رسالت علی الله علیه و آله وسلم  
میرک زو و مادر ملت اصدوب چنین می نماید که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بسته شود و صفدر جنگ عرض کرد که غلامان  
حکم حضور چاره ندارد و ارشاد شد که آن دختر دختر من است نواب غریب را آداب و تسلیم بجا آورده بجا آورد و خطبه و رسالت  
سید مقرر شد و در همان قریب یام که هزار و صد پنجاه و هشت هجری بود شب طوی نظر یافت که سائیکه در شاهجهان آباد  
بود و در مجلس شادی شرکت داشتند کیفیت این شادای از انضا باید پرسید را قم تا کجا طول و چه مختصر نیست  
که چهل و شش کلمه روپیہ صرف در آنده بود و احدی اینگونه طوی از امیر راده یا و نادر و در کتاب بهم مذکور نیست در  
شاهجهان نامه می نویسد که طوی شاهزاده عالم و عالیمان محمد و ارشاد که عزیزترین فرزندان حضرت خدیو گیهان  
ایه المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاہ غازی بود بهترین طویا بوده است و سی و یک روپیہ در آن بمصرف کرده  
بود هرگاه حال طوی شاهزاده یا چنین باشد امیر زاد و باوجه حساب اندر امیر زاد و شادی نواب شجاع الدوله باقی ذکر  
است و در یاد شاهان طوی یا شاه شهیدت مسکن حضرت فرخ سیر که با دختر راجه جو ده پور در ایام سلطنت آنحضرت  
اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه پادشاهان مؤید تائید غنی و نام با اوقات لایبی می باشند آنچه حضرت خدیو آفاق شوق  
آرامگاه تجو فرموده بودند آخر اجماع صورت ظهور گرفت یعنی جمیع امیر زاد و باک هستند سوا که نواب شجاع الدوله بجای  
و نواب نظام علی خان بدریوز گری اوقات بسر کرد و مرزا علی خان سالار جنگ از سبب همین قرابت بیروت تا  
هر قدر که در شاهجهان آباد بود زیاده از آن رفیض آباد و داشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله و اجمال الدین حمید را که  
پیشتر مذکور شد سوا می او نواب مدوح را پسری و دختر نموده است چرا که میا و آدمیت او مقتضی آن نشد که سوا می  
جلیله عقیقه با دیگر زنی سروکار بهرساند و چرا که آخر اقامت ایران را میبویست و در مانع پیدا و برض النبی لیا  
گرفتار شد و خون بگناهای ریختن شروع نمود و هر جا که پیش خمیه او میرفت از سر باشند باک انجام میداد  
درست میکرد و چهره که از چند روز عادت او شده بود که هرگاه داخل هر اوق دولت میشد اول کلمه مبارک  
را معانی می نمود و چون سر کرد باک سپاه از دست او ترانند و دیدند که حال کشتن خون ریختن موقوف بر تقصیر نیست  
و سوا که این بالوس خود یعنی قزلباشیه بدو شده و افغانه را بر روی کار آورده بود و مجبور با هم مشوره قتل  
او کردند تا اینکه شبی کشتنش سال قتل او هزار و صد و پنجاه و نه بود و بعد کشته شدن شاه شاهان برادر زاد و او  
پسر برادرش خان پادشاه شد و او را عا و شاه و علی شاه نیز میگفتند و غلامی خان قاجار که پادشاه ایران عم بابا خان  
قاجار پادشاه حال در ایران بود و همین علی شاه مطلق النسل کرد یعنی عضو تناسل و انشیزین را و با حکم او بریده بودند  
بالجمله از کشته شدن شاه شاهان و ایران عجب تر زنی رود او و هر کس هر جا که بود و کلاه را بچ کرد و در میان ایام برادران



بر آنکه موطن آبای او شهید مقدس صومی علی عا کفوا التحیة والسلام بوده است و صاحب خزانه عامره چنین بنویسد  
 که بزرگانیش از شوستر بند آمده اند الغیب عند البدر القصه مرزا حسن نامی از ایران به بند آمده ملازم شاهزاده والاقد  
 محمد اعظم شاه شد چون مرد لطیفه گوید که سنج و خیل شیرین کلام بود بواسطت شاهزاده والاقد سعادت ملازمت حضرت  
 خدیو قدرت قدرت عالمگیر بادشاه خلد مکان نیز دریافت رفته رفته زبده مصاحبان مرشد زاده آفاق شد از اینهمه ترقی  
 نموده بداروغلی باور چنانچه حضوری اقدس سعادت بر فراخت از لطیفه یاس او یکی ایست که هندوی تحصیل علوم نموده اول  
 غلامان پادشاهی و مخاطب بخوشکیش خان بجاور شده بود و مرد که ازین دو سبب یکی غرور و معلومات و دیگر مور و عنایت  
 پادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام پاتی رامی نیز در مرزا حسن آمده شرف اسلام حاصل نموده و موم  
 بغلام حسین شد و وز مرزا حسن متصل در وازنه دیوان خاص زیر دربار بست المورثه شسته بود که خوش کیش خان  
 وارو شد چون سوا مرزا حسن در سه کس دیگر هم از اعزّه شسته بودند خوشکیش خان اندکے توقف کرو و بهر کمال  
 نخوت نگاه بانجامه کرد و گفت که اگر اجازت دهید بنابر ضرورت یک دو ساعت تصبیح اوقات بعلایه دیگران خود بخو  
 برخاسته گفتند که بسم الله تشریف بیارید لیکن مرزا حسن بجای خود شسته اند و این جواب داد که قبله من اگر باعث  
 اینهمه تشخیص تکبر همین نومسلم بود و نیست بنده هم یک غلام حسین خان پاتی رامی دارم که کفش من بر میدارد خوشکیش  
 خجالت کشید و رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزی بپا بگوید سکوت و زید و بطرف دیگر رفته زیر همان  
 دربار بست نشست الحاصل پسر مرزا حسن غلام علیخان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و اسحق خان را چند روز  
 از جهت انقلابی که در سلطنت روداده بود و افلاس پیش آمد و در حالت عسر و حذر بر فاقات امین الدوله انصاری  
 ستم بر پسر برورد و چند بپیش ازین امین الدوله بختل که ملازمت میر محمد تقی نامی که وزیر الکبرابر پسر حضرت خلدیران  
 هم شده بود می زیست و آخر با مصاحبت نواب عمده الملک میرخان در اوقات خانه نشینی آن مغفور شب را بر  
 می آورد و وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آمدن قهرمان ایران بدر بار پادشاهی راه یافت اسحق خان نیز بواسطه  
 نواب مجد و محفوزا شرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد معاودت شاه شایان چون مصاحبت عمده الملک  
 مغفور و وزیر و وزیر تر اند بود اسحق خان هم بعد مغربی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد راجه بخت مل دیوانی خالصه  
 باقی بود و دیوان خالصه شد و مخاطب نمودن الدوله بجا در گردن اعتبار بلند ساخت مومن الدوله را از یک بطن  
 سیه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی مرزا علی خان و کوخلی سالار جنگ و کوچکتر از همه بهو بیگم صاحب الدوله  
 ماجده نواب وزیر الملک آصف الدوله مغفور حجت مکان که درین طرف زمان مسکن آن عقیقه سعیده فیض آباد است  
 تمام شد احوال اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی رگوشه چشمی مومن الدوله بود و بعد از مومن الدوله پسرش نجم الدوله  
 زیاد از پدر مور و عنایت بلکه حضرت همانان گیتی ستان را از تسلط تورانیان چاره نبود والا وزارت و وکیل مطلقه  
 و هر چه زیاد ازین باو محبت میفرمودند و خیر نمیدانگان اقدس مرتبه نجم الدوله قمر الدین خان و آصف جاه هم حاصل  
 بنیو و دیگران یکطرف شنیده شد که نجم الدوله خیل رشید و سعید و عقیق و خلیق و اشرف پرست بود و خدایش پافروز  
 و مرزا علی خان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بود و است لیکن اورا نیز حالائی بود که حسب  
 این حالات را در عرف و لی میگواز نجم الدوله دختر بود از بطن لولی که بنظر الدوله بند علی خان پسر بزرگ  
 مرزا علی خان که خدا شد و ارشد اولاد مرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ مغفور بود و اولاد  
 سالار جنگ هر چه هست قاسم علی خان سیت بناء علی هزارا اے جهان آرا اے حضرت شاهنشاهی چنین





عزل داده شدند و به داره الابد بنام او حاصل نموده روانه آنجا ساختن اینقدر از خوشی نواب قمر الدین خان بطور  
آندوالا آصف جاه اورا بنحاک برابرست که چون نواب ممدوح داخل قلعه الابد شد به چند اسباب دولت و کرامت  
هر چه بالیستی همه آماده بود لیکن از نجات که در خواست شهرت یافت که نظام الملک امیر خان را شهر بدر کرد و در شب در  
آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذکور طبع رسل و رسائل با نواب صنفد جنگ انداخت و همیشه در عهد  
آن می بود که نواب و لاجناب موصوف را پیایه اعلی رسانیدم باز وی خود را قوی ساز و ولین احوال همین جا گذاشته  
بر سر قصه دیگر میرویم و فکر بدایت حال نواب مهابت جنگ صعبه و از جنگگاه و کیفیت ترقی کردن  
او از مرتبه خود و یافتن حکومت جنگگاه با استقلال از قتلان شنیده شد که زنی بوده است ملازمه الابد و جز  
حضرت ملکه زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صخر سن پرورش خود نگاه میداشت و شب هم در کنار گرفته بخوابید لیکن  
این همه معاملات بعد ترک رضاعت بوده است و ایة آن حضرت زن دیگر بود و خایه انیکه زن مذکور را خود اهری بود و  
کوچک یا بزرگ خداوندان زن و در کالج میبرد و یعنی عرب بچه آن عرب در تو بخانه پادشاهی ملازم و بشا به سر فرار  
بود و و پس داشت کلافی میسوم بهر از احمد و کوچه میسوم بهر را بنده لیکن شاید که مرزا بدی و موافق عفت میگفتند  
نامش عیسی را الوردی بود و اتفاقاً آن مولد با شخصی جنگیده و در اقبال و آرد و بطوری عیال و اطفال را بهر داشته از  
شاهجهان آباد بدر زد و بعد قطع منازل جنگگاه رسید مدتی در خانه بیکار محض بود بعد چندی به زنش حاکمه  
و دخترش را از این در جهان آشنا شجاع الوردی را که داماد مرشد قلیخان عالمگیر شاهی و ناظم جنگگاه بجای پدر زن بود پس  
متولد شد طفل مذکور چند دایه را که آورد و شیر بهج یکی بخورد و با بجا زن را سبب میسر و معصومه داشتند از آن زنمارس  
همسایه این مولد هم بود و از حالت عسرت و کیفیت تولد و خرم هم مطلع بود و رفته نزد مادر صاحبزاده تقریب کرد و بجز غلبه  
این احوال همان زن را حکم با حضارش نمود زن مذکور زود زود بخانه مولد آمد و زنش را مژده پس رسانید و در یک  
میان با خود نشانیده و آنجا برو صاحبزاده همینکه صدورت او را دید بهیچ اختیار قضا آغوش او کرد و بجز آمدن آتش  
شیر خوردن گرفت والد و صاحبزاده او را بمشاهره دلخواه و وعده نفوذگران بدر ترک شیر راضی و رطب الماسان  
از آن باز در محل شب را بر وزی آورد و گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی مرزاجه  
را پایدر طالی خاطر دست داد و باز بشاهجهان آباد رسید بدستگیری خاله خودش مشاهره پدر بنام خود معتبر کرد  
و همانجا صاحب را بشام میسرانید آنکه مادرش بعد چندی به رحمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کرد و دختر که از لطن مادرش بود نیز  
مرد و برادرش مرزا احمد زیارت عتیات ائمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اگر رفت درین لیل و نهار صاحبزاده  
که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز همان شد بعد چندی خبر وفات پدرش هم بشاهجهان آباد رسید و شجاع الدوله  
هم از میان برخواست و فلک بکام پسرش سرفراز خان گردش کرد و مرزا بنده بحسب ظاهر بر اے آورد و چون  
زاد ما و زن بدر و دباطن با مید مصاحبت سرفراز خان عازم جنگگاه شد و بواسطه یکی از مقربان حضور بهره از  
ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید و حویلی کلان از سرکار یافته زن پدر را با دخترش که نشان پدر زن  
بر او را مایه و زاده و خود و جاده و زور بشاهجهان آباد فرستاده زن و دختر خود را نیز طلب کرد  
و در آن ایام هر دو دختر را بحد بلوغ رسیده بودند یکی هفتده ساله بود و دیگری چارده ساله مرزا بدی که از آنجا  
باله و درینجا شهرت کرده بود و بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادر زاده خود عقد بست یکی ازین دخترها  
گنجینه بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که در وقت ثروت و لطافت پدرش شوهر او بعد بیواری و صاحب

و بجا و خجسته و قدس و موافق شرح شریف و خزان مرحوم و سوا سے این محمد جنگ مر و متین و خدا ترس صاحب لیاقت  
و درست عہدست و تمام سپاہ از ورہ اضی و دو کروڑ روپیہ بطریق پیشکش بر اے ملازمان و الہاے حضرت شاہ شہان  
سرا انجام نمود بہت بعد ملا خطہ ہر و عرضی و دو صد سوار بر اے آویر و ان مبلغ پیشکش روانہ او و شدند و خلعت نیز  
از طرف مکتوبہ پر نور حضرت فرودس آرا مہکا و بعضی بات کی از فریبان و رنگا و سپہ جاہ با ہنار یافت کرد و در چند روز مبلغ نعل  
خزرا و شاہ والا جاہ شد و نواب صفدر جنگ بکومت صوبہ ہستقلال کملہ متغی یافت اعدا زین شاہ شتابان و در شروع  
ہزار و صد و پنجاہ و یک چیری مراجعت با یران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فرودس آرا مگاہ از زانیہ دست  
الا از روی محبت و منافع چنین قرار پذیرفت کہ انظرط دریاے ایک حکم پاو شاہ ہند باشند الا از ہمار حال یعنی امن آباد  
و شہا لاکٹ و برتر و روا و رنگ آباد کہ جمع آن کم از سی لاکٹ زیادہ از سی و پنج لاکٹ روپیہ بنیو و بہت و پیوستہ ہست  
صوبہ و از کا کل می آید ہمین دستور بر اے معارف ناظران کاہل کہ از طرف شاہ شتابان مقرر شوند سال بسال میرفتہ  
باشند چون از اول مورد عنایت شاہ شتابان بود ناظر خان ہندی از طرف ملازمان شاہی نیز علما لہجہ کاہل شد یعنی صوبہ  
دار و بجاے نوے کہ از طرف پاو شاہ ہند و ستان بکوہک صوبہ و آرا پنجاہمین بود و نامدن طہما سپہ خان جلا اثر مشہور  
بسر دار جلا اثر در کاہل و پشاور تقریر یافت و اینہم بر اے اعانت ناظر خان بود و الاسر دار را با صوبہ داری پنجاہ سرو  
کار سے بنیو و دیگر انچہ و عوام شہورست مارا بان کار نیست لیکن از اجلاہ اکابر سموع شدہ کہ شاہ شتابان سوامی  
زریکہ از امر اگر است بہت و دو کروڑ روپیہ از خزانہ پاو شاہی برد و نو دو کروڑ روپیہ راجہ امر گران بہا با انکی سلطنت از دست  
رو بردہ ال داشت و زرو جو اہری کہ پیش حضرت ملکہ زمانیہ و حضرت صاحبہ محلہ و دیگر از و اج باد شاہ ہند بود و عرض  
بان نشدہ شہر بود و مال مردان کار در ہر وقت مردان را و عرض با مال زن بنیو و بجز ہر شفی کسی را ہفتہ مختصر  
نواب صفدر جنگ بہما و بعد نواب ہر بان الملک سند نظامت را از پیش داد و رعیت را بعد بنیو و نوخت متانتے  
داشت کہ سواے امر اے عمدہ حضرت خلدیگان ہیچ کی از معاشران او دست ندادہ بود و سخاوتش حد سے ندارد  
از ہر زنگان بہت گفتار سموع شدہ کہ نواب مدوح با ہر کس کہ از سلاکین حرف میزد و پنجاہ اشرفی بعد انقطاع کلام یاد  
سیداد و این یک و زری بنیو و بکنہ تا حد ستم را و ہمین بودہ ہست و از سواران فوج و یا پیادگان بطرف ہر کس کہ بنیو و لگاہ  
کے کردہ و روپیہ بجاہ نامہوار سے اضافہ سوار سے داد و در روپیہ بہ پیادگان لیکن از لگاہ کردن مراد انیت کہ عمدہ  
بطرف او لگاہ بکنہ این نیست کہ ہر کس نگاہ او پنچواستہ می افتاد و اورا ہم اضافہ بدہر سپاہش ہمہ آسودہ و زخت سلاح  
وزین و ساز ہمہ دست در وقت آن مغفور و غلیہ ہم بر اے دیدن از و در موافق شان بہت ہزار بودہ باشند لیکن اکثر  
ہندوستانیان ہم بخوبی را بان لباس آراستہ فارسی حرف میزد و پنچواستہ می افتاد و اورا ہم اضافہ بدہر سپاہش ہمہ آسودہ و زخت سلاح  
کہ محلہ اثنا عشر بان و در کثرت زری بل با زای بجمہ مفتوح و دال نقیل ہندی شدہ و یاد معروف و با و نازی مفتوح  
و لام نوشتہ میشو و شرح سپاہ در شکر او و دو قسم بود سوار ہندوستانی کتر از سی و پنچو روپیہ مشاہرہ نداشت و نعل  
کتر از پنجاہ نمی یافت و زیادہ ازین مسابی ندارد کہ مختلف بود و دایع کفالی سپان و رشکرش سین بود کہ نواب سوارستان  
ہما و بکرت اول نام خود جاری کرو از سخاوت او و غزنی از فرقتہ نورانیان نعل سیکر کہ صفدر جنگ محمد عطا خان و غیرہ  
چار سوار نورانی را خواست کہ رفیق خود ساز و آئنا گفتند کہ بقناد پنچو روپیہ قرض نما جانان بدست خود و در ہم اگر نواب  
ایں باہد بر اے رفاقت حاضر ایم اسمعیل خان کاہلی و قتیقا اینہم مددہ عرض کرد و نور کاہت لک روپیہ فرستاد کہ این سہا  
تختہ است بالجملہ بد چند روز تمام علما را بانو ابیر خان عمدہ الملک خبار خاطر ہم رسیدہ و اورا از رعایت حضرت جہان پناہ



کور بود و دختر چهارم بندی بیگم زوجه سیادت خان خال پسر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برهان الملک  
 پناه از بلطن مجدی بیگم یک دختر متولد شد و بنوایامیرالدوله زین العابدین خان بها و منعم و رنگ پسر و برادر بزرگ  
 علاء نواب مرزا شفیق خان مغفور عقدش بستند و از بلطن هینگا بیگم صاحبه ولادت داد و دختر مدورت نامور گرفت  
 دختر کلان بجز شاه میر خان مرحوم پسر مرزا یوسف کور و او نیز و چهاره و جوانی مرز و عقبی از و نامند و دختر که یک زوجه  
 مرزا امین خان مغفور بود که روزگشته شدن نواب امیرالامرا مرزا شفیق خان داد و مردانگی داده از ضربت کله غنچه خان  
 فیلبان محمد بیگ خان هدانی و پیاده هایش گشته شد از مرزا امین خان بها و چهار پسر از بلطن همان سعید حقیقه یادگار  
 مانند از همه بزرگتر مرزا انصیر و بعد از مرزا انصیر مرزا انقی خان مرزا ججو و بعد از مرزا ججو پسر چهارم مرزا ابوبکر که چکتر از همه  
 برادران بود و والده این چهار برادر نیز و جوانی از دنیا سفر کرد و مرزا ابوبکر متولد ساله از نوب بزمین افتاد و مرد و  
 سهرادر او در فیض آباد و از زندگی سید میهنند و از آنته بیگم دختر هست توکل بیگم نام که بجز از جعفر پسر نواب محمد علی  
 که خدا شد و بندی بیگم یک پسر دارد و مرزا بند و نام که اشکارا مرز و بے قافیه میگاوید و بزرگم خودش خود را از خوش  
 سخنان قرار میداد ظاهر اسامی هینگا بیگم صاحبه دیگر نبات نواب مغفور برهان الملک بعد رحلت والده ما بعد خود در  
 عهد دولت نواب صفدر جنگ بها در روسه شوهر دیدند اگرچه نواب والا قدر مدح مقدم الذکر و سپاهی بلوچین  
 چون طبعش از ازل سوزون بود گاهی فکر شعر هم میفرمود و این شخاص سیکر و جوان اسم شرفیش میر محمد امین بود شخاص هم  
 از نام خود تجویز نمود و میر عبدالحی طالع شخاص در مقطع عزل گوید شش طالع این مصرعه نواب ل از دستم برد و دل  
 نملین که کسی داده ام و یاد من نیست و مصرعه ثانی فرموده نواب هست و در ریاض الشعر از علی قلیخان و والده انصیر  
 این شعر بنام نامی آنوالاجاب دیده شد شعر زکدام ره بیایم که بشیر تو در آیم که بگو چشم مست همه نیزه سیاه  
 و کر نسب همایون نواب بزرگ الملک بها و حیثیت آرام کمالی نعمات با خبر و مختبران صداقت اثرات  
 سلک نسب این گوهر شاهوار صدق امارت و شرافت را چنین به بیان نشطیم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک  
 سعادت خان بها در این مرزا انصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن قاضی میر شمس الدین شهبانچینی ابن سید غیاث الدین  
 محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید اسحاق ابن سید محمد ابن سید یحیی سید غیاث الدین محمد ابن سید  
 موسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبدالحی ابن سید عیاض ابن سید ارم ابن  
 سید عبد القادر ابن سید تاج الدین ابن سید فخر الدین ابن سید زید ابن الانام الهام جناب موسی کاظم علیه و علی آباء افضل  
 الصلوٰه والسلام خلاصه به بست پنج واسطه جناب نام علیه السلام میرسد و کر مستد آرائی نواب وزیر الملک  
 صفدر جنگ بها در میر و بر بجا نواب برهان الملک مغفور القصد بعد وفات آن مرحوم میر و بدفیش  
 در شاه جهان آباد برادر زاده اش شیر جنگ بتوسط طما سب خان جلال تعرض بد بمغفور بن بمغفور شاه شانان فرستاد که  
 من برادر بزرگ سعادت خانم و جانشینی او حق نیست و ابوالنصور خان صفدر جنگ همیشه راوه هست باوجود  
 برادر زاده رسیدن میراث شخص همیشه راوه و داخل انصاف نیست امیدوار فضل و کرم چنانم که برادر خود و محمد شاه  
 سفارش غلام فرماید که سبب صوبه او ده بغداد و رحمت شود و درین اثنا را چه چینی از این پسر برتران وکیل  
 نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبدالباقی خان زندگنه بمغفور مترمان ایران ارسال داشت مضمونش  
 اینکه نواب برهان الملک را با شیر جنگ صفائی سینه حاصل نبود و اگر دل صاف میداشت چرا تحت جگر خود را صفدر  
 جنگ میداد و حاصل الملک نه صفدر جنگ است نه شیر جنگ اول ملازمان با دشمنی الملک اندر بر کس بر جویا هستند

بعضی متوابعان حواله داده باشد تیشنیان فرمودند که تا حکم حضور پر نور رسد نگذارید که بجائی برو و حضرت یعنی جناب والد عرض فرمود  
 بجناب نواب شهید نوشهرویه که در این وقت دستگیری ضرورت پذیر است زیرا که پدر من نواب آصف جاه در دکن است و مخالفان  
 در کین و حضرت خدیو که همان بر سر عتاب حال آفتاب است بپدر بنده هستند نواب شهید هم جناب دادند که حضرت  
 خلل سبائی مختار و مالک ساجان و مال باغلان و خانه زوان هستند هر چه بکنند خوب می کنند من طاقت عرض  
 خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده اما در برین شد که نگین التماس از انکسار  
 کنده بستگی ریزه ریزه نمود و بطور سفوت بیع نماید و درین اثنا بر مان الملک بدر بار می آید این احوال را می شنود  
 و از فرط غضب بموی ریش دست می گردود و بحضور والاده ششم آلوده و چین بچین استاده میشود و بندگان اشرف  
 اعلی سبب اینجالت از او پرسیدند عرض کرد که غلام سخت حیرانک و خبیله گرفتار تعجب از اینکه چرا خشت و سنگ قلعه  
 مبارک بسید گزیند خدیو خدایتا آصف جاه بجا آورده که در کتاب سعادت و سبحان الله همین خلف او که از خوبان روز  
 و سعیدان زمانه و بدل خدشنگ از حضور فیض گنجور باشد پاسبان خاطر یک نام و همکاره حواله داده باشد تیشنیان نشود و آنچه  
 حقوق بندگی پدرش باشد بخدمت واحدگی بی هیچ بر طاق نیان گذاشته آید نزدیک است که ریش غلام بخون  
 خود مختصیب گردد و اینقدر گفته در تیشنیان آمد و دست حضرت را گرفت که بر خیز تو چرا اینجاست شسته پدر زن تو نام و مختص است  
 تو قوی از و نه شسته باش به بنیم که دست ترا از دست من جدا می کند هر چند حضرت الحاح کردند که بیکم حضرت  
 خدیو که همان بر خاستن مناسب نیست هرگز نشیند و دست حضرت را بدست خود محکم گرفته در بالکلی خود نشاند  
 و از خانه بیرون آورد و بچوبلی رسانیده گفت که هر من بنار من زندان آصف جاه بجا آورده است اگر بعد ازین من می  
 از قلعه نیاید بر آصف خد این نجاتی کرد که همراه آنها باز بقلمه بروی امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع سازد  
 تا بماند و قمتا بخد متورسیده حق شفقتا آصف پادشاه که بگردن من است او انایم بعد چند روز که بشا پیمان آباد  
 نشیند و آفرند و نواب موصوفت بر آصف دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده هر دو بر یک نشستند  
 نشستند و از آن روز در میان ایشان بنوعی سرشته الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی هم در آن مقام نمی بنشیند  
 آنحضرت نواب بر مان الملک سواست جلالت که چه روانی او بود و امور مالی و ملکی هم خیل رسا بوده است نه کرد و روپیه نفت  
 بنده احوالات روز و فواتش پس اندازد و سه آصف نواب عالی چهار دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف  
 جباری نیز داشت پسر و دختر سن چیمیک بر آورده مرد و چهار دختر بعد از و یادگار ماندند یکی بیگم صاحبیه از  
 بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار آبر آباد یکم فرورده روجه مرزا نصیر شهبه مشهور به نصیر الدین حیدر خان است  
 که جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فتح آباد لباس گلگون شهادت در بر کرد و مرزا نصیر خلف مرزا شاه پیر  
 پسر عم نواب بر مان الملک بود و نواب غفران باب محمد و راسوای والد ماجده نواب صفدر جنگ بهادر و عزت  
 الدوله بهادر یک خواهر دیگر بود و از بطن والد ماجده آن مغفور که او را بعد از کج عمر زاده خود مرزا شاه میرد آورد  
 و از بطن آن عقیقه و پسر و دختر بود و آنند پسر بزرگ مرزا یوسف که او را آنادر شاه کور کرده بود و خدیو  
 در دست و بازو داشت و پسر که چیمیک مرزا نصیر و از هر دو دختر یک دختر مرزا جعفر را و زاده نواب صفدر جنگ  
 داد و او و از بطن او امیر الامرا بخشی الملک مرزا شفیق خان بهادر و محمد و یکدیگر بعد فوت محمد بیگم نواب قلی  
 که چند اشبار از بطن او مرزا جعفر بود و آنند دختر و پسر محمد بیگم بود و از بطن ریتی بیگم باز از سلسله و با محمد بول قمار  
 قرشت و بار معروت شوهرا نواب محمد قلیخان بود و دختر سوم آمنه بیگم نام و از و شوهرا سید محمد خان پسر کلان است

و چهل و هفت نفر زخم خورده باو تاق خود رفتند و در زیاده سران یاوره کوچین شهرت دارد که کنبیل به شان دست در کم  
منگله کرده از سبزی بر داشتند و بزین زده زیر تخم اسپ هلاک ساختند و بعضی را بکنار کشند کنبیل به شان نامرد  
نبوده اند لیکن با نگه تفنگ که از دور خبر آنها میگرفت چه میکردند القصه در همان ایام که قهرمان ایران در شاربهمان آباد قیام  
داشت نواب والا جناب بریان الملک بهادر باو عالم جاودانی سفر کرد از اینجا التماس بخجرت بزرگان انیست که درین  
فرقه ایست از یاوره گویان و حماقت پیشگان که بزعم باطل خودشان خود را سر آمد عقل و همسر حکما پند دارند و اکثر  
اوقات بدکان فروشی به بند و بسته نشسته آنچه بخاطر شان بگذرد آنرا بگردن اعظم امر بسته مجلس آراش میزنند  
بنگیمان و دیگر بازاران بدانان خود را و انانید و آنچه را معتقد عقل و شعور خود گردانند و قنص و حکایات از پیش رخ پیرا  
بر سر حرف آیند که در اصل هیچ یکی از ان مقرون بصدق نباشد از انجمله است اینکه از زبان اینها بعوام رسیده که روزی  
ما در شاه نظام الملک را طلبیده گفت که اے پیر که تو در قند بار بنوشته بودی که اگر بازاران شاهای مستوجه این نظر  
خواهند شد پنجاه کرو پیرو پیرو شهر نقد سر انجام نموده خواهیم گذرانید و هر چه از یاوره شاه و امرای بدست نمایا آمد علما  
است حالا آن مبلغ کجا است بر داور و زور و دیگر فرصت است پس فردا اگر زرمی آرد جایی تو بالا  
چشمه الا ترا با انجام خواهیم کشید نظام الملک از خدمت شاه مرخص شده صاف بخط مستقیم نزد بریان الملک  
آمد و این گفتگو را بر زبان راند و گفت که برادر ارم و زاین آفت بر اے من است فردا بر اے شما است حالا بیرون صیوت  
آبرو نیامان من همان صفت جاه ام که چند بار و کن را بنجاک برابر کردم و حکام عظیم الشان اسباجار ابر آوردم و در بیت  
العمریتا و نهشت بنک پیش آمد و در هر جنگ تلفیافتهم خاک بر سر این زندگی که در یک پیرانه سر این شتمس که از این قریب باش  
بچرخ بی نام و نشانی بیاید و بریش من بچند و من خود همین صوابید را در حق خود بنیاید ام که در خانه رفت بسیار  
شربت زهر الووی بخورم و بخوابم جواب و سوال مابان او در در و ز قیامت است نواب بریان الملک چون مغل ساد  
بود گفته اصف جاه را راست و درست دانست جواب داد که ملازمان شربت اینها بدو و تلخانه نزد من همین میگویند نواب بدو  
مرخص شده بخانه آمد بران الملک پیاله شربت زهر آمیز خورده و در اسی از پانا سر کشیده و جان شربت زهر بجان آفرین  
تقلویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت رسیده بارام تمام خوابیده بود و قتی که بیدار شد خبر فوت بریان الملک  
را شنیده بطاهر متاسف و در باطن مسرور شد تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از  
الشار اینست که نه نظاما انیست که آدم هیچ ولایت بدانی آدم هستند و ستان نیر سید به بنید که نظام الملک بچه  
حیل و دشمن خود بریان الملک را تمام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی ندارد و حالا آنچه نزدیک بقصد  
است گذارش میدهم که نواب غفران نواب بریان الملک بهادر از چند ماه دلی عاجز ساخته بود و در همان درد  
شریک جنگ در کربلا هم بود و دست است بر جان شدت و جرح و روح مبارک او عازم بهشت برین شد بسیار نواب صفت  
جاه و ارم و کز عداوت نبوده است غیری از زبان نواب عماد الملک و وزیر پسر زاده نواب اصف جاه نقل میکرد که  
شربت زهر بود که در امرای هندوستان نواب بریان الملک خیل شجاع و خوش باطن بود و جناب جد مرحوم اصف جاه  
آن مرحوم را از او از حد مغفور شنید یعنی نواب قمر الدین خان وزیر و دست میداشتند چرا که نواب خان بهادر  
و نواب شربت زهر را از او از حد مغفور شنید یعنی نواب قمر الدین خان وزیر و دست میداشتند چرا که نواب خان بهادر  
اجنیت این سوار که از اجنبی از انجمله هر قدر حسن سلوک که با با بعل می آید جامی ندرت نبود و ازین شخصان خود  
نواب محمد علی از این خیل غایت داشت چون جناب نواب مدوح سخن با بنجار سائید عرض کرد که از جمله احسانات

رفتن زن و مرد و طفل و جوان و پیر و سگ و گربه و گا و گاو میش و بز و بزغاله هر که و هر چه پیش و آمد خوش رنجشند تا در پاس  
 و شهر من خوشتری و اوایل او پدر بفریاد پس برنی رسید و مادر بناله و دختر گوش نمی نهاد و آخر حضرت خدیو گهرا که خاک وجود  
 مبارکش بر جم شسته شده بود بر یکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدایت شاه شایان فرستاد و بسیار پیام  
 اینکه گنه کاران بسزای خود رسیند و صد برابر گنه کاران بی گناهان نیز طعم تیغ قهر سلطانی گشتند حال آنکه هر قدر که رنجت میشد  
 خون ناکرده گناهان هست امیدوارم که بقیة السیف را پاس خاطر من مغاف فرمایند نظام الملک چون تبلیغ پیام  
 نمود شاه شایان تشریف را در غلاف کرد و جاری با جازدن شروع کردند که امان امان شنیده شد و که از امان هر کس  
 که شنید همان وقت تشریف را به بنام سپرد و اینچنین باید دید که مغافل می شد و معقولی را گرفت بطبع گوهر گوش یک گوش را  
 بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که بتروپین که صدای امان بگوشتش خود دوست برداشت و دست  
 و پاچه از انجاد وید و نیز قمر لباشی دست را باین اراده بلند کرده است که تیغ بگون مروکی فرو آورد و بچراغ استماع آواز امان  
 دست را قدری خم کرده باز بلند کرد و شمشیر از بسکه روان تیغ سپه تاب شده بود شیران زمانه را جگر آب شده گشتند  
 چو گوشت مردم و مسمی بود که خانه زخون و کان قصاب شده و این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه و بیست و هشت ظهور رسیده نقل  
 است که در وقتی محو و نامی بوده است که دو پسر داشت و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک مرزا احمد گفته شد  
 غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او را برای تحصیل معاش در عین بچم افلاس سفر پیدا شد بیچاره چون بقوت  
 روز قره در مانده بود روزی در جنگل نزدی ختی فرو و آمد قریب شام مرغی بالای درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر  
 بزرگ گفت که فرزندم محمد و حقایق را از کیسه برآرد و من بعد بگو چاک گفت که فرزندم احمد زود شوق قدری نمک رنگدان  
 بکش بپز این غلام گفت که اندک این طعم و آن طرف سعی کرده بپزم باید آورد و آنها گفتند که خوب است لیکن اگر او هست  
 گفت این مرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهم کرد و آنرا این را شنیده هر یک بکشاده پیشانی بشنول  
 بکار خود شدند مرغ بیچاره از بالای درخت فریاد کرد که برای خدا مرا کشید از خون من در گذرید و عوض خونم  
 یاقوت آبداری بشما میدهم قیمت آن حشر یک ساله و سلطنت باشد محمد و گفت ازین چه بهتر یاقوت کجا است مرغ به  
 تنخ قوی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داد و بر زمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت و مرغ اجابت  
 پر و از طلب کرد و محمد و بنده در آمده گفت که اے مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا بسته است که اجازت می طلبی  
 و که ترا از پرواز باز داشته بود که عبث عبث ترسیده یاقوت را با داد اگر بطرفی پریده میرفتی با چه قسم ترا میتوانستم  
 گرفت گفت این راست است لیکن وقتی که من اینحال را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام تو با تکرار هر چه گفته  
 قبول کردند و بخار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای درخت چگونه او را کباب میتوانی  
 کرد و چینی که می پرود که او را میتوانی یافت بخود ترسیدم و بدلی گذاریندم که ازین کس جان سلامت برون محالست  
 چرا که حکمتش انقدر بر ابتراع روانست که اگر خواهد گفت که این مرغ را پریده بگیرد با تکرار پریده مرا خواهند گرفت پس  
 از اول همین اصلوب است که چیرے داده خط معافی خون خود از و باید گرفت تمام شد نقل مرغ حاصل  
 از ایراد آن در عین تمام نیست که صاحب حکم بپوشه منظر و منظور غالب بر اعداے خود است بخون شاه شایان  
 حکم نافذ داشت ممکن نبود که احدی بر او غالب آید الا بر سبیل شذوذ و مانند نیربتی که در روم نوبت اول صورت  
 بست شمشیر آنکه حکمش روان بود بر فوج بهشت و اتم ستاره اش بر آوج و از همین حکم بوده است  
 که در چنین واقعه اعظمی که کر نال که مقابله فیتن است داده بود و هر گاه منغل در میدان جنگ گشته شد

نوشته بود که ملازمان بادشاه هندوستان را گاهی بنواست گرم بخورد و دست بساط اینجا خان و دوران خان است  
 که در چهار ساعت بخوبی صورت پیشواید و تاخت الشش کردن یعنی بیدیل رخت ساختن و سلاح بریدن راست  
 بخودن و او روز آخر میشود اگر ملازمان شاهی متوجه این طرف خواهند شد خان و دوران خان کشته میشود یا  
 با سیری خواهند آمد و وقتیکه او در میان نمایند اینجا احدی قصد چنگ بافتن شاهی نخواهد کرد و بی اندیشه تشریف  
 باید آورد و احدی خصمانه کسی قزلباش نمیتواند بشد بند و را بهر صورت از آن تصور فرمایند تمام شد این زمین  
 بنده میگویی که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو بایست نمی رود و از وجهت یکی اینکه آصف جاه یکی از عقلاست  
 زمانه بود و عاقل هرگز چنین کاری نکند که آقاس خود را عذر و دلیل بنماید چرا که ذلت آقا ذلت خودش میشود و دیگر  
 اینکه نادر شاه نامید غیبی همراه داشت و صاحب غم بود اگر در نظام الملک و دیگر برقاقت بادشاه هند میشود  
 اندیشه میکرد و می آمد موجز است که آصف جاه آنچه بادشاه شایان گفتنی بود بعضی رسانیده بگفت و الا آمد و هر چه از  
 یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده گاه داشت من بعد خدیو گیهان بسواری رتبه که بجای گاو ان بزرگ  
 اشتر گذارشته بودند و انچه شاه و الا جاهد زنده عده الملک امیر خان و معتمد الدوله اسحاق خان شوشتر و  
 چند کس دیگر از امیران و درکاب سعادت حاضر بودند چون آمدند ان پادشاه گفتی پناه فرج صبح قهرمان ایران نمود شاهزاده  
 نصر الله میرزا پس خود را با استقبال رخصت کرد و شاهزاده سوار سوار مبارک را از دور دیده از اسب فرو آمده بقاعده  
 ایران سلام کرده چیزی از نذر فیض اثر گذار نید حضرت خاقان آیه رحمت ترجان نیز از رتبه فرو آمده سر شاهزاده را در  
 کنار رفت گرفتند و پوسه بر پیشانی دادند و انجا باتفاق متوجه اوقاق شاهی گردیدند و انیکه قریب بدرجه رسیدند  
 شایان تا بدر و از پیش آمده معانقه کرد و بکمال عزت و احترام در اوقاق برده آنحضرت را هم زانوهای خود نشاند  
 ساعتی هر دو مهر سکوت بلب داشتند آخرش شاه شایان گفت که مرا در من مکان نما هستم چند روز شما را دیده  
 مرخص خواهم شد تخت و تاج ملک و مال همه بشمار ازانی باد و جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شایان  
 را از ازل نواخته است آئین کشور کشایان تاج بخش هم بوده است آرزوی من همین است که ملازمان  
 و الا همیشه اینجا تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آینده هر چه مکرر خاطر خاطر الحاصل روز دوم  
 مصالحه کوچ بدلی قرار یافت و کوچ بکوچ طے مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاها ان عواقب امور را نمی بینند  
 و هر زده گویان در هر وقت کار میاوه گوی در اند چند کس از حماقت شماران خبر گرفته شدن شاه شایان در طلع از دست  
 بادشاه حجه شهرت دادند و بعضی بے خردان بے تحقیق نابوده و دستچمان شاه رازده زده از دور و از راهی بخود را اندو  
 و بعضی را نیز ترغیب کشیدند و از طرف گوجران سلاح برتن راست کرده کوچ بکوچه و دیدن و برخود چیدن شروع کردند  
 رفته رفته خبر بشاه میرشد طماسپ خان جلال و عبدالباقی خان رنگته و امیر ارسلان خان افشار و معتمد مهاباد  
 گراب و دیگر سر کرده بار اطلبید و فرمود استب هر چه بشود و بشنود و شما از جای خود حرکت نکنید و جارچی باران بگویند  
 که در تمام غولج جار بزنند که اگر یک کس تا حکم حظه را ندانند سر از جای خود و موقوف خواهد شد سرش خواجه وزن و بچه اش  
 با سیر خواهد رفت سرداران مشارالیم جارچی باران و از ده حکم و الا بگوشتن و صنایع و شریف سپاه  
 رسانیدند آنها هر چه بان مامور شده بودند بجا آوردند و صبحی شاه شایان سوار شده بسجده و سن الدوله که شش  
 برج طلایی و جهری بازار مقابل چه تیره کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام بر آورد و این حرکت علامت قتل  
 عام است نشونیان چون این حال را دیدند بے تامل ولایتی با کشیده هر طرف اسب باران و انیدند و در آفتاب راه





رفته بودند داده بود حسین یار خان در وقت حضرت شاه جهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد رحلتش که در وقت حضرت خلد  
مکان که در هزاره شصت و یک هجری رود او نطامت کابل مغوض بنواب امیر خان و داروغگی توپخانه آنجا بنام عبدالواحد خان  
پسر حسین یار خان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب ناصر خان ترقی کرد و آنحضرت بعد انتقال انواب امیر خان  
ناصر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پس سرش نصیر علی خان و اما وزیر دست خان پسر ابراهیم خان پسر علی  
مردان خان بجای پدر از حضور اقدس بن یمن خدمت بلند سر فراز شد و خطاب ناصر خان یافت این ناصر خان همان ناصر خان  
که پادشاه خجکیده و دادش حاجت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد و ذکر امیر خان عمده الملک محمد شاه  
نواب امیر خان عمده الملک عالمگیر شاه را که ذکر نسبتش در احوال ناصر خان گذشت سوار سوار از گاماسی که از بلین دختر  
علی مردان خان بود و چند پسر دیگر از بلین مختلفه بوده اند سیف خان و میر خان و دایلی خان و سیف علی خان و عقیدت  
سند خان و حسین یار خان و امیر خان عمده الملک و محبت خان و غیره سیف علی خان صوبه دار پورنیه بود و دایلی خان  
فرزند نواب داروغه قیل خانه حضرت فردوس آرام گاه محمد شاه بادشاه غازی و عمده الملک بسفارش نادر شاه بخشی سوخته  
و آخر ناصر صوبه داری اله آباد و سرگرت برافراخت بانی برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت  
حضرت خلد مکان امیر عظیم الشانی بوده است برادر کوچک اخیانی نواب امیر خان عمده الملک عالمگیر شاه بود و پادشاه  
سحف و راه و راه و تار و دو معروف و دال مملکت است که شخصی در شاه جهان آباد و برعم خوش پیغمبر وقت شده  
زبانی ایجاد کرده بود و کتابی که برعم باطل میردانش جبریل براسه او آورده بود به سران یاسین مملکت مضموم و راه و راه  
و نون مضموم ساخته بود و او را خلفا و کاتبان و حی نیز بوده اند اسم خود شش حقی شان نبود و شرت داشت و پسر شش  
فعا ریاحب و کاتب و حی و ذری مار و خلیفه او حق نمایا نشان گفته میشد و در زبان ایجاد می او نام جبریل پرمون بود و با بار  
فارسی مضموم و راه و راه و معروف و نون جمع کثیر از جهال مطیع او شده بودند و تابانش را فرود می گفتند  
به نوزیم اثری در نگاله و کشمیر اطراف کابل از آن فرقه ضاله است اینها باز بر سر مطلب می آیند نیست که چون آواز آمدند  
نادری و شاه جهان آباد خانه بخانه کوچ بکوه چو انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه با جماعت فراوان قریب پنج  
لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و در هر یک و بروایت یازده هزار دانه دولت رازب افرا می دان فرمودند  
و در ارض واقع مابین پانی پت و کرنا ل مقابل هر دو شهر دست و او و صباح روز و در دو کوب جایون در آن میدان  
جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده مرزا عاقل کینل پویش خاندوران خانی بر سر  
حرکت نواب موصوف مال خاطر بهر ساینده رفاقت نواب امیر خان اختیار کرده بود چون در وقت رفاقت  
اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که از روی همین است که روزی در رکاب این خواجه زاده یعنی نواب  
خاندوران خان کشته شویم از بیعت باوصف ترک رفاقت روز جنگ نواب موصوف از مروج مشیل و مبهم  
رو بقفانسته نگاه می کرد درین اثناء یکی از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان عالی را انتظار گیت که رو  
بقفا می بیند گفت خواجه مسعود را می بینم حیرانم که چرا او آیدش و پرسید طرفشانی گفت که خواجه مسعود از مدتی  
در رفاقت نواب امیر خان است با خداوند نعلت چه علاقه دارد و گفت شما هم راست میگوئید لیکن خواجه مسعود دروغ  
گویند همانقدر که می تواند که می گوید داخل فرقه یقونون بالا یقولون نبوده است چون در ایام رفاقت من می گفت  
که این خواجه زاده کشته خواجه مسعود چند رفیق عمده الملک است لیکن بهر صورت خود را ترومن خواهد رسانید  
بگیر دارند کسی آشنائی کردند و چون شدند آشنائی کردند و در همین گفتگو بودند

در ایام جوانی در ولایت و دیعت حیات سپرده بود و بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کوچکش خواجه ذکر یا سجایه  
 پیر صمدیه دار لامهور و ملتان شد و عدلی کرد که عدل نوشیروان در جنب انصافش افسانه بی اصل باشد شعر  
 تفاوت کفر و دین آید یعنی پادشاهان عدل و ستم عادل کسر و در عهد قمری بنجان بهادر شهرت کرده بود و نواب  
 یحیی خان شاه نواز خان پسرانش از بطن مخزن النسا بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند و مادرش  
 نیز خاله نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری تهر قندی بود و نواب محمد امین خان پسر و دختر داشت و التیام  
 و مخزن النسا بیگم مخزن النسا بیگم رانجان بهادر پسر خواهر زن خود و او ده بود و نور النسا بیگم را بطن الله خان پسر رعایت خان مادر  
 کوچک اعیانی خود تمام شد و کوه خان بهادر نواب زکریا خان و ذکر امیر الامر نواب خان و ران خان بهادر  
 شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطارداد و خواجه بهاء الدین نقشبند در وقتی وارد هندوستان شده و در  
 کتکاب که مکانی است در پنجاب سکون کرید چون خواجه بهاء الدین نقشبند را پسر بیوده است و اما خود را که سینه  
 بجای خود نشاند و نوده را بفروزی برداشت از نجات اولاد و نوده خواجه موصوف را نقشبند گویند خواجه و شیخ  
 شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبداللہ احرار از تسلی مخبر بن ابوبکر صدیق اندر رضی الله تعالی  
 عنه لیکن جامع که با اولاد خواجه شهرت دارند سید اندام حاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهر کتکاب گذرانید  
 و پسرش نیز بنام اندمن بعد پسر زاده اش به بنگالہ نقل کرد و سیه پشت بنام بنجام دل شب را بر و ز اور و در بعد  
 از آن اکبر آباد را موطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبر آباد اتفاق افتاد و خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه  
 انور و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاظم و خواجه مظفر و فقط عاظم ششم شد احتمال دارد یکی عسکری نوشته شد و دیگر عاظم و دیگر عاظم  
 لیکن چون بیشتر در کتب اعلیٰ آن با عین و نام مشتمل دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید با بجه خواجه عاظم  
 و خواجه مظفر بخلاف پدر و دیگر برادر با نیاغ برادر بزرگ خواجه انور که تحصیل نیایست ظاهراً خواجه انور و خواجه جعفر و خواجه باقر  
 هر سه از یک بطن بوده اند و خواجه عاظم و خواجه مظفر هر دو از یک مادر متصر نیست که خواجه انور و خواجه جعفر و خواجه باقر  
 از وفات خواجه عاظم مالک نقد و جنس او شد و در انقلابات سلطنت عرقار ریخت در آوان دولت حضرت فرخ سیر  
 داخل امر او مخاطب انجامد و ران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الافراغ خدمت میر بخشی کرے  
 ترقی نموده خودش هم بانک بود و هر جا که بانک را می شنید طلبیده رفیق خود می ساخت لباس نفای و از کلبان و کنبیل با کاف  
 سازی و نوئے که در لفظ با سیم بدل شود و بای موحده تاز و و لام چیز نیست که از موباعته میشود و بهترین اقسامش  
 آنست که در باره سادات می بافت اگر چه معنی بانک آنست که در راه رفتن خود را به بند و کج و کج راه برو و  
 و با هر کس بی هیچ در آوید و نمود و طاهر را طالب باشد لیکن خان و رانخان و رفقای ایشان ازین قبیل نبوده اند  
 اینها همه خلیق و تشبیل و صاحب غیرت و کم از آدمی که بر و بود و در اصطلاح شایان نگین عبارت از گشتن  
 حریت یا از گشتن در جنگ و نکر و انیدن از میدان یوغ و جسته خدا در دل شان خوف نمود و از گرسنه  
 نموج که برادرش خواجه مظفر هم بنحطاب مظفر خان و صوبه داری دارالخیر جمیر و مصاحب حضور و الاسرعت بکیوان می سو و  
 علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل چشما می از اجله ثقات بحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از  
 از قبیل چکنی همراه نواب علی مراد خان وارد هند شده بود و نواب فروراد و دختر و یکی بعقد حسین باز خان در آرد  
 و یکدیگر نواب امیر خان پسر نواب خلیس الله خان پسر نواب الدین سیران و اما شاه عباس جنت مکان اول  
 که با جامه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه شاهزاده پرویز و غیره با استقبال اور و زور و بار و و مع

بالعقد دیگرے بدین خصوصاً و چنین مقام کہ زن ہم بهترین زمان در حسن و عفت باشد خواجہ الیوب را عداوت کے با خواجہ  
 موصوف بہر سیدہ بود و در قتال و می کوشید لیکن دستش نہیں سید بعد چندے خواجہ عبدالکریم زوجہ خود را ہمراہ  
 رفتہ برائے تحصیل راز معتقدان خانوادہ عشقیہ نقش بندہ بہند وستان آمد و در اکبر آباد از بہتی زنک سکونت ریخت  
 در ان ایام جناب اقدس از بڑی با و پسری عطا کرد و خواجہ عبدالرحیم موسومش ساخت چون طفل سہ سالہ شد خواجہ  
 خواجہ محمود زرعے از معتقدان بدست آورده روانہ سمرقند شد بعد چندی کہ بمنزل مقصود رسید خواجہ الیوب در اکمل  
 خفا کہ سواے خالق ارض و سما کہ عالم الاسرار است دیگرے نداند گشت و چن روز بر وفاتش نگذشتہ بود کہ زوجہ اش  
 را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوہ را بشوہر دادن موافق حکم شرع شریف عیب نیست از ان  
 زن از نجات کہ زن ہم جوان بود و بحسب ظاہر بر آئنا ظاہر نبود کہ کثندہ شوہر شش خواجہ الیوب است اگرچہ  
 بعضی از اہل قبیلہ زیر لب خیرے می گفتند لیکن آنہا این گفتگو را محل برافتراسیگر و نہ برائے اینکہ  
 زن بدست خواجہ الیوب نافتد یکی از ما بحالہ النکاح در آورده و خلاصہ اینکہ گنج بے رنج نصیب خواجہ الیوب  
 شد و خواجہ عبدالرحیم در کنارا و بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از بطن آن عقیقہ سہ پسر داد یکی عبداللہ و خان  
 و یکدیگر بدر صاحب بیگم جلیلہ نواب قمر الدین خان و وزیر اعظم و یک دیگر سواے این با لچا خواجہ عبدالرحیم  
 پدرا با وی خواجہ ذکر یا حرامی کہ یکی از بزرگان صاحب کرامت تو را ان بود و بلند پایگی حاصل نمود و از بطن آن  
 مقدسہ دو پسر و دو دختر بود و آمدن پسر بزرگ خواجہ عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجہ ذکر یا حرامی و از ہر دو دختر یکی و ایکم  
 زوجہ نواب جاتی خان مادر مغلا فی بیگم جلیلہ نواب معین الملک ستم شہ خلع کو چک نواب قمر الدین خان و وزیر اعظم  
 از بطن نواب بیگم مشہور بشولابوری شگولاپور دیہست بدکن کہ مولد آن عقیقہ مکرہ بود و ازین سبب در صغر سن  
 او را باین لقب شہرت داده بود و نہا شرف از و اج نوابے زیر مغفوعہ چہن بود چرا کہ پدرش نواب جان نثار خان حرم  
 ہم از امرائے عظیم الشان بہادر شامی و در وقت حضرت خلد مکان عدویہ دابر بریان بود و کہ خدائی کہ در صغر سن  
 اتفاق می افتد و موافق رسم ہندوستان بآرایش آتش بازی و تقارہ و علم و ماد را بخانہ عروس می بردند نواب مرحوم  
 را با نواب بیگم صورت ظہور گرفتہ بود و با صاحب بیگم بہن صیغہ نکاح بعمل آندہ بود و دیگر هیچ لیکن چون او بہن  
 و دختر قوم بود و مشکل دیگر زمانہ نہ کو چہ نواب شولابوری بیگم را بخیال نمی آورد و دہم هیچ امرے اندیشہ  
 از ان بخاطر نہ داشت و اصلاً خود را بدست کم نمیکرفت بلکہ از کمسادات خود با او عار میداشت لیکن با اینہم  
 مالک خانہ شولابوری بود این ہمہ حرفت والدہ ماجدہ و وزیر الممالک نظام الدولہ خانشا مان و نواب معین الملک  
 رستم مند وزیر النساب بیگم مادر وزیر الممالک نواب عماد الملک و بدر النساب بیگم جلیلہ نواب بیچی خان سولابوری بیگم  
 بود و صاحب بیگم نبود ہرگز و دختر صاحب بیگم کہ بمیر قسطنطنیہ شد خان کہ خدا ابو دجہرتہ این دختران معتقدان از  
 نہیں سید لیکن در شرافت او نیز شک نیست آنحضرت خواجہ عبدالرحیم در ہند بیالیہ امارت رسیدہ مخاطب  
 بہ عبدالصمد خان بہادر دلی خنک و لہو و داری لاہور و ملتان رشک فرمائے اقران گردید بعضی گویند کہ مولد  
 او سمرقند بود لیکن این روایت ضعیف است العلم عند اللہ کار یا میکاز و بنفہ ظہور جلوہ گری کرد و در جنب آن شہ  
 رستم بیالیہ پیش نیست بندار کہ بجا نشینی کرد و گویند سکہ مقتدائے قوم سکہ در پنجاب سر بشور شش  
 برداشتہ سر مجار بہ با حضرت خدیو گیہان داشت در جنگ اسیر کردہ و پنجرہ آہنی جاداد و بحضور پر نور روانہ نمود  
 این سانچہ و ہزار و صد و بست و ہفت ہجری و بعد حضرت فرخ سیر بسنوج پوشت چون پسر بزرگش خواجہ عبدالرزاق

متولد شد موسی میرزا الدین که در بعد ازین آن بزرگ را شوق طواف بیت المقدس و دل تمکن گرفت و بجای خود چنین قرار داد که  
 اول به هندوستان آمده پادشاه اوجیا را بنید و سامان سفر و انجا دست نموده روانه سفر حجاز لبسوارے جهاز شود پس  
 در شهر اوشهت بگری اور عبد دولت حضرت شاه جهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر شهاب الدین را با خود برداشته  
 روانه هندوستان شد و در آنجا که خبر داخل شدن او در شهر پادشاهی تشرع سمع بندگان در گاه آسمان جاه نموده  
 شاهنژاده عالمیان محمد داراشکوه پایاے والد عالی قدر خود باستقبال شریف فرما شد و حضرت خدیو گیهان تا  
 بدروازہ دیوان خاص فتنه آن مروی پرست خدا دوست شمار از دنیا بریده را بتو قیر تمام در تصرف دولت خود آورد و دقیقه  
 از وقایع ادب و غزت که لائق ابو و نامرعی نگذاشتند و چند روز در مکانی که قابل خجسته امر او شاهنژاده با باشد فرود آورده بعد  
 مرور قلیلی از ایام سواے جنس و جمیع کلمه و پیوه نقد تو اضع نمودند شیخ علیه الرحمة روانه حج شد و بعد طواف خانه کعبه  
 و حصول دولت حج به انجا بمرضی صعب سنبلا شده و گذشت و میر شهاب الدین تابوت پذیر بوطن رسانید  
 و صاحب تابوت را بزین سپرد و خودش باز غارم هندوستان شد و عرض داشت بحضور و الا با نیضون نوشت  
 که فدوی بمواسه پیرزادگی هر قدر که بود از سر بر کرده و بجاده پدر برادر کوچک میر سبها و الدین تعویض نموده خود بار داده  
 بندگان قصد آستان دولت نموده هر چه در باب فدوی حکم عالی شرف نفاذ پذیر و بعمل آر و حضرت خاقان سکندر  
 نشان اراد بران بعد ملاحظه نمودند داشت فرمان متضمن این عبارت نویسا بنیده روانه فرمودند که ما بدولت شمارا بیشتر  
 صاحب زاده سید انیسیم حالاکه اراده نوکری ما بدولت کرده اید باطمینان تمام بیایید هر آئینه سوز و عنایت امیند  
 شد میر موصوف پیاے شوقی قطع منازل نموده خود را بدر کر پاس سپهر ساس رسانید و بعد ملازمت مخلص و بخدمت  
 ترخان صدر الصدوری و منصب بجزاری و خطاب عابد خان سرفراری یافت و در انجا مستقل شده بعد چند رے پسر  
 خود را نیز طلب داشت و دختر سید الله خان وزیر شاه جهانانی بجهت نکاح او در آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر  
 پادشاه غازی خلد مکان مخاطب بنغازی الدین خان بجواد فریر و جنگ شد لیکن والدہ آصف جاه و راسے  
 و دختر سید الله خان وزیر است با کماله پسر غازی الدین خان چمن طبع خان بهاد و نظام الملک آصف جاه بود میر  
 بهاد الدین در وقت حضرت شاه جهان یکبار برای دیدن برادر بزرگ خود میر عابد خان از سر قند بند آورده بود و چند روز  
 در انجا بود و بوطن مراجعت نمود و بتعلیم مردان مشغول شد پسر میر سبها و الدین محمد امین خان را در آورده و دولت حضرت  
 خلد مکان بحسب ایامی برادر بزرگ عم زاده خود غازی الدین خان بهاد فریر و جنگ و شهرار و صد و پنج بگری دارد  
 هندوستان گردید و بلا از دست حضور منبع النور پیرایه افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فردوسس از اسم گاه  
 حسن علیخان راکشته و عبد الله خان قطب الملک را اسیر کرده در شهرار و صدوسی بمنصب وزارت کل بلندی  
 گرا شد و بعد از وفات او پسرش میر محمد فاضل خطاب اعتماد الدوله وزیر الملک قمر الدین خان چمن بهاد و بگری  
 ترقی کرد و بابت حسب و نسب نواب آصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان احوال ذکر یا خان  
 صوبه دار لاهور و مشهور بنیان بجواد و یار داشت که خواجه عبدالکریم نامی از فرزندان خواجه عبداللہ  
 احرار قدس سره در سر قند بود و زوجه او که از قوم خودش بوده است و حسن و جمال نظیری نداشت لیکن بنوعیکه در وقت  
 عیدیم المثل بود چمن قدر عفت و عصمت هم دولت او پیش از کد خدا شدن با خواجه عبدالکریم یا خواجه ایوب نامے  
 از فرزندان خواجه مخدوم اعظم رضوی مرید خواجه احرار از فرود پدر و مادرش بر سر سببی آن خطبه را بر سر  
 زده با خواجه فرود تفریح ساختند چون نزدیک ارباب غیرت زلفی زیاده ازین نمیشد که زنی فرود



و احدی بدو شش نیرسید و میانه اینها بمن گفتگو بود که طما سب قلی نامی فوج گرفته از ایران بقند بار آمد و است  
و با قلعه می جنگید معلوم نیست چکاره است مرد که راه ادب غلط کرده و کتوبی بگوید و الا هم فرستاده است و انظار جواب  
دارد بر اے خدا الصافات باید کرد که بابا تو کیستی که پادشاه سلیمان جاه هندوستان بتوجه جواب تو نشود با آخبره  
تا فتح شدن قندار سیفر بمن بود بعد مرور اینهمه مدت که بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب با محنت شتابانز با قاف  
خودش رفت نادرا ازین بی پروائی با اے اراکین هندو حضرت پادشاه و قدر دستگاه آتش غضب شتعل  
شد و قصد هندوستان کرد و ناصر خان چکنی صوبه دار کابل عرض داشت تمام حضرت خاقان قدر قدرت نوشته  
که یک طلب داشت متمسک و مقرون با حاجت نشد آخر بیچاره با افغانه متفق شده راه را بر او بست نادان و تاده ماه  
توانست که یک فرسخ راه اینطرف باید لیکن عدم تحرک او از جای خودش از سبب خوف فوج ناصر خان  
بنمود چکن راه دره که در بسته بودند و راه دیگر سوا اے آن دره نبود و بعد از ده ماه چون مالک دره با او موافق شد  
و راه داد و دهشتنا و کرد و چه چول و دیده بان ناصر خان جنگ شروع شد چول باجم فارسی مفتوح و بار فارسی و وایساکن  
و لام ساکن و ترکی بمنی دیدن فوج بر غنیمت در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده پیش نادر آوردند  
درین اثنا که هزار و صد و پنجاه ساله نهجرت بود قشون شاهای و پشاور از قلع ایران دریافت شد که ابراهیم  
خان برادر بزرگ نادر شاه و جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیر خواره تا پیر نو د ساله حواله تیغ کرد و قزلباشیه او را  
نیز کشتند تا درین احوال را حالی سر کرده ساخته است صداب بانها کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدا تاج و تکیه بتو  
داده است جیفه را راست بزن نادر همچنان کرد و از ان روز ملقب بنادر شاه شد اینست آنچه با سته رواه یافته شد  
آباد کرد که الا احوال شیخ متحجر علی خرن خفیه چنان یارفت که نذر قلیخان در سنه ثمان اربعین مائت بعد الاغند در  
چول مغان از محالی ذریایان محج که خدایان ایران مع سیفر و رم که در آن وقت حاضر بود آراسته قمر عه مشهوره  
بر اے سلطنت خودش در میان انداخت که خدایان کر باوست تسلیم چشم نهادند و بهمانجا جنبه راست زد و  
لوا اے سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادر شاهای شهره یافت و شاه طما سب و شاهزاده عباس مرزارانز و خود  
طلب داشت بهستخفطان سپرد و بعد از تیر سکه و جوه و نایر را یکطرف با سم بلد و ارا ضرب و یکطرف الخیر فیما وقع که رایج  
این سانچ بود و قسم ساختند چنانچه بعضی طرفا اے ایران مصرع بر اے این تاریخ بهر سائیده اند ششمر بریدیم از مال و  
از جان طح و بتاریخ الخیر فیما وقع و باجم ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریا اے آمل عبور نموده  
بهت بهستجیر مالک هندوستان برگاشت و از اینجا تا کرنا ل که شاه شاهان آنرا بفتح آباد موسوم ساخته بود و چکیس  
متعرض حال نشد و جنگی که باز کرد با خان صوبه دار لاهور و داخل باریجه طفلا نیست چون خبر عبور دو کبشر از آنکافتن  
قشون قزلباش در ملک پنجاب بسیم جایون حضرت بادشاه گردون بارگاه و اعظم امر امثل آصف جاه و اعظم اوله و  
وزیر و مصما الدد لکه امیر الامراحتی نواب خاندوران خان و بجران الملک بهادر و غیر انها رسیدند و دست عظیم درو لهما  
راه یافت و در صدر و دفع این بلا شد بدین قصه همچنان گذاشته سطره چند از حسب و نسب اجمله امر اے هند که  
در آنوقت بود در بر صفح ریخته میشد و بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه و  
نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و آن اینست که در توران بزرگی بود و از اولاد شیخ شهاب الدین مهر و روی قدس سره  
مشهور شیخ عالم عزیزان در آغاز کشتاب سر و کارش با جاریه ترکیه بود و از بطن آن جاریه پسر به وجود آمد و او را  
موسوم به میر شهاب الدین ساخت و در سنین کمول دختر اے قبیله خود و بعد از کج و را آورد و از وزیر پسر

شاه بزرگ و از همین سبب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه است آری بجا باید دانست که نذر قلی بیگ نذر بانون مفتوح و دال مملکت ساکن و راه ساکن نقطیت ترکی و ابراهیم بیگ و وزیر او بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ بمقتضای شاه طهماسب صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خلیفه متشرع و متون بود و ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحقا و حق الیقین و غیر آن در وقت او نشو و نما داشت رسیده و مخاطب بطهماسب قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد و آنحضرت آیات مکه غلظه از قندمار بایران رسیده سر بشورش برداشت و دو دامنهارا آتش داد و خون اغزه واحد و سایر یکسان و زمین ریخت عرصه بر ساکنان آن ولایت بشت آیین از دست افغانه تنگ شد غلظه باغین بچه کسور و لام ساکن و ذال معبر مفتوح و با سه هموز ساکن قره الیت از افغانان هر کس بطور خود جائیکه بود و بجا نگاهارای گزاشته داد و فرعونیت میداد طهماسب قلی خان هم در همین گیر و دار بطرفی سر بصر کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و ملوکات و شهر را امتیاخت ملوکات با بای تازی مضموم و لام و واد معروف و کاف و کاف تازی و الف و ناسه قرشت ساکن یعنی ده و در ترکی رفته رفته جمیعت با لوف سید جنگ با غلظه واقع شد قزلباش در آن میدان چنانکه باید و چند آنکه شاید دست و بازو کشاده و هم غصه را از مخالفت هم کار دادند و با فتح و غیره و نه همدان شدند نظر شد از هر دو سوا آتش جنگ تیز و هم تمنع شد هر طرف شعله تیز و تیزین بخود یلان گشته غرق و چو تاج خروشان بگل برف و کس کار رختی بر گردان پوشیدند کارگاه کمان و پدرب و پسر خنجر کین کشیدند برادر قتل برادر و دیدند خون یلان شد که کارزار بر روی زمین لاله را آشکاره در آن روز با طهماسب قلیخان نیامد شمرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را بر پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته که سلطنت از آن نامنقل بدگری گرد و و همین است و الا جائیکه هر کس بطور خود صاحب غرم باشد چگونه فرمانروا و همچنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاید این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر بعد از طغیان بر افغانه خود نازان شده خواست که چیخه را رست بزند قاعده سمره ایران اینست که احدی از صاحب فرمان و حکام و رؤسا چیخه را راست نزنند الا پادشاه و سوا سوا او هر کس که صاحب چیخه باشد باید که چپ بزند و تا حاصل چون نادر دست بخلیفه گذاشت و نگاه بطرف سر کرد و با گرد و همه باینگاه تیز و در نظر کردند یعنی اگر این خواهی کرد گشته خواهی شد با همه قریبان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و قشون از آن تو باشد و هر کس را که از ما خواسته باشد گردنش بزن لیکن براس نام صاحب تلای و تخت سوا سوا شخص از تخم شاه صفوی نخواهد بود و گوشتش با همه باشد شاه چون دید که قزلباش را ضعیف بر سلطنت او نیستند و مرا عباس پسر شاه طهماسب صفوی ثانی را که در آن ایام شیرینخو و پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهابت و سپه سالار و صاحب فوج و مالک حکمت اگر چه ظاهر مرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم نادر و در زمان مطیع فرمان او بود و او اهل جلی سکه می نام او زده بود و نذر قلی بیگ چون او را طمانیت گلی از مهابت ضروری دست داد و بخاطرش رسید که بفرمان آمده غلظه را هر که تواند ببرد سازد تا انتقام ایرانیان صورت بند و پس اول نظر بر اینست که شاه طهماسب صفوی بن شاه اسمعیل صفوی بالنصیر الدین محمد جلوی پادشاه هندوستان بعد از مرگ یافتن او از شیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه و زبیده بود و کرد و کرد و در مهابت صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه او داده بود و با بفرق ریزی آنها بار و ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت یجری بکتابه بحضرت محمد شاه پادشاه غازی با تحف و نفایس آن ولایت بصحابت سفیر فرستاد و بعد از آن خودش متوجه قندمار شد سفیر چاره نادر نیم سال در اینجا خانه بجا می گردید

که اظهار حاجتی از نیطرف نموده آید مجبور بپاس خاطر ملازمان شاهمی اینقدر میگویم که اسارای روم را که بقیه السیف  
در کاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت خسرو گیتی بستان همانوقت بلا عذر و تکرار حکم با طلاق  
آنها کرد تا بنده از پای آنها برداشته شد آنجا چون دریافتند که با عنایت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم بر اے  
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روزیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم  
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و لذائذ گنده بودیم هیچ آرزو و غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود از بلای قید  
و یم قتل رهایی یابیم اکنون که ملازمان عقبه سپهر مرتبه رحم بر غریب و بیگسی ناآورده و عمر دوباره با بخششیده اند امید داریم  
که از سعادت اندوران حضور فیض گنجور باشیم هیچ جانیم اگر این التماس پذیرا میشود و بهتر والا خود را ملاک میسازیم زمانی آید که بقدر  
جناب عالی اختیار نمایم شیخ التماس بناسقرون بدرجه پذیرا لے ساخته سفارشش بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع  
زمین بر اے معاشش نشان مقرر شد و کشت و کار شروع کرد این اسار را همه ترک بودند که آبا اے شان بدست  
چنگیز خان از توران بروم رفت بودند و جدا جدا بر اے هر یک بقی بود مثل استا خلو و شاملو و سلد و زو  
قراملو و بیات و زکند و ریک و چکتی و غیر آن بالکل در میان قریب ایام کی از پادشاهان ترکمان در زمین ایران دختر  
خود را بکنیز پسر حضرت شیخ داد و پسر اے از او بود و آمد و تاجوان شدن آن پسر حضرت شیخ و منبر زنده و  
دلین یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را پدر و دود و آن ترکمان هم رخت از و بنا بر بست چون سر برندی غیبه  
از همین جهت نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کردند و داده  
او که پسر زاده حضرت شیخ بود و از استماع این خبر پدیدان خود یعنی ملا دان اسار که تقلید آبا یی خود و مرید صا صا خبر داده بودند و فرمود  
که من پسر دختران پادشاهم چنانکه نم سوا اے پسر زاده اش ریاست بدگیری نمیرسد بنی اعمام در وقت بودند او لا و حقا  
و صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه میتوانند شد در مصورت مرا عرق ریزی کرده حق خود از مخالف طلب  
ناید کرد ولیکن این اراده بے اعانت لشکرها از خیر قوه بفعل آمدن خیالی عسیر نماید آنها سر عمر بر زمین نهاده گفتند که در کار  
حضرت پیر و مرشد تاجان دروغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب بر اے حق خود با مخالف انصاف دشمن مستحق محابه  
شوند پسیم الله تعویق بر اے چه مادر کاب سعادت بر اے جانفشانی حاضر ایم دله زاده این جواب را شنید و داده  
سفر بر اے مقابله شد و با عانت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باده از خوانی شهادت گردید بعد چندی پیش  
بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را بلند گرفته عازم خدمت پدر شد بچنین چند سید بدم کار رسیدند بالا  
خره چون ثبوت بسطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید خضر رفیع را برستان گرد و گشت  
سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه او بوده است و ندیب اثناعشری در ایران از وقت او جا بجا رواج  
و رونق پذیرفت و سوا اے این فتوحات تازه او را دست داد هر جا که میرفت نسیم عنایت ازلی بلا گردان  
شفقه لواء اے دولتش بود ا بیات فلک بود روز و غایا و رخش بر شهبان جهان جمله فرمان بر شش  
درخت ستم کند از پنج دین پوشده نور غلش جهان کهن و چون طبع صاحب خیران پیوسته بهر  
ایجاد چینه تازه و وضع اساسش نو که در زمانه بعد از مرگ پادگار اے بگذرانند بیباید شاه مدح و چند  
هزار کس را از جهان قبائل اترک چیده کلاه سنج بآفت اعطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل بافت  
کسور و ز اے بجه کسور و لام ساکن و پاش یا بلسه نازی و الف و خین میچیه اساکن و ترکی سرخ یعنی سرآمده حاصل  
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکیست که در ایران با بن لقب مشهور شده یعنی

برین نقدان دیده و بجای خود نگاشتند و شخصی را بوی کالت فرستاد و بملازمت نواب و الاجناب مشرف شده  
 آنچه عرض داشتنی بود و بعضی رسانیده رخصت مراجعت یافت از بنظر هم راجد راجد نواب پسر و وسط دیوان تاراج  
 روانه شد معلوم نیست که بکدام چیز مصداق بود و او کی چاره راه و کن سر کرد و از دست و پنجه قدرت نواب شیر صولت  
 جان بدرالانسان سلامت برد و آنچه میان عوام شهرت یافته و بعضی خواص هم برانداخته است که باجی را بونواب میگردانند  
 مگر آنکه بیج جمع صوبه او و ده که علاقه با شما دارد و ما بدیر احرام است و این میثاقی است که با او و شما مضبوط است  
 لکن این عهد و میثاق میان ما و شماست نه با هر صوبه دار او و ده سواست پسر شما یا هر که بجای شما از شما باشد و به سندی و  
 داری رسیدن دوم آنکه هرگاه شما را مقابل با حریف رود و بکلیت بماند و بیدار بماند و درخواست و دریافت احوال  
 قوی جنگ از موده بخیرت و الاعتدال شما فرستاده آید سوم آنکه باز دیگر فوج مرشد بکلیت اجازت و شوره و اطلاع شما بکلیت  
 نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خداوندان این گفتگو با چه حقیقت دارد لکن اینهم از نفقات  
 با شماست برسد که نواب عالیجناب را با بنده موافق عهد و پیمان و انگیزش رخصت بصلح نماید و لکن چون امیران دارالکین  
 و بلی را ازین دست برود و اورد و بطور و این فتح خدا داد و بدو دلیلهای خود و نشان در مقابل مخالف فرمود و بکدام در  
 و او بیرون شهر خار شک بکجا خلید و اشک عم از دیده بارید شما امیر الامر خاندوران جان که در فن سپاه گریه و  
 دلاوری و هر کسی را نمیدانست خون دل خورده بنواب عالیجناب نوشت که شما بی حکم عاکفان پایه سر بر ساطعت  
 صیر کرده بر فوج مرشد ریخته و ندانستند که جنگ با سپاه و کن آب بیایه بنای سلامت رسانیدشت و خلاف  
 مرضی حضور را و بیرون حالا مفری بر اے شما بهتر ازین نیست که زودتر برگردید و آنچه کردید خوب کردید و دل صفا  
 منزل آن امیر شیر گریه را کرد و رتی بهر سید و دلش بر جانان دوست از او را و اسیر کردن باجی را و کج خلق طاهر  
 داشت برداشت و بر این موافق چند صلح کرد و نام او شد تمام شد قصه باجی را و چون دو سال بر این قضیه طی و سهل  
 سوم شروع شد و از او آمد قهرمان ایران یعنی شاه شایان ما در شاه زمین و زمان را بملزانی و گریه باره  
 از کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجه تسمیه آن بر صاحبان هوش مخفی نماند که در اردبیل که قصه  
 ایست در ایران در ویشی بود و موسوم و مشهور بشیخ صفی الدین اسمعیل میردبیلی میباشند شیخ زاهد گیلانی شهرور  
 سلسله انبیا بن قاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتهی میشد پدرش سید امین الدین خیرعلی نام داشت  
 لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد و درویش را شیخ میگویند او را نیز ازین جهت شیخ صفی الدین میگویند  
 چون روح شیخ در صدوسی و پنج مجرات پیوست پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی سجاد و زانیت بخشید و بمرتبه پادشاه  
 رسید شاه قاسم انوار مرید او بود و گویند که ولادت با سعادت این معرور صاحب قرآن یکسال بعد وفات شیخ صفی الدین  
 در وقت صدوسی و شش سال از هجرت اتفاق افتاد و خلاصه اینکه وقتیکه امیر صاحبقران بایران نزول جلال  
 فرموده بود شیخ خواجه علی پسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجاد و را بوجوب و با خود و مشرف داشت و ابیت اینست  
 که چون آن خسرو را بجای پادشاه از قعر روم طلبین شده و راجت بایران از زانی داشت و بر اے دیدن  
 شیخ صوفی قدم رنجه نمود و بعضی شیخ رسانید که خدای باین بنده که نشانه ارشاد شود که در سمر انجام نمودن آن  
 داخل شد و عرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سید و غالی را اے شیخ بود و دیگر حضرت شیخ دیوبند  
 فرمود که ارا خداوند و زنی رسان محتاج غیر خود نکرد و هست شب فاقه ما شب قدر است حضرت صاحب قرآن  
 دین بامراء از از از حد گذارید شیخ راجد امراء و خوش آمد گفت اگر خاطر عا طریا د شاه گیتی بنای چنین رسیده است

شقاوت نپروہ بناط زمین را بنیکینی رساند بنار علیہ شہر غرمت بطرفی کہ غنیم بود گرم تاخت و هر کجا که میر سید از  
 نسیب سم ستوران و نعره دلاوران سینه گاه زمین می شکافت با جملہ چار و دہر اسوار جنگی و زرم ازای کامی و  
 پسندیدہ را با خود گرفته بطریق بغیر بان سمت ریخت و بقضائے گیاست کہ لازمتہ ریاست ست و سلطانین کہن کہ  
 ولایت بران مینماید عیت سکندر کہ با شتر قیان ضرب داشت و در خمیہ گویند و غرب داشت و پیش نظر داشتہ بظاہر  
 شہرت داد کہ بحضور دلا میر و چون بجای رسید کہ از انجا فوج نہر میت موج غنیم بقاصد اجل کرد و بود یکپاس و فراق  
 شتہ کو اسے نصرت و اقبال با فوج عد و مال بطرف غنیم کشادہ روان شد و دلاوران فغان داد و انجا با انکار  
 مخالفت آب بناید خورد کہ این تشنگی غیرت از خونابہ دشمن فرزند شایند نیست بلکہ بد واد و چون رخ عاصف بس  
 قوم عادی چون برق خاطف بران فرقه بناوت نہاد ریختہ خاک وجودشان بر باد فنا باید داد اگر نفس از اعرف  
 با نظرف بیاید و شمار دیدہ برگرد و خوشش بریزیدہ اگر رنگد و در او برو نباید گزنت و اگر ازین طرف با نظرف برود  
 نگذارد کہ پیشتر از شہر بود خلاصہ قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نمودہ بر لشکر حریف زد و ہم غفہ می از ان  
 بر سرستان زیر تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شادی شان خمر ہرہ ستان زد و کوبیدہ  
 و خرم جمعیت آن پریشان روزگار ان از ہم پاشیدہ دلماسے شان بر آتش حسرت سوخت ابیات چنان  
 گرم شد آتش کارزار کہ از نعل اسپان بر آمد شہار و تاد و دمزدان بمیدان کین و زشتون لیلان ہمین شد  
 زمین و قصا گفت گیر و قدر گفت وہ + فلک گفت نہت و مہ گفت زہ + مخالفت چون دید کہ آب باریک و مریخ  
 دلاوران اسلام لشکر یانش را از سر گذشت با خود گفت کہ اگر پاوار سے یکم از پایم دے آند و اگر جا  
 نمی گذارم از جانم نمی گذارند و در خود تاب مقاومت ندید و مع بقیتہ السیف فرار بہتہ را اختیار نمود و دلاوران  
 و نباش چون پلنگ در پیہ پیچہ افشا و ندا حاصل بانعیان ہر کجا ماندند از جان فروماندند چون خوف غلبے برعدہ  
 مستولے شدہ بود بسیارے از لشکر یانش زمین غلطیدہ با مال سم اسپ دلاوران شدند و بشیری گردن تیغ پوش  
 کردند و اکثرے بفرق شدن در جہا آبرو سے مردانگی باب دادند چہ کنند کہ از آب نالند شتہ آب از سر بہانگد  
 بعضے بذات خود ہایت آب رفته اسپ را نظر محبت سپاہیان رکاب نواب مدد و تہ براسے آنہا گذشتند و نفسی ہوا  
 بعد شتافتند ازین فتح خدا داد جان تازہ در قالب رعایا آمدہ و از آب شمشیر نما زبان کشت آبادی با  
 کہ از سموم جور و اعدا خشک شدہ بود از سر سرسری و نصارت گرفت و برین شجاعت و این دست و بازوی ہمت  
 ندائے مرجا از ملک تا ملک و از شرے تا شریا بلند شد بہیت و کان ہمیت شد گرم بازار و رشور آفرین  
 شد گو شہاکر چون آب رفته ہند و ستانیان با باری تیغ این سر و اوصاف شکن باز بچو آمد عالمی با ملک است  
 را بحدث ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکہ نقود و اجناس بسیارے از لشکر مخالفان بدست شان افتاد بچو  
 بالیدند و ماویان ہاسے خوب خوب و اخل صطبل ہر کار شد و انجہ بدرجہ اوسط وادنے بود نصیب سپاہیان کردید  
 غنیم چون ازین بحر طوفان خیر کشتی حیات بکنار عافیت رسانید و جنگل ماننے بدست آوردہ در یک بجو بہ کمینہ  
 کہ بطورے بر شترے رسیدہ بود چون خیر اقبال بر سر کشیدہ آسایش کرد لیکن درین حالت آدم را خواب کجا  
 مے برد و ہمین دراز کشیدنی بود و دیگر هیچ چشمش از ہم غازیان ہم نمی آمد و دل بر سینه میلزید ہما کہ بیدارے  
 او با خواب پریشان دست و نعل بود بقعد ازین نواب ظفر پناہ جو اسیس را چار طرف منتشر ساخت کہ احوال غنیم  
 را دریافتہ بقیہ را طعمہ تیغ سازد و با جلقہ کند شش کشد مخالفت بجایے خود پایے ثبات لغزان و گوشہ عافیت



داشت بهر طرف که میرخت خلقی از پیشت و میگردید و بمقابل نمی و نیت تا بحد و دجی نگر رسید راجه آنجا نیز کثرت  
نوج او دیده و در خود تاب مقاومت نیافتید و راهش نتوانست شد بالاخره روز جمع شدن آدمیان برابر  
زیارت کالکا داخل فرموده کالکا با کاف تازی و الف و لام و کاف تازی و الف و لامی است از القاب بهو  
و بهوانی بابای تازی بابای تازی شده و داد و الف و لام و کاف تازی و الف و لامی است از القاب بهو  
اول فرستاد و نزد محققان این فرقه مراد قدرت کماله آفریدگار است و درین زمان بهوانی بصورت بی درمکان  
گذاشته آن مکان را در یک سال دوبار یا بعد یکبار یا بعد شش روز زیارت خانه قرار میدهند و بر روز معین جمع  
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم آنجا میسر می آرند و در بعضی جا در روز و شب  
هم میگذرانند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطبع گران فروشی اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند  
اگرچه این مجمع معبد و انست لیکن مسلمانان نیز براسه تفریح بطبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطیف  
نمی باشد و همچنین مجمع را زبان شاه جهان آباد میخوانند باینکه دیار و لام و کاف تازی و الف و لامی است از القاب بهو  
و در زیارت کالکا در شاه جهان آباد نصیب هنر دست قریب بخلق آباد واقع شده چون حاجی را و بفرموده و رسید  
و خبر نیاید بگوشتش خورد و فوجی از غارتگران موسوم به بنذاره فرستاد که میله را بتاراج دهند آنها حکم اولی و فرستاد  
و بسته بر میله ریختند و دست بغارت کشا و ندید بچاره سکنت شاه جهان آباد که از مدتی در گواره عیش و کامرانی بسر  
میبرد و گاه به روز بدید و بود و از زول این بلاد در عین بخیری دست و پا را کم کردند و هر کس بهر طرف فکیر او نیت  
پایه گزین کشا و تمامی میله چون نبات انقش بر هم خورد و از هم پاشید و زلزله روز قیامت در شهر پیداشد و میران  
جلیل القدر بادشاهی ازین حادثه حواس باختند و حضرت طلبهائی نیز بلا حظه اضطراب و استعلائی  
امرا و این گیر و دار ناگاه خیل مشوش خاطر شدند و این بجواسه از سبب کی فوج بود و ریر که فوج حاجی را و  
در مقابل بهو فوج مل و سپاه بادشاهی و توپخانه و عیانشان که نموده قهر آبی بود و بمشابه فوج طفلان و جنب قشون قریب  
بود و هر چه سلطنت بصورت اول نموده بود باز هم به واسطه چار لک و بقول س لک بندوق و توپخانه بود و جهت  
و سواست این فوج سواران منصب داران بود که اگر مقابل میشد حاجی را و قدر عافیت میدادست لکن چون  
این صاحبان همیشه و حصار سلامت شب را بر و زور و ده بودند و آمدن حریت باین صورت گاهی در حاشیه خیال  
نداشتند از آمد آمد و دفعه واحده دست و پاچه شدند و در زاین معرکه رانند و بار خود داشتند حامل کلام اینکه  
در پاس شهر را محکم فر گرفته مانع ورود و در شهر گردیدند چون غنیم توپخانه همراه نداشت با وجود کثرت فوج جنگش آمدن  
شهر نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کردند و کان اقدس علی معروفات او را پذیرا فرموده راضی  
برین ساختند که از شاه جهان آباد کوچ نموده از طرف نوک و رعبو رعبا کرد لکن از جهت بهر رسیدن استیلا و نجات  
عظمت و مشاهد بهر اس و در لکن دولت کبریه و لشکر و غرور بر جانماند و از بسکه نشان داده نخواست رسانا فاده بود  
سر بخبر که برداشت حسب الحکم او عند المراجعت لشکر یا نش چار طرف تاخت و تاراج بنیادها و نهادند چون این خبر  
از روستای و قانع معلوم ثواب برهان الملک بهادر شد و فور وصول این خبر لم اثر عرق ماسخی آن و لا در غیرت  
طنین گرفت و دل شجاعت منر لاش از غلبه این هندوی قلیل القدر بر همچنین شاد و سکندر بارگاه از بهو معصبت قتل شد  
آخر القاب نیران جیتش از جا جنبانید و غضب منقوش بجا شکافش کما غرزشش به یکبار و بهجا رسانید بآلت  
چلبه میان پهنش بران بست که انتقام این حرکت از حاجی را و شب شیر خون آشام ستانده از خون نیران بران گرو

نوشته و مهر راجه را که بدست خود خویش بود بران ثبت نموده نقل آن جا بجا فرستاد و چون شش کلپ نمودن بنده به  
 هندوان منی خیرات کردن خیریه به برهمنان موجب منفعت میدانند احدی نفس نکشید و نیز بعضی اگر متدبیران این شخص  
 بودند به دستخط راجه گواه آورده خود بریاست ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و آقا زاد با می خود را از قلعه ستاره  
 بنشانید و مقرر کرد که سوامی اطعمه لذیذ و شایاب نفیسه و تیغ و خنجر ضرری و وابسته از آن گزینا باشد این پنج چیز که از دانه  
 باشند و هرگاه به بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار رفتن به اجازت دیوان منی بالایی نروند انهم یکدیگر و منبرل این قلعه میراث  
 نبررگان بانه رسید باقی ملک و خزانه و نوج همه از آن بالاجی شد بالاجی برهنه ست از سکنه کوکن و بهمن سبب  
 اهل این سرزمین گوشت پندت گفته می شود و آلت قصه بعد وقوع واقعه راجه بالاجی پندت عمرش در رتق و  
 نفق ملک و اهل خاص و عقیقت در حضور اقدس پادشاهی برهنه برود و قیقه از دقایق دیوان شکی باطلت نام  
 نمیکند اشت تاولش از بند و بست ملک خودش جمع شد و هم درین عرصه مدت زلفا و برادران اجه را به پیشش ملک  
 و مال متحد الحال با خود دریا و از سابق ساخته اگر اندک کینه و دیرینه بدلهای شان بخایند ریاست انعامات بیکران  
 از سینه های شان کشید از انجمله جد کلانی رگجوی را که پیش از رساله داری از برادران راجه بود ملک نامیور که در آن  
 زمانه قریب سی لکبه رویه بود بطریق جاگیر تفویض نمود و بهمن نمط جمله زخنه های ملکش بسته تدبیر شد و در وقت ریاستش  
 جلوه گیر با انجمله کارش بر وزیر برآمد مخصوصا بعد از این پذیرفتن حدیقه جنت بمقدم حضرت خلد مسکان دست اظهار  
 بالاجی با طراف و داد و علاوه در سوانح حضرت بهادر شاه عالم و محمد اعظم شاه است قتال کلی و مسازگشت چون  
 شده شده که کوس سلطنت بدولت قریح سیری نداشتند و ملک و کن امیخته اقتدار سادات بار به بطلای سلطانی  
 درآمد نواب قطب الملک که از امور دولتی اطمینان فراغ دل خواست دست نمیداد و الاما انجواست تا ملک و کن را از  
 اتحاد بالاجی بنیارساخته و اتفاق با وزیریده فوت بازوی سرداری باید افزوده و بعد از آن کما منی با خاک مظهرین است  
 و علی الامانجام باید رسانید لاجرم بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بجلازست خدمت پر کو شرف ساخته  
 نور و معروضات او را مجدداً بدستور سابق مع شے زائد مزین بدستخط خاص پیشش داد و بالاجی با نهر دل و نهر  
 گردون از آن خود دیده و بکام خود رسید به حاجت بکن کرد و الا کن با دام الحیات خود با و صفت نرسیدن زربش  
 ممالک محروسه که از قدیم با و انعام بود و در آن روز با محبت و وقوع انقلابات در دلی و سوانح سلطنت که پوشیده  
 نیست نمیرسد چون شخص با تمکین بود و است پا از جاده اعتدال نکشیده مکر به بد عهده بدست و مصد فساد  
 نگار و بدست خود چون بالاجی بنحیر تیر قضا گردید و و سپرداشت کلانی باجی را و و کو چکی در سدا شینو پندت بهسا و که در  
 جنگ ابدلی کشت شد باجی را و مالک ملک و مال گردید و اول و دود هوس که بدماغش چید این بود که درین طرف  
 ایام که امور عظیمه خلافت لطمه نصیب دهن شده با فوج گرامی بنابر تقاضا سے بقایا سے زرسابق بنجمله ربع حال  
 ملک پادشاهی باید گرفته هم مبلغ خطیب باید گرفت و هم سجد مجد و مزین بدستخط بندگان اقدس اعلی بنام خود  
 حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اول این مدعا را بوساطت عرائض بعرض استاد های حضور معنی النور  
 رسانید لکن از آنجا که در دال سلطنت از دست تطاول امر و اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک  
 باطلش بر روزگار می بست و عمار به انتظامی و عدم طمانیت و رگش سلطنت بد مقرون از سبب مصر حواد  
 بر منجاست از حضور اقدس امرای عظام جوابی حاصل نشد طرقتانی از تهو و مخور و از غر و مجبور در ابتدا  
 هزار و یکصد و چهل و هشت هجره بانو و دود و هزار و روانه شاه جهان آباد شد و چون فوجی جاکش در زخواه همراه

قدر قدرت یعنی خلد مکان گذشت که انیم یک ازندگان آبی و جم غیره از عباد الله نماند زو می یابد اگر با نواحی از و  
راضی شده دست از سر زده گیاره دار و مور و عنایت باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر بکی از اساطیر کان محفل  
سپهر شاکل ارشاد شد که از طرف خود با و بنویسد که باین شرط که بعد از حصول مطلب قدم بر اه بغاوت که دل شقاوتست  
نخواهم گذاشت ملتمسات خود را بواسطه عرض حاشیه نشینان بساط خلافت ساط دار و بر طبق فرمان  
قضا جریان خط امیر زبوتر ضمن این مضمون با و رسیدگان از و قوا و شرم بیکانه از تنگ نظری بخود بالیده عرض داشت  
باین مضمون نورس و که علام از بخت که اگر انیمه میل و خدمت را جواب صاف داد و بقلیله انعاما مینماید در انتان و اشال  
با و صفت بکی تنگ آبا گفته خواهد شد این فوج چشم را از خود جدا نمی تواند کرد و چون پرورش جمیع خانه زادان ازین  
استانده محض نشان میشود قدوسی هم امیدوار فضل و کرم است که ربع داخل ممالک محروسه باین غلام محبت شود بطاعت  
تمام بقیه عمر بدعا می عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران بهر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده از جانفشانی  
بازنده ایستد بدراین شخص نیز در وقت خودش عرض این مدعا و التماس غیر قبول این مسئول در شکیگاه طاعت  
پیش کرده بود و لاکن بحضور بنو شرطور نشسته بود این مرتبه بقضای جف القلم باینه کاین وقت که عمر عرض داشت  
او بحضور لامع النور آوردند استند او حتم و صعود انچه بدایع که موجب عدم توجه نظر بامر می و دارسید باستقصای  
مصلح مام می شود مشرف بشرف مصاحبت بود و نیز نظر بر تنگ طرف ثانی موافق ارشاد و مابد دولت مدعا می خود را  
بمعرض عرض و آلوده است بلاگر او دستخط خاص بر عرض داشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بلاخط شاهزاده والا قدر  
محمد اعظم شاه و آید سر اسیمه بحضور پر نور و دیده ناصواب بودن کنگایش که بسبب غلبه مرض و در دستخط  
خاص و عدم استخوان رتبی که همواره خلاف رائی جهان آرا بود و از مشیت انردی لا علاج اجاریات و زمین  
حاشیه نشینان بساط سلطنت ساط ساخته است دعا می قلم نخب بران کشیدن فرمود ارشاد شد که حالا انچه شد شد  
محبت عالی تقاضای آن نمی کند که داده از که بتانم هر کس هر چه بخشیدیم بخشیدیم شاهزاده والا تبار بحضور شده  
نزد آن اسیمه که واسطه بود و در ساد و توسط او بنیم رسید طرف ثانی کلاه با سان رسانید نیست اصل غلبه مرطبه با  
ظاهر نام این غنیم سا و بود و پدر و پدر کلانش سنبها و سیمو نام داشته اند از نجای التماس بخدمت بزرگان نیست  
که چون غنیم اطمانیت کلی دست و او دست از محبت برداشت و مشغول بعیش شد و اولاد می که از و بهم رسید و همه در  
ناز و نفیم بزرگ شده حل و عقد امورات دولت را با اختیار کار برداران و اگر داشتند چار شخص که در سر کار راجه  
موصوف که لقب پر و مان بمنزله و زرا اقرار یافته بودند و بجای و وزیر اعظم کعبه پر و مان بود و مختار گشتند درین عمر  
بالاجی بشنو ناتمه که هم کعبه پر و مان بود و هم در تمام پر و مانان لعنیت و گیکست و دلا در می و سطوت و عزم و  
سرداری سر بر آورده بود و فرصت وقت از افضال آتی نمیده و بظاهر در مراتب مزاجداری فرمانبردار می  
و کارگزاری دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت و عظام و مہام و جلال امور مملکت و سپاه را  
که خودش سر رشته غزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود و تصرف شده  
تمای سپاه و کار گزاران را با خود متفق و یکدل ساخت چون ویش ازین جمع شد و نیز جمعی را که از خیر خواهی راجه بجا مان  
حال پریشان خاطر می بودند آنها را با طراف متفرق و بعضی را به محبت بجا از خانمان پریشان کرده و در انتظار موت  
راجہ زندگی میکرد و بعد بر مانیکه راجه بقرارگاه اعلى رفت بعضی گویند که مر و فیش از سم دادن بالاجی واقع شد  
و بعضی بمرخص موتش قائل اند بالاجی کاغذ می باین مضمون که راجه وقت وفاتش ملک این شکلی نموده است

سرانیة قلیل که بهر سید صرف رفقا ساخت مردم علو بهت و بلند همتی او دیدم نمودار شد و از او بدو و بسیار با  
 زور و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهر رسید که شهر را تا راج کردن گرفت و در روز بر وزیریت مردم دست زد و از او  
 پذیرفت رفته رفته سعی او و اخلاقی قانع اخبار پادشاهی شد لیکن چون اعتنا به پیشو شرمزنده قلیل بود و نهادهای به تمسک  
 عازم تکران دلیل از سر و داران عمده ننگی بود و سلاطین عالیجناب یک طرف چند تنی آرایش و جمال اهل و تامل داشت و این بهت  
 که از مدد بخت او سر شد فوجی بایسته و لشکر به شالیته مرتب کرد و بالاخره تمام عروش بران ریخت که بر روی سطل  
 افتاده و نفوذ بسیار به غارت برد و تا بود کارش همین بود و بدینی هر طرف که رایات ظفر آیات سلطانیت متوجه میشد و این  
 پادشاه کوب باراده آراج مید و دید و بعد عاے خود میرسد و هر گاه از پیشکاه و خلافت ملازمان شعله بهد کیش  
 می برد و اعتنادر و لغز می ساخت و در بجاگ نمی آورد و این سبب تمامی بهت بندگان امارت بنیه او و صرف شد  
 و کار عجلت به ملت می کشید تا آنکه حضرت جنت آشنائی جهانگیر پادشاه بجا آمد و تجارت و مودت و جهانیت را مقدم  
 چایون خود و زینت و او ند و فلک متفتح فرمانروائی ملک بدست ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه آمار  
 که بشانرا و خورم مشهور بود و نهادهای چون حضرت شاه جهان در حین حیات حضرت جنت آشنائی بدو دل شد و از پدر  
 مهاجرت گردید و علی الرغم آن شاه کیوان بارگاه و هر گاه به مالک جنوبیه زده بود و دوران ایام از دهنده می بود و رسید بود  
 در عهد دولت خود او را بطعاسے ملک علی قدر فوج نوازش دهم و در جلد دسے پاس تقوی و آن غارت پیشه را  
 بشکلی طعن یغا و به بسط ایادی سخاوت دست تطاول و از سر رعایای غم و سه کوتاه فرمودند و نیز بشکایت سرور از می  
 ازین عنایت خستد که بیاس خد متکراری و بوده است بنده ارادت کیش شده مکران قیاد و اطاعت تکلیف است و دل از  
 بزرگها بر کند و در آن آوان فرصت را عنایت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بتار به بنا ساخت من بعد المود و آینه نیست  
 با ایل و عیال خودش در آن قلعه گذاشت و خود باین قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جا و انقیاد پادشاهی انحراف  
 داشتند و دیدن گرفت در صبا جونی حضرت اقدس درین امر سید نیست بعد چند سے چون بدین تیر اجل شد پس  
 بجای نشست آن سیه نامه حق نعمت بندگان اقدس اعلی را که یکم فراموش نموده بران و صناع پارینه اش از فرود  
 فتنه انگیزی چار طرف شروع ساخت چون این عرصه زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر ملنی با عساکر  
 زینت افزا شد و وجوه و راهیم و دنا نیز بسکه حضرت جلد مکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم اندک  
 هنگامه بردازی ها کرد و در همین حصن و حصین براسے او ترقی حسب و خواه بهم رسید و جمیع کارخانجات شاهانه و کارزاران  
 و سرکار و بر دسے کار آمدند از انجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دینار و دایع کرد و پسرش  
 با کمال تسلط مستدار شد و حکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم بدو امور و هر چه از پدر یاد گرفته بود بهمان طرز در و ش  
 زندگی میکرد و امر او رعایاے پادشاهی را که در آن اطراف بودند سخت تنگ کرده بود و از دکن و آگذاشته و ملک  
 آرکات و تنگال و آو و دیسه و ناگپور بلکه تا کوئ و بوندی غارت کرد و ملکها را تبصره خود آورد چون قال قال خبر  
 شورش اوسیع چایون پادشاه حجاب رسید موجب چایون براسے تنبیه اشرار و برادران آن ملک از تصرف بعضی  
 حکام جلیل القدر که بطور خود از آبا سے خویش تاج و سلطنت میراث داشتند بقتل منازل برگذاشت و بغایت  
 از روی هرجا که تخم سزا و قات جاه و جلال شدند و نصرت باستقبال پیش آمد و مالک جنوبیه آرا مگاه و مبارزان  
 نصرت اندیش گردیده در اکثر معارک غارتگر مسطور از دست غازیان بهر سمت یافت لیکن دست از شیوه خود با  
 نمی کشید از اینجا که جناب اقدس الهی و رحمت محنت بندگان را بی ثمر نمی پسند و خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانیان

که در هندوان سپهر گنیز را هم طبق نمایند و در صورت چتری هم نمیتوان گفت و فرقه و چتری و فرقه دیگر که پس فشد را ندانند  
 آن نذرند که چتری زاده را در آن خل باید که چون آن سپهر را در وقت حکومتش راجوت میگفتند چنان لقب براس  
 او لادش بمنزله قوم مقرر شد و سوا آن نذرند و دیگر به بنیان آشنا معلوم نیز همین تقریر میکنند شخصی از بنیان  
 در بنارس بود که در علوم هندیه چه مقول و چه منقول کوس ابن الملکی می نواخت او نیز روزی نزد ابراهیم علی خان وارد شد  
 عدالت بنارس چنان میگفت با آنکه سپهر راجوتان بود و دلیل دیگر چتری بودن کتری این است که چون از روی کتب  
 هندیه ثابت شده که بعد از چمن چتری اشرف هندوانست زیرا که سوا س حکومت و فرمان روائی مأمور به تحصیل  
 علوم و اعمال صالحه نیز هست و زمار که علامت شرافت است نیز گردون دار پس غور باید کرد که چتری کتری است یا  
 راجوت و جل این معیار آسانست زیرا که چمن که پیرین و است بجز فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص فرقه از هندو یعنی پیرانها  
 گفته میشود و هر فرقه از هندو قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خودشان میخورند یا از دست چمنی که پیرانها  
 مخصوص بآنهاست از دست هر چمن و آن چمن که مخصوص بآنهاست نان تابه از دست آنها نمیخورند چنانچه فرقه نیست  
 از چمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و وادساکن در آن محله این جامع مخصوص به بانیهای  
 اگر داله هستند بانیان تابه از دست چمن فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیها  
 نمیخورند چمن چمن چمن قنوجی مخصوص به کایته است کایتهان نان از دستش میخورند و او از دست  
 آنها نمیخورد و حاصل چمن از دست چ فرقه خواه مخصوص با و باشند خواه غیر و نان تابه میخورند آلا جاعه سارست  
 که مخصوص به فرقه کتری است هم نان از دست کتری میخورند و هم کلیان با یکدیگر میگوشتند کتری اشرف هندوانست  
 بعد از چمن و چتری نیز کتری است و اگر راجوت بالاصالحه چتری می بود چمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسی از  
 هندوان ابله رو کتب تدبیه بگوید که فرقه سارست براس طبع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش نیست که از دست  
 صاحب حکومت و ثروت راجوتان بوده اند باینکه که بر همان زمانه سازی بار چوتان میگردند و سوا این پیشتر  
 جمیع فرق بر چمن خیز و خانه کتریان خورده اند یعنی نان تابه از دست شان سارست با سمن جمله الف و رای جمله  
 و سمن جمله مفتوح و تاسه ترشت فرقه است از چمن لیکن چون ریاست راجوت رسید کتری براس تحصیل محال  
 جابجا و دید بعضی عمل پس اختیار کردند یعنی دکانداری پیشه شان شد و بعضی تعلیم شان یعنی خدشکاری و بعضی با کتری  
 و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و سباق را یاد گرفتند الملخص یکی از راجهای او دیو پور و دیو پور داشت یکی در گک ایلین جات  
 و یکی کوچاک و از بطن روجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات  
 و قراین چنین یافته میشود که معاصر جلالگیر پادشاه بوده است چون راجه فرور قضا کرد کار برد از ان و در لکش لاجرم سپهر  
 کوچاک را نظر بشه افکش که از بطن انی متولد بود و در هندو اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از بطن جواربی بوجود  
 آید از اجزای و المیراث میگذازند فکیف ریاست که امر عظیم است پس ریاست جا و اند و خواسته که برادر کلاش  
 گرفته با و بسیار ندها باطنیان تمام ملک بر اند آن چاره بران حال و قوت یافته از اتفاق کار برد از ان نیست که  
 اینجا از دست و یا چنانی عقد از ناخن تدبیر نمی کشاید و غیرت سر و ازادگی تبعیت برادر کوچکش باین پنج که عقید  
 مانده بقصر نامه و آنهم بصیرت عمر اصل که نباید زحمت نمیداد لاچار از ان ملک زحمت سفر بسته با چند نقای متمدد علیه  
 که دمساز او بود و دمساز کرده ازین گرداب تخیر و ناکامی سر نصیر کشید چون از صلب صاحب عزت بود و هم از قدر  
 غم و دلادری در فطرت او شخص و دجیت نهاده بود و اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و از انجا



فرقه فرقه از حضور لامع النور ظل الهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدر جنگ سراج آن فسرزند خود بملک سودا نزد  
 بسنده و کواز در جهان ایام مہمیت انضمام فرزند سے چون آفتاب بشادروان کو اب صفدر جنگ بہادر گرا  
 فرمود و بکمال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت با سعادتش چون آفتاب بعالیان شہرہ یاب است  
 ع برآمد آفتاب از مطلع نور و انشا اللہ تعالیٰ در بہمن منمہ موزنہ سے از مہمادان جہان دولت و کامرانی  
 و فلک رفعت و عالی خاندانی خواہد آمد المختصر بر بان الملک و یصوبہ او بہر سرکشان را با مال ثم سے توران  
 ساخت شجاعت و نجابت نہ افتد کہ بہ تیر و سے خامہ نیربان توان بر و از انجملہ تنبیہ با تہی را و و پسر با اخی بشنو نامتھ  
 میشود کہ در سنہ یکزار و یک صد و چہل و ہشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و نجابت قدرت آفریدگار است  
 و کرامت با حجت را و پسر کلان بالاجی بشنو نامتھ پندت بدلی و نہرست یا فتن از دست کو اب  
 بر بان الملک اگرچہ ورین مختصر ذکر احوال دیگر سے گنجائش ندارد و لیکن بعضی اشخاص کہ صاحب یک و چار  
 و بلند نام و نشانہ بودہ اند ترک ذکر آنہا بہ تفصیل و بہین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنا علی نہ نوشتہ میشود  
 کہ راجہ او سے پور کہ مشہور بر انست موافق تحریر مورخان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از  
 اہل ہند کہ عبارت از ہندوان باشد بیاعت نمی آید زیرا کہ راناراجپوت است و راجپوت فرقا نیست از ہنود کہ  
 سوائے ہند گاہے موطن و مولدشان عرب و ایران نبودہ اصل راجپوت انست کہ در کتب ہنود مطبوع است کہ از  
 سر بر ہما کہ جمیع موجودات را از عدم وجود آوردہ برہمن صورت ظہور گرفتہ و از باز و چہتری و از ناف میں از  
 پاشنہ شد برہمن اشرف ہنود است و بر او واجب است کہ اوقات غریزہ را مصروف تحصیل علم نماید بعد فراغ از  
 جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جل شانہ و تکمیل نفس بعبادت شاقہ پور و از دو و لایس کہ ہمین سنہ بارچہ  
 مع کلاہ و تہ بند و غیرہ باشد ضروری و پس علی نہ اعتدائے کہ سبب بقای شخصی تواند بود و دیگر ما بہ الکفایہ  
 اکتفا و زریہ بدریوزہ گر سے حاصل نماید و کسب معاش از انجاہ دیگر کنند تا دلش بکافہ مصروف بعبادت نہ ذکر حق  
 باشد و این فرقه متقسم بہ چہدہ صنف است و بعد از برہمن چہتری افضل آدمیان باشد و او بر سے حکومت و نگہبانی  
 برادران نو سے آفریدہ شد کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و در قاف و تدبیر خلق خداست چون در ہندی اکشر  
 سکات عربی باہمی ہوز باجم فارسی باہم سے ہوز مباد کہ مینایند حالا لفظ چہتری شہرت بہ کتری گرفتہ راجہ حبیرت  
 پدر رام و ہمین و راجہ او گر سین پدر کشن کنہیا و راجہ پانڈ پرہم و ارجن و ویدراشت پدر رچو و ہن و دو ساسن از  
 بہین جماعہ بودہ اند ہر چند در سہمانان با ظہار بعضی ہندوان تا آشنای کتاب چین مشہور است کہ کنہیا راجپوت  
 بود و بعضی او را امیر میدانند و امیر گر و بہیت از ہنود و اخل شد کارشان گا و چراغیدن و وید شدن آن  
 باشد لیکن چین نیست و وجہ شہرت او باہم انست کہ دایہ اس ازین فرقه بود و او در صغر سن در گوکل کہ موطن  
 دایہ او بودہ است پرورش یافتہ گوکل با کاف فارسی و او و ببول و کاف عربی بفتح و لام نام مکانی مشہور  
 و در اصل نام پدرش سید یو و دا و رش دیو کی بود و بعضی صاحبان کہ راجپوت را چہتر سے میدانند آنہا نیز  
 راہ حق غلط کردہ اند انچہ از علم العلما سے ایشان را زدان پندت کشمیری کہ عالمتر سے از دوریوقت نبودہ و دور  
 علوم براسلاف ہم چہیدہ بود باستماع رسیدہ انست کہ چہتری عبارت از کترینان است چند ہزار سال پیش ازین  
 راجہ بود از بہین فرقه کہ در آخر عمر فرزند سے از بطن جاریہ با و روزی شد و بعد از وفات او بر و سادہ حکومت  
 نشست و اولادش سے راجپوت شد از ہجت کہ چہتری آنست کہ در یک طبق با چہتریان چہر بخورد و قاعدہ است

این دو دومان عالیست پسرش جهان شاه را با پادشاهی تبریز سمرقند و از فرسوده خود بدولت و قبال خود معاود  
کرد جهان شاه چند سال سلطنت را ندیده جهان دیگر غم نموده و بعد از برادرزاده اش بیاع شاه بر تخت نشست بعد از  
بیاع شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهنشاه ناصر میرزا و بعد وفاتش زمانه تلج سرلندی بفرمان  
شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران شد بر زمانه رام شاه عباس اول نبره پسر شاه طهماسب صفوی  
شد و از خطبه او منابر را شرفی دیگر بدیدار با بجمعه متکلم خاطر ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خن خسته  
پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سردارایی باشد و از اجبار کننده آن زمین را زیر نگین خود درآورد و مالک  
هر مکان را بجای دیگر برده بطور خودش مشمول عواطف خیر و انعام نماید اکثر جاهای پنهان ظهور یافته در تمام  
طرف مدت مدام غم شاه حجاب از این ظهور بخت تبریز ریخت که در آن ایام پادشاه تخت ترک در ایران زمین بود و با  
شکری گران آنجا رسید و منصور میرزا راه همراه گرفت و در نیشابور آرد و سیور غالی و بخواب برایش معتمد کرد  
سیور غالی با همین جمله کسور و یاسی مضموم در آسای جمله ساکن و عین معجمه و الف و لام ساکن و در ترکی معنی جاگیر گویند  
خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ و پسر علیخان بیگ و پسر جعفر علیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ  
و پسران محمد قلیخان محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بود و محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از بطن خیر  
خالو میر اسماعیل چار و دختر داشت یک پسر از این داد و این عقیقه مادر نواب میرزا محمد علیخان مرحوم و نواب  
میرزا رحیم خان میرور بود و دو پسر را به برادرزاده خود غرت الله و میرزا محمد حسن خان بهادر برادر بزرگ نواب  
صفدر جنگ مخفوق عقد کرد و از بطن آن سعیده میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد  
شد و میرزا جعفر تا بکابل آمده بوطن مالوف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت الله آباد داشت و سیوری میرزا  
یوسف تقویض نمود و الله سید محمد خان میرزا شاه میرزا خان میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف گداز و بضر چوب خیمه هلاک  
شدین مومن صانع بوده و دختر جاری بهایکم صاحب است و الله نصیر الله و نواب عبدالمطلب خان بهادر میرزا حیدر علیخان  
مرحوم و میرزا علی اکبر خان مخفوق رشیدی پلاوی که در خانه ایشان نجته میشد در تمام مشاوری و دیگر ملا و خراسان شهرت داشت  
و سلسله نسب این صاحبان از طرف بادر بطاوس علیه الرحمة یا و کارا نام ثانی حسن محبتی علیه الصلوٰه والسلام میرزا  
جعفر خان بیگ و پسر بود و آید پسر بزرگ میرزا حسن کوچک میرزا تقیم میرزا محمد خان محمد و از اولاد بیار  
مثل پریجان خانم و غیره بودند لکن سر آمد به اینها و الله ماجده همین و و خلف ارشد همین و دو گوهر درج امارت بود  
بود و دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر و نیت احوال نواب صفدر جنگ بهادر بر بربیل ایماز  
باجمله چون خط طلب که بواسطه بهاری مقدم گل و صبا و شد غنچه دل بود از طرف دائی بمیرزا تقیم  
رسید تا امل عازم این طرف شده در اسرع از منزه بلازمت جناب دائی شرف سعادت اندوخت و دائی با دال  
مهره و الف و همزه کسور و یاسی معروف در محاوره صفایان برادر را گویند و بعد چند یک نواز رشادت و و انانیت  
و آثار امارت و عالی فطرتی از بیاض جنبش هویدا و همین علامت سبب فرید الفت نواب عالیجناب با و میشد  
مصرعه ساسی که نکوست از بهارش پیداست + نواب برهان الملک بهادر و برهان سعادت افتد ان حشر  
چایون اختر خود را بهین خواهرزاده خود بسک عقد و داد و چون همین نور با صره امارت و همین مرموم چشم دولت  
بنزد که پسر نواب عالیجناب بود و در اندک است از منزه ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت از زیاده از تربیت  
خود ملاحظه فرموده بنیابت محو به خودش سر بلند ساخت و بخودش طایفیت کلی از وجود ملک داری حاصل نمود

نظر بر رحم که واجب بود و همی عمل به هیچ بخاطرش و زنگرفت لاجرم با وجود اینکه با آن نجات پیشه قریب پنجاه هزار راجه  
 و اجماع بود جنگ شروع شد و بتأیید از قوی و ده هزار کس از لشکر نواب مدح کارش آنچنان تمام کردند که اثری از و نماند و فوج او  
 مثل باران نشو از زمین ریخت و سرش که سر از گردان بود و جنگ خون غلطید و هر جهان از همه کافران پاک کرد و سرش  
 جمله و زخاک کرد و بجای او پلانی اینگونه شجاعت به نمایان و تنبیه نمودن مراتب و لاوری آن سردار عالی شان زیاد و صلح  
 نظر بشکاه و سلطانی شد و اول بختاب بهادر جنگ مدح و نوازی یافت و از ثقات به اثبات رسید که در آن از دست آمدنی  
 صوبه جمع و جوه از منقلا و لکھ رو پیش بنود نواب مدح و نوازی و یک کرد و در وقت لکھ رو پیش بنود و چون این امر معروض  
 پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین و حسن تدبیر آن امیر بگوش صغیر و کبری رسید بعد چندی بغایت خشنود بختاب  
 برهان المملک پای بلند شدن بعد بعضی امر از هر زاویه کان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمینداران و  
 ناظران زرر که باید بمنص و وصول نمی آید جاگیرت خود را با جاره و خواجها تصرف ملازمان نواب عالیجناب و اگر  
 شخص اینک جمع صوبه و سال سوم مع جاگیر امر ابد و کر و کشید و شهر و معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از قری تاشریا  
 رسید زیرا که از حین حکومتش سر سرکشان مردم از ارباب و اش کرد از خود با بغضب عظیم هیبت امیر قبول گرفتار و ساکنین با  
 افتاده از شمار مردم طمانیت سرشار شدند بالجملة انخارستان ظلم و تعدی گلستان آن دامان شد و همان شت حدیث  
 و نفاق محفل سرور و بخت شبنی که بهائی همی بهیب و غارت بومیان و مجبور بود این وقت رشک صبح نور و قاعل شیشه  
 صهبایان صفا و غمور گردید جائیکه از اعتساف آن تبه کاران غیلان را دل پز از خار بود و امر از آبیاری بحاب معدلت  
 غیرت گذارد و درین اثنا جناب مدح را فکر که خدائی نور دیده خود نواب بکم صاحبه در خاطر پیچید اول بخاطر حق مناظر گذشت که  
 آن در دانه بحر مجد و امارت را بسکاک از دواج برادر زاده اش نثار محمد خان مخاطب به شیر جنگ کشد لیکن چون میل  
 خاطرش بشیر بامار و معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی نشالسته در و دلا  
 دالای خود و شنبط جهان پیش نرسید لاجرم حلی بوطن نوشته خواهر زاده خود مرزا محمد تقی را طلب فرمود  
 نوکر ابایی که امیر مرزا محمد تقی و کیفیت و رویشان از تبریز به نیشاپور از خجایاره از نسبت میرزای  
 مدح بقلم داده گئی آید تا این نسخه پیچید که شرفش خیر از ذکر محامد امراس و الا مقدر نیست بختی تازه بحصول  
 انجام که قابل قبول است نظر شود خلاصه آنست که در اترک ایلیست مشهور موسوم به بیات و بیات بدقسمت اول تو نیلو  
 و قراونیلو که هر دو شعبه آن باشد و ترکمان تیر و نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قراونیلو و قراونیلو کمان  
 در وقت حضرت امیر تیمور صاحب توان جنت مکان هوس سلطنت و سر سجد و از فرط شجاعت و پزلی خاطرش بملک گیری  
 کشید ازین بسبب چند بار و با امیر صاحبقران محاربه دست داد چون پیش حصول شاهنشاهی حضرت صاحبقران  
 و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین قوی عظمت و جبروت صرفه در مقابله نمی خبر حصول عاکه عا  
 از فتح باشد صورت نه نسبت شعربانج و نه است بنو و کارشمان این طائفه از و زازلی عاشق غرمند و بعد چندی  
 که امیر و الا جناب قدر قدرت بجوار رحمت ازیدی پیوست باز با و شاه موصوف سپاه جمع ساخته سرشورش برداشت و  
 با شاهزاده و الا بتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور کورگان مقابل کرد و شاهزاده در آن جنگ و جلاوت داده بعد  
 تاب تیغ و آتش بدن بلباس گملگون سیرکاری حله برین شد مخفی نماند که نسبت با دشاهان هند بمران نامتی میشود  
 الحاصل بعد کشته شدن میران شاه خاقان عادل شاه برنج میران امیر تیمور لشکر گرانی جنگ قراونیلو برداشتی که هر دو لشکر  
 قریب هم شد و طرف ثانی برضیه کرد و از در و معده عالم فانی را پیر و ساخت خاقان عادل از راه رحم حلی که سحبه صغیر

بجا آنها هیچ زود مصرعه بر نرسد و زحمت خود را و انهم چون قطب الملک اخیر گشته شدن و درش فرج می شود و سرور و  
 رود و چون از دیده باریده حجت قهری افروز گزینی عازم می شد هر طرف که می سلانند بود و خطوط بطلب آمدن او نشسته اگر چه  
 میر محمد این هم تعلق بدینان و بود لکن و حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز حلیه صاحبان نصفت و مروت از کردار ساد  
 بار نه گشت بولینیت ظهور یوسته بود و زنده بودند و خون دل و دیده می رخند مصرعه انصاف شیوه است که بالای طاعت  
 جانب میر مدوح بمقتضای انصاف و بپای عقل شجیره علی الزعم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان و اول الامر را یکسانی و دنیا و  
 و خیره عینی تصور نموده و تقریر با چاره و نه از رویا و ده کار آمدنی بلاتانی لازم ساخته از بند و بی بیانه شیر غریب است از انظار  
 شاه جهان آباد گرم ساخت و یلغار خود را به سکه سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اند و زحمت چون در آن وقت سعیت و سطوت و  
 شجاعت سادات باره در خاطر توریان تنگ داشت و در وجاب مدوح را اندر و عینی و از مغنیات دانستند المختصر خباب میر محمد امین  
 معرفت نواب حیدر قلی خان میر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب مدوح سر غرت برافراخت و استیلا  
 نواب مدوح بسلامت حضور اقدس ظل الهی کام دل یافته بخواب سعادت خان بهادر سر مایه مبالغت اند و زحمت برادر برکش  
 بخواب سیادت خان سر فروز شد از آن وقت با میمنت پایی و دلش یو آفتاب آمدی گرفت چون در میان مدت از آن  
 طرف عبور کند خان قطب الملک ازین طرف قشون شاهی را با بهتمام توریان در میان او با هم تلاقی واقع شده است که  
 اسیر ملا کبر می و را پنج کند شود شیر را رگ گردن + ناره جلد از بهر و جانب است تعال یافت و گرم بازاری قصاص بطریقه  
 سر فروشان جان شاربخانه بر اندازید با سامان کرد با آخیره مدبر قضا عبداللہ خان را اسیر نموده مغنیه ساخت و درین محرکه از رفقا  
 خباب میر محمد امین مرد و نمایان کار با سه دست بسته بطور رسید و خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و اطمینان بندگان  
 اشرف علی ازین هم سعادت خان بهادر از حضور اقدس مدو علی خواصان حضور و الا و نظامت مستقر اختلافت کبریا و مخصوص و  
 متاثر شده نظم و نسق صوبه مستور و مشرف و بتوری یافت موجب آنکه هر چند در جلد می این خدمت شایسته و بندگی و دست بسته صوبه  
 اکبر را و تفویض ایشان شده بود لیکن عنایت خسر دانه روز بروز بجال آن الا قدر ترزاید و پشت و بهمت بلند سلطانی  
 باینقدر عنایت قلیل که جمش در تمام سال زیاد از چاره و لکه رو سپه نباشد کفایت کند و از سر از شروع سال هزار و صد سی و  
 دوم از وقایع آخر نگارده که در آن و از احواله گرد هر بهادران بود و معروض خاکشان پای میر قیلافت شد که در صوبه مستور و نظام  
 آنچنان منظم شده که ناظم را متمدان آن بوم شوق قیام می دانند و خیال انتظام از موی الیه در حکم گنجایش فاعلاش و در بحر نرج  
 می چندارند باطلاع این احوال از زبان کرامت بیان خدیو گیان شرح یافت که چون سر کتان آن ملک سر فرزند و از  
 فرد می آرند بی آنکه صاحب جلالتی را که نبرد کشت شجاعت خود گردان آن گردنشان به کند شیر گیر کشد بر کلام نظم و نسق آنجا  
 درست نمی آید و بصورت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می سر و حاضران تبصیرت او شاه سر بر زمین شوند و در  
 روز مکه کو خلعت صوبه اکبر با و بر ارجح سکه کچو او به خلعت جمیر بظفر خان بزرگ کو چاک امیر الامرا خان و در آن خان بهادر خلعت  
 صوبه آخر نگارده و به سعادت خان بهادر محبت شد هنگامیکه و صوبه بزرگ و در وقت افزا شد از بیم صلابت و دلاوری خوف شجاعت  
 و بیرونی آن شیر بیشه و غا و آن سردار از سر فلک لاد و آن میجا تر از رسته عظیم در نهاد و بندها و آن آنجا پیدا شد شهرباق بهر زین کو و غا و  
 لزه بر اندام غذا و فدا و آنکه سلامت بر غارت خود عنایت و بهمت قدم از سر ساخته حاضر شدند با تقیاد امیر میان خدمت  
 بر بستند و نوازش امیرانه راه بکوچه سلامت برده جاد و مدطمانیت و گهواره راحت یافتند و کسان که از جلالت و عظمت  
 خود مجبور شده سر بشویش برداشته و زور بازوی دلاوران امیر و بعضی طمع و تیر کشنده از انچه مومن سنگه کپور  
 قوم از حیث راجه ملوئی که گاهی با ناظران آنجا سر و دنیا و بود و چون از سیاه بر خود و بچیده بهر گامه راست شد هر چند اول





تا بعد از آنکه نظر به چهره یوسف که زبان حق اعتراف بان او چنانکه بمقام خطا بر شمرده شد از آن مکنز در جگر که کرم زنگار است بکسی اطلاق نکند و در آن  
 نوکر و رویت نمود و نواب الاجاب بر بان الملک بها و خیرت مکان و در شرف و آغاز ترقی و درین ولایت  
 میرزا نصیر و میرزا یوسف و ویرا و رعایانی فرزندان میر محمد امین میرزا سید شمس الدین نیشاپوری حسینی موسوی یعنی آزاد و اجاب  
 امام موسی کاظم علیه الصلوٰه و السلام بودند میرزا نصیر ازیر و قدیر دو گوهر صدف شرافت سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین که است  
 فرموده بود و در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نور الله مرقد که هزار و صد و پنجاه و پنج از هجرت بود اجاب میرزا نصیر  
 خیال سفر بند و ستان بخاطر جاکرفت و میر محمد باقر همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون آن صلح عظیم  
 اندکی خوش آب هوا تر از جاهای دیگر است جناب مغزی الیما رنگ سکونت در آن بلده ریختند بطریق تو از شجاع الدوله ناطم  
 بنگاله اندکی مهام معاش نشان بوده است درین از منته میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که عمده  
 عم خود و بن نواب بر بان الملک غفران پناه بشیر خنک نام و در وادخو یزور حضرت فردوس لنگاه بصوبه اری شمر رشک  
 امثال و اقربان گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لیبیک پیک اجل و اقبال را از آرمگاه مغفرت فرمود و میر محمد امین که در ولایت  
 تشریف داشت و در نه هزار و صد و بیست و هجری باشتیاق ملاقات والد و اجداد و دید برادر بزرگ تشریف عظیم آباد آورد و این  
 واقعه ناگزیر سر زده با تفاق بلور بزرگوار و روانه شاه جهان آباد گردید و میر محمد اجاب میر محمد امین پس مسال از بزرگوار برگ خود و دکتیر بود  
 لکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آئین و ساطع و اشعه اقبال بهر مندی از ناصیه غر و شرفش لامع بود و نیم  
 بنیاطا هر شیشه که از دستعال و از انزل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جلیش اجملیه حکومت ریاست پیراسته المختصر ضعه  
 افضل از روی آن تقاوه و دو مان غر و شرف از عهد رضاعت تا بس کمال بمطالع و تربیت پرورش میداد و همواره فطر علو  
 منظرش با مولایالت و حکومت مصروف میدشت از نجاست که در ابتدا به بند رسیده و از طرف شاه جهان آباد با عالمی پیشگان عمده  
 در خورده و حکومت بعضی جاها بدست آورده با سناخته زمانه میگذاشت و بعد چندی که کواکب اقبالش از افق سعه ترسے  
 گرفت بانواب غفران تاب سید سر بلند خان بهادر که از عمده امرای روزگار و صوبه و ارگانات بود طرح تعارف فکند و خدمت  
 میرمنزلی از سرکارش یافت چندی با مصاحبت کلی و در رابط بسیار بخدمت آن مخفور گدازید و بیکه شمول عنایت آلی همچنان  
 آن الا قدر بود اراده قدیم لم نری نخواست که او را برین امر قلیل گذارد شنیده تازه بر روی کار آمد و بسبب انفکاک  
 از نواب مدوح گردید و مفصلش اینکه روزی خیمه نواب مقدم الذکر در موضعی نامی و از صوب شد و شایه شدت بارش و باد  
 آنقدر دست بهم داد که خیمه ها کالعبن الشفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یکا گویای ساعی الی جبل بعصته من الممار  
 گردید و بیت بسکه طغیان و داند ریشه در آب آسمان بنمود و همچو جناب نواب موصوف مبر و تمام شب با بارقه غیظ و غضب  
 و رنج و تحفه لب بر روی خیمه که شاد صبح از جیب شب تار چهره کشود و نیز جانا تاب از پرده ابرخ و انمود و نواب و الاجاب  
 نیز خواب برداشت و میر محمد امین را طلب داشت و شکسته شبیه بسیار از بسیار سر کرد و جناب میرزا گزانی کلمات  
 شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شما داغ هفت هزاری دارید باین کار با کجا اعتدای مینمایید از آنجا که  
 الافواه مقدمه الی کون محیط صماخ و صبح و شرف است از و تعالی اول این حرف بشارت بر بان نواب سر بلند خان  
 جاری ساخت و ازین امر کائن دل میر محمد امین را لگی دست داد و تا همان زمان پا از دایره رفاقت آن امیر بے نظیر و  
 کشیده و دست بجل المتین فضل آلی زده عنان غریمت سببت شاه جهان آباد منعطف ساخت هر چند فردای این حال  
 نواب خلد سکن معلوم بانواع معذرت پیش آمده با ستالت هر چه تمام تر سعی بلیغ بکار برد اما بجای رسید با لآخره جتا  
 مومی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور بر نور انبشارت من الله فمیده میر و مابرتبه هفت هزاری رسیده ملازمت لکر سازم

امیر این امیر وزیر این وزیر این وزیر این ملک نواب سعادت علیخان بهادر و مبارز جنگ نام قابل و طبع  
 علی الدامین طالع شک عنوان محمود و اوست شرف اندوز شد و دست عنایت او مرا از خاک کثرت برآورد و در این خشت که نگار  
 لطفش زوره را مطلع آفتاب عالم را بنیم خلقش قطره را منبع نهر را دریا سازد و رقی در کارین بود و در می در عالم اختلاط بر سبیل مذکور  
 در نه نهر از دو صد و بیست و سه هجری از زبان هدایت تر جانش با نگاه بنده پرور زوره نواز و باین طبع و پاشخ پذیرفت که اکثر اوقات  
 بخاطر مسکیزد که احوال خیر مال نواب بر بان ملک بهادر عنوان منزلت از ابتدای درو و دهنده و شان تا هنگام منقبت این شهر  
 جاودانی متضمن کرم حار با تیکه آن والا قدر پیش آمده با کیفیت ریاست و لیاای عالی تبارش که یکی بعد یکی و او عشر و چهار  
 بر و ساد و امارت و فیض سالی داده یعنی ابتدای کتاب مذکور نواب مدوح معفو و انتمای شرح احوال سمیت اشغال جناب عالی  
 وزیر ملک است و این بهمین الدوله بهادر باشد بر صفت بیان طرز تحریر و غیره و لیکن چون عیبه شایسته از کذب نداشت باشد اگر اخیر سمیع تو  
 رسیده و از کتب سالان محقق شنیده باشی عبارت قریب القوم پاک از تکلف بر نگاری بر نشانی موجب فریخت و از انان علی الخا بدو  
 من بیکاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلند می مرتبه بهر ساندیم هر چند اشغال امر لازم الاتباع چنین جناب الاماعت  
 اعتبار متواضعان این دولت ابد مدت و دوران عدت است لیکن ازین سبب که از هر بار برتری نمیتوانم کرد و در اینش خنده و فیض کجور را  
 صاحب لیاقتی باید که نشانیان بودی المعی عرب بنجدتش را لوی اوب ته توانند که دخت بخود دریدم چه از لازم که سی سال عمر در بطا  
 گشت و آبی از جو سار عنایت مبد ز فیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی باشد لطیفای عطش من بخور و شربت ساله بودم که اند  
 موطن موله خود رای بر می گسب ایما پدر و دار و شاه جهان آباد شدم انجام اول از کی شوق که لازم می سن است فانی از بسیار  
 کرد و بات نشد که در تمام تحصیل علم بهر سه گماره از صرف و نحو انهم بنحو شوق بلکه تا کید والد یا یسین سانه ابری عظیم و تربیت  
 بدین کلیل تعلق پذیرفت هنوز نطق به نطق آشنای شده بود که در او از هزار و دو صد و دو و هجری علام قادر جان رو به سبیل و ظل  
 قلعه مبارک شد و در مقامه در قیامت بر پا کرد و ظلم که از دست لشکر یانش بر ملا زمان دولت گور کانیه رفت قابل شکر است  
 زیرا که وقت نوشتن آن نال قلم غیرت شمرگان خونبار بخون در فراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و دست از  
 کثرت اشتیاقی نیاز از اظهار است لاجرم بهمین شعر که غما میاید بیت یارب که گذر شد در شهر ما که باشد و هر خانه بزم ماتم هر چه  
 کر بلایی خلاصه بعد ضیاع نفوذ و استعده و الله معفو از راه دکن کمرت به تحصیل سعادت و حج بستند و این سجدان بلکه نوا آمد  
 و در ایام از عدم حوض دارش و اسانه و تقریری و در کار کار سامعه غرضش خود عرصه بر آنها تنگ کرد و لیکن از اینجا که دخت  
 محنت را غم می و تربیت بزرگان اثری هست البته ازین صحبت اسانه عالی جناب بقدر و قوتی بهر سبب مختصر منور که چه مناسب است  
 را درست بلند شده بودم که فلک باز به پیودن منازل و قطع مسافات اشاره کرد که بعد سعادت و والد مرحوم از سفر حجاز و قیام  
 فرمودن در ارض دکن در هزار و دو صد و سی و سه هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال در آن ملک مکث کردند  
 و درین ایام سبعة و بیست و یک سال از دو نیم سال قدیم ثبات رفاقت نکرد و با کلمه و سپین عرض مت بلا و دکن آتاهستای آن که  
 کناره علیا است و دیدم بالاخره مبتلای بلای میی کشیده عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کرم باکی و قنلت  
 استیغاده از سبب کناره کشیدن فرصت نه جهان دیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسو و گی استخوان و گشتن از  
 کتل اینین شرط افتاده که ما قال المحقق فان البدن بعد الاربعین یاخذ فی الاخطا ط و الاستهاضة القیة العاقلة فی الازدیاد  
 المختصر بعد بعد با وصف ازین مرحله عدل از فرمان واجب الاذعان سبب نمیده سکیا علی الله قلم بردشتم فانه تم الامور و  
 هر چه از بعضی دوستان که سری به تحقیق احوال و صیغ و شریف دارند بگوش خود جرات نگارش آن کردم الحمد لله که بفضل  
 از و متعال در مدت دو ماه ازین طینان حاصل آمد و به عباد السعادت موسوم گردید لیکن التماس جناب الای بلغان

صفاش طبایه نگین کلام مخزن نظامش گردیده از خط گل گنبد و نگین لبتی بر داشته و دیده و در که بال منع نگاهش بسته  
 شده تا لاجال یونانی او شده حسن بان و زکار با چون جلوه صبح سحری همچو پنداشته قبا می طبع علم تریش که خیاط قضا عجم  
 مشق خیاطت بکار برده بسوزن فکر دقیق ورشته نظر باریک و وحشه گلی بود اول ماخلق ائمه نوری و یکا لطیف تر از جاک  
 که جای او خیر سر برده جلال و نهانخانه و جو نیست در عالم امکان با وجود جلوه گری لباس شیری از چشم و و بنیان در  
 نقاب مقوری اسیات فرساده خاص پروردگار و رساننده حجت آفتاب و گرانمایه تر تاج آزادگان و گرامی تر از آدمی  
 تراوگان و محمد کازل تا ابد هر چه هست و بارایش نام او نقش است و علی الله علیه و آله الطاهر بن الطیبین و صبحه الهادین  
 و الهدین علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین و بر بیان سبب تالیف اما بن چنین گوید ره سپر کوه سحر خانی و سواد آشنا  
 صغیر تر و لیده بیانی بدنام کن نوزها لان بوستان مصطفوی و ننگ یاسینان نو بهار مرصودی غلام علی نقوی ابن  
 سعید محمد اکمل خان طبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابو الطاهر مروج الدین شاه عالم پادشاه غار ارمی و و سحر  
 و سحر فزاری یافته مختاری سرکار با اقدار حضرت جهانیان اراد و بان فاق گیر گیتی ستان کبر ثانی ادم الله جل جلاله فضل علی العالین  
 در او ان شاهزادگی و ولیعهدی و الیاده که چون درسته هزار و دصد و سبت و دو و مجری مطابق سینه یکبار شربت صدقت  
 عیسوی جلالت کسیر و صفت خاندنجه نگین معراج جمله معانی و کجکل ساز گزینش و دایان بزم نکته دانی مهربان خلک و و  
 و اقبال و نجم ساطع برج فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت نامداری و نقل بی بهای بدیشان است و کامکاری و صفای  
 زلال چشمه سحر و برتری و صبح صفا پر و تمیز و انش و خرد پروری سیاح بحر ناپیدا کنار علوم غریبه و مسلح صحاری و مسج نقصا  
 فنون عجیبه حلقه کن دست سخی کامل در کمر بلند یا کبی و بشوق تمام در رکش خوش قدان دیار صاحب مایگی پرورده آغوش  
 والاود و دانی و بزرگ شده و در عالم خاندانی منجمه دیده مروت نمایان در روح بدن نفیوت و احسان نتیجه شفقت آبا می سعه و شمره  
 و رخت و عای اجات سعه نازش عناصر اربعه در زمانه و افتخار موالید سه گانه مرکز محیط گرم گسری و قطب معدل سکین پرور  
 بنشده سواد ابدی بوجوه اهل جور و افسان و سپارنده حرمت منع الزوال بحد و صاحبان عدل انصاف نگین خوش آب  
 خاتم محمد ایلالت و در دایه شاهو آب سبب حمت مجدالت و شمشیر تهو و جلالت و آب نشان جرات و بسات میر عد و کبر  
 قلعه کشار تم کلاه از سر که کاوس ربا بیت نامش اوده از بهر و لیان روم و رنگ و صیت فطانت او در سبط زمین خیره  
 بخود بالیدگی و دشوران رنگ حکمش و فصل خرد و دین چون آب روان بر قوای ناسیه جاری و محبتش در موسم اردی بهشت  
 در برگ و بی برگ مانند شامه و در او دساری نروبان نه پایه آسانی از نظر افتاده کسی ایوان قدر بلندش ماه نوبان  
 رفعت و بالانشینی آرد و مند شرف مصاحبت نعل سمنش اسیات کف صفت و شمشیر جرات و دماغ هوشمندی مغر فطرت  
 زینتش سیکر خصمان و و یکبار زگر زش فرقه را سینه منفرد سانس چون علم ساز و گشت و شود تبیح ساز از مهره شست  
 بکین چرخ اگر رخ بر خورده و نکه از چشم مهر و مینوز و وجودش قطره در لجه نجید و ز خلقش نفی و غنچه حید و پنجه نیکه نشینده شیده  
 تراست و تو گوئی آفریدست و خبر از زانپنهانش داود و سواد خط پیشانیش داود و ادب و در شگفتش و یکبار چوینش را  
 حیا آئینه داری و بریر قصر قدش در تاشا سری بر پشت عقل دست بالا و برتر برتران سر آمد والا گوهران تصف بصفات  
 غیر معدوده و دانی حقائق آشیای موجوده یعنی نواب علی القاب سپهر جناب بالالی رکاب عطار و گیاست شیری  
 ستانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان نجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل الملک جان ملی بهادر ارسلان  
 عیسوی المله نفع الله لو اودولته و کور شمس حشمت که از عماد حصو و فیض گنجور شاه شاهان خسرو و ازاد و ربانی حاج ثالث  
 پادشاه انگلستان از طرف سرکار با اقدار عظمت در اکتبی بهاد و دم اقباله تصب زریذنی سرکار فیض آثار عظم الامراء و سحر فزاری



بسم الله الرحمن الرحيم

نغمه فروشی متعارف لبیان بیاد و حسار کلیت که رنگ و بوی گلها سے بهاری تعلیم خلق و ثلوا از جان بر تو را نصیب  
بهارستان معرفت رنگ نیز نگهائیش در نگاه اهل تحقیق است و ناله پراثر سر ایاشر تر قمریان در آرزوی ششاد است که چو لاگو  
برق چنده نمونه است از دم با هوئی نفس و سخنان شعله بیانی شوق و دلازان سپارنده یاقوت و در شان بنگ برنگ  
بجای ناز محرق حریق آفتاب از خطوط شعاعی هر صبح جار و بی بدست است که خن و خار شرک از راه گرم رودان منزل محبت  
او بردار و ماه را از شب چهار دم فرش سپیدی در بر تابان درگاه نظر خاصان گسترده و باز در و زنگ با گل فروزندگان گو  
انکار بر زور و هر که چون حضرت زبان بقصد تادیقه شک و تعیش باب چشمه حیوان کشست بخلاف مشبه بجای حیات جاودانی غیر از یاسین  
خسطن ابدی در گلستان تمناش نرست و هر سری که بدرگاه کبریا بشنای شبانه تاج جواهر نگار سلطانین و الامتبار نماشا ک  
عجز زامیه افتخار نمیداند و بساطش از مال دنیا و موی ساه و سر که روای ووش سیه بختی و پریشان روزگار نیست نمیداند  
کز آیار که حلقه فرانش از گوش پریش بر دهن کشد و دهن کیست که زبان غرور زکی از خوان همیش چشمه بطون و بهشت  
کلمات را شایسته وضع حل خیریات گردانیده و از زبان دایه قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلو می و خیران حوسه  
چنانکه باید رسانیده لیلی و شان محل معقول را از دواوی شناخت خود و در تر فرستاده و سیه چشمان پرده معقول ادر عرفان  
پر و کثاده بهیت تعالی الله و سیه قیوم و انا و توانائی و دهر ناتوانا و خرد را انجمن خود و زانجمن از سیه انجم و هر دم  
قصص باف عروسان بهاری به خرام آموز سر و جو بهاری و در میند و عبارته که آینه جلال شاهان حقائق و معشرف  
تواند بود و طری از حقیقه اوصاف فصیحی است که قصیده غزالی کوکب تابنده و فرد و خبره و منبع افلاک و مختصر عقول سیه ترین سیه  
ستیره و سدس جهات است دشمن فرا و لیس ثمانی بار با عی عناصر از قلم قدرت و اوار فصاحت آفرین و در شان و عکیده و کما  
لولاک لما خلقت الافلاک تبقر حیات انسانی جان نقاب زش قیظها از کتاب بزرگ رحمت قدیم بساکنان کوچه بهشت  
در عین یاس سیده زبر که دال بر بهیت کریم و ما اهلناک بلغی که چون لب بحر بیان بنطق بر کشد خط غزل از دیوان و از  
روح امر افسر سیده و تکلمی که هرگاه تن بگویمانی در دوا سر آمد تکلمان طلیت و نولین عرب چون بیت گریان در سیه سے که







اظہار

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے مبالغہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیکل بیچ کے قین صفحہ جو ماہ سے ہیں انہیں بعض کتب تواریخ انبیاء و رسل وغیرہ اردو و فارسی کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے متدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب حالات شاہان درگیاں اردو

تاریخ ناظر اجستان - بڑی عمدہ تاریخ بمسوط ہے  
روح نقشبات و تصویرات یہ کتاب دو جلد میں جسکو صاحب  
دیشان موسخ کامل نقشہ کر نیل جیس ناظر صاحب بہادر  
سابق پولیسٹ ایجنٹ حصہ عربی ریاستہاں راہبہ تانہ نے  
نہایت صحبت حال کے ساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ خطوط  
جارج چارم بادشاہ انگلستان کے شائع تمام لندن  
میں چھپی اسپین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گزشتہ کیفیت  
اور وہاں کے باشندگان کا حال بیت تفریح سے لکھا ہے  
اور مشہور مقامات و راجگان ناموران کی بھی تصاویر میں  
چنانچہ محل توضیح ہر حال کی فہرست آواز کتاب سے ظاہر  
ہے اور یہ دو جلد میں ہے ہر ایک جلد علمدہ علمدہ -  
صولت افغانی - اسپین واقعات فرمایا وایان ہندوستان  
اور تحقیق انسان و احساب افغانان کمال نشہ  
سے مع شجرہ اسے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے  
ہیں مولفہ حاجی محمد زور خان جاگیر دار راج کولی -  
فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات مولفہ منشی  
غایت حسین -

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتدا سے طوفان  
سے لغایت اشاعت خوب مفصل اسپین ہن اور  
سورس اسکے اور عجائبات اور غرائبات مذکور  
ہیں تصنیف جناب جیس کا کرن صاحب بہادر -

تذکرۃ الکاملین - ذکر مشاہیر حکماء و علماء کا مع انکی تصاویر  
کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر شری شری تعلیم ریاست پٹنہ  
اقوام المند - ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہ  
منشی کشوری لال -

عجائبات روزگار - بیان عجائبات اشیاء و مقامات  
مع تصاویر مولفہ ماسٹر راجندر صاحب بہادر -

تاریخ ظلم ہند - جیسمن احوال تمامی راجگان ہند  
از برہماتاراجہ جے جے شری ہے اور بعد انتقام حکومت  
راجاؤں کے جو جو بادشاہ اسلامی گزربے انکا حال  
تا انقرض عہد دولت سلطان عالم واجد علی شاہ مہند  
منشی طوطا رام شایان -

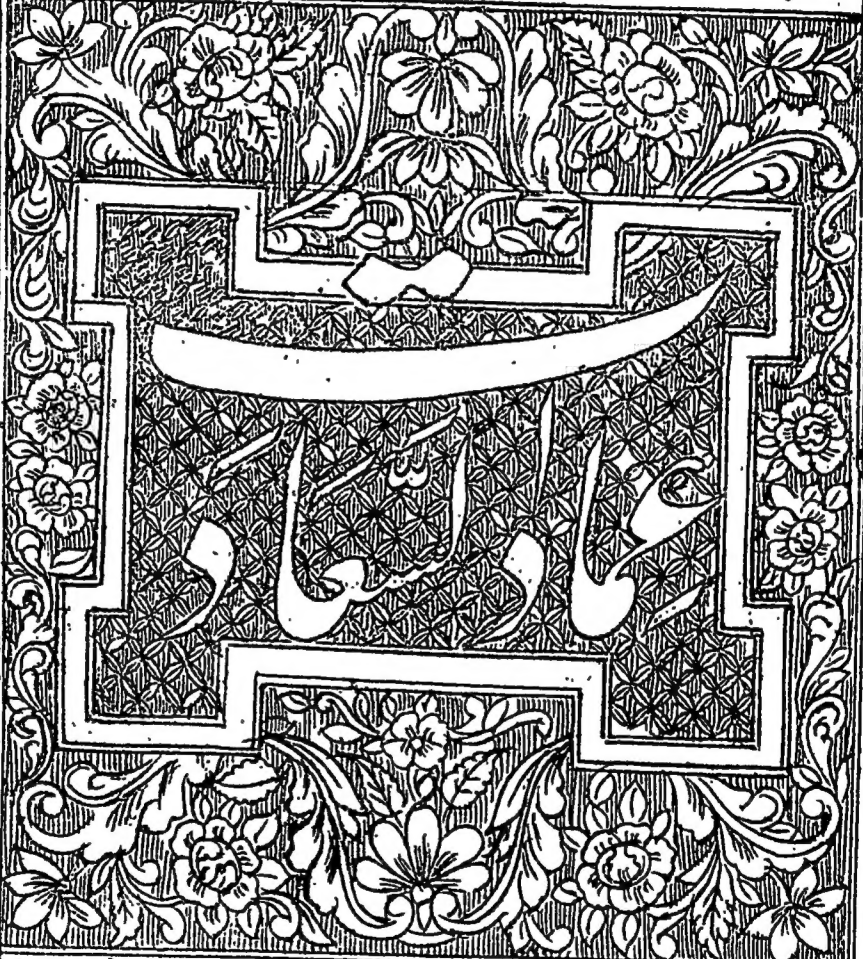
تاریخ جد ولیہ - اسپین احوال نبی اول حضرت آدم  
سے تا ایندم جزو کل حال تاریخ ہر طبقہ کا انبیاء  
ائمہ و صحابہ و تمام سلاطین سے جد اول میں بطرز نشانی  
لکھا ہے مدونہ مولفہ منشی خادم حسین اکبر آبادی  
تاریخ جنو لین بونا پارٹ - مشہور شہنشاہ فرانس کی  
تاریخ جسکا ترجمہ مولوی شائق حسین نے فرمایا -

سفر نامہ - متضمن حالات شہر دیار بارقہ مر تبہ ششم  
جناب نور ساطع صاحب بہادر کشنہ خیمون نے مسند اعین  
یارقہ کا سفر فرمایا -

گلہ ستہ قنوج - تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف منشی  
کشوری لال مدد آیین -

بزرگ محبتی بحسن ان سبب احباب و نسک ابو حمید ان

مطلوبت سنان بخارکبار و عمر بن مختصان انار عصا و قلع سراپا افادت بایخ خود و کل شاد و معرفت



بجاء و تازه بل بان عبارات صفا ای ارن تصنیف فضل منجان سید علم خاتم النبیین و الدخان

وین طبع ان مکتبی کشف طبع حرم ان نفس حرمی این

الطاهر و کمال انجیسی - کاشانی

